

مناقب

اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی

از مؤلفات نیمهٔ دوم قرن هفتم

با تصحیح و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر

متون فارسی

مناقب

اوحدالدین

مقامات اوحدالدین کتابی است در ذکر احوال
وکرامات اوحدالدین حامدبن ابی الفخر کرمانی از آغاز
کار و طالب علمی وسیر وسلوك او تاوصول به‌درجهٔ
کمال و رسیدن به‌درجهٔ ارشاد و روابط وی
با همعصرانش از مشایخ و پیران صوفیه و علما و
ملوك ودوتن ازخلفای بنی‌عباس (الناصر والمستنصر)
وشرح تحمل‌وبردباری وسعهٔ صدروگذشت اونسبت
به‌هجوسرایان وبدگویان وبعضی ازآداب ورسوم او
درطریقت وتربیت مریدان.

نثرکتاب نیز حایز اهمیت و شامل فواید بسیار
لغوی ودستوری است این‌کتاب که‌یکی ازمتون‌قرن
هفتم است برای پژوهشگران مسلك تصوف وعرفان
یکی از منابع مهم وباارزش به‌شمار می‌رود.



بنگاه ترجمه و نشر کتاب



بدیع‌الزمان فروزانفر در سال ۱۳۲۲ هجری قمری در بشرویه تولد یافت . مقدمات علوم‌را در زادگاه خویش فراگرفت سپس برای تتبع شعر و ادب و منطق و حکمت به مشهد رفت . در سال ۱۳۰۳ عازم طهران‌شد وسرانجام درسال ۱۳۱٤ کرسی تاریخ ادبیات فارسی دانشگاه به‌وی محول گردید .

فروزانفر با ذوق سرشار و حافظهٔ نیرومند ودقت نظرو وسعت تتبع ازمحققان و ادبای گرانقدر معاصر ایران به‌شمار می‌رود ودر تحقیق آثار عرفای ایران ، خاصه مولوی استادی مسلم است . از آثار وی « سخن و سخنوران » (۱۲-۱۳۰۹ش) و « خلاصه مثنوی » (۱۳۲۱) و « فرهنگ تازی به فارسی » (۱۳۱۹) و « مآخذقصص مثنوی » (۱۳۳۳) و « احادیث مثنوی » (۱۳۳٤) « احوال و تحلیل آثار عطار نیشابوری » (۱۳٤۰) و ترجمهٔ حی‌بن‌یقظان (زندهٔ بیدار - ۱۳۳٤) و نیز تصحیح « فیه مافیه» (۱۳۳۰) و «معارف‌بهاء ولد» در ۲ جلد (۱۳۳٤) و «دیوان شمس تبریزی یا دیوان‌کبیر» در ۹ جلد (۱۳۳۹ - ۱۳٤۷) و شرح مثنوی شریف (که ۲ جلد ازآن به چاپ رسیده) می‌توان نام‌برد . فروزانفر اکنون استاد ممتاز دانشگاه تهران است و نیز ریاست‌کتابخانهٔ سلطنتی‌را برعهده‌دارد.

بها : ۲۸ تومان

مؤلف کتاب معلوم نیست اما بی‌تردید وی یکی از پیروان و معتقدان اوحدالدین کرمانی بوده است.

حامدبن ابی‌الفخر کرمانی معروف به‌اوحدالدین که این کتاب به‌شرح مقامات و کرامات او اختصاص یافته، یکی از دانشمندان ومشایخ متصوفه درقرن‌هفتم بود، وی در آغاز کار به بغداد رفت و به‌تحصیل پرداخت و بتدریج مقام علمی یافت‌ومدرس مدرسهٔ حکاکیه گردید. اوحدالدین سفرهایی به تبریز و نخجوان و گنجه وشروان کرده وظاهراً اقامت‌او درنخجوان دیر پاییده است و کمال‌الدین‌ـ عبدالقادر شیخ‌الاسلام نخجوان متوفی در ۸۰۱ ه‍ ق. از فرزندان اوست.



بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۳۰۲

مجموعهٔ متون فارسی

۳۸



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

این کتاب تحت شمارهٔ ۷۷ بتاریخ ۴۸/۲/۷
در دفتر مخصوص کتابخانهٔ ملی به‌ثبت رسیده است

ازاین کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
درچاپخانهٔ دانشگاه طهران به طبع رسید

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر : احسان یارشاطر

شمارهٔ ۳۸

مناقب

اوحدالدین حامد بن ابی‌الفخر کرمانی

از مؤلفات نیمهٔ دوم قرن هفتم

با تصحیح و حواشی

بدیع‌الزمان فروزانفر



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۷

توضیح

مقصود از انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» آن است که آثار مهم زبان فارسی ازنظم ونثر بادقت علمی به‌طبع برسد ومتن درست ودرخور اعتماد این آثار در دسترس‌طالبان قرارگیرد.

باآنکه عدهٔ زیادی ازمتون زبان فارسی تاکنون در ایران وهندوستان و دیگرکشورها به‌طبع رسیده ، هنوزبرای غالب آنها طبع دقیقی‌که باروش علمی وبا رجوع به معتبرترین مآخذ صورت‌گرفته باشد در دست نیست واگربعضی ازخاورشناسان به طبع انتقادی برخی از این آثارهمت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد ازاین هم کمتربود.

درایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت‌تجاری هم که درایام اخیرموجب طبع یاتجدید طبع بعضی ازمتون فارسی‌شده، نه‌تنها کمکی به‌صحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط‌که به شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی‌که درسالهای اخیردر دسترس یافتن به بعضی مجموعه‌های‌نسخ خطی‌مانند مجموعه‌های‌کشور ترکیه حاصل‌شده، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش‌از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی درنقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان به دست نمی‌آید . خواندن نسخ خطی‌کهن به‌علت ابهامی‌که درخط عربی وجود دارد وهم به‌سبب‌کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . درنسخ قدیمتر چون نقطه‌کمتر به کار می‌رود کار ازاین هم دشوارتر است . ازطرفی‌کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند وازاینرو درکارآنها سهو ولغزش فراوان است . درهر تحریر تازه‌ای اثراصلی ناچار اندکی

تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا ، و گاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می افزاید یا می کاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات واصطلاحات کهن در نظر کاتبان یاخوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار می‌شود ، وکار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می کند ، در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان به حدی است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست ونسخ خطی برخی متون‌چنان بایکدیگر متفاوت‌است که گویی هریک تألیف جداگانه‌ای‌است. ازاین گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یاخوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی‌را به‌دست می‌دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را بامقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز شناسد وغبار تغییروتصرفی را که به گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاک کند آسان نیست و گذشته از دانایی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «مجموعهٔ‌متون‌فارسی» است ، همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است ، و براساس مقابله و تهذیب نسخ بارعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی که تصحیح متنی را به عهده می گیرد ، ویا درتهذیب وتشخیص متن اصلی می کوشد ، ادراک وسلیقهٔ خودرا حاکم‌مطلق نمی‌شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیراز تشخیص وی شود ، ضبط می کند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآن را برای دیگران‌نیزمیزان مسلم‌بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

درعمل نتیجهٔ این روش آن است که مصحح نخست می کوشدتابه‌همهٔ نسخ معتبراثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را بایکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هریک آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار می گذارد و معتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار می‌دهد وتفاوت سایرنسخ را درحاشیه ضبط می کند ، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آن را برحسب نسخ ومآخذ دیگراصلاح می کند ، ولی منشأ هرتغییریا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهایی که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تاخواننده درانتخاب آنچه به نظر وی

درست می‌نماید مختارباشد وترجیح مصحح نکته‌ای‌را پوشیده ندارد وراه داوری رابردیگران نبندد. معمولاً معتبرترین نسخ کهن ترین آنهاست مگر آنکه به‌دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبرشمرده شود. اگرتنها یک‌نسخه دردست‌باشد عموماً خواندن وفهمیدن‌اثراست که‌مشکل مصحح محسوب می‌شود.

متن‌هایی که باروش انتقادی وذکرنسخه بدلها طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یابی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیزاین است که‌متونی که‌برای‌استفادهٔ‌عمومی ویامدارس طبع می‌شود از ذکرتفاوت نسخ وبحثهای مربوط به‌آن خالی باشد وخواننده اثری روشن وپیراسته دربرابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیزبتواند ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است.

امید است باانتشار «مجموعهٔ متون فارسی» گامی‌در راه این مقصود برداشته‌شود.

برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانتر شود، عموماً هراثر بامقدمه وفهارس لازم وشرح مشکلات‌آن به‌طبع می‌رسد.

احسان یارشاطر

فهرست مطالب

اصلاح دو خطا در مقدّمهٔ مصحّح

۱ ــ ص ۳۶ ، س ۹، ۱۰ بدینگونه اصلاح می‌شود : مادر این دختر ، فرزند قطب‌الدّین ابهری و مادر او .

۲ ــ ص ٦٤ ، س ٦ ، باید چنین باشد : محمّدبن اسحاق‌بن محمّدبن یوسف .

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَ الصَّلاةِ : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ازین پیش بسالی چهار، ازین ضعیف درخواستند که کتاب « مقامات اوحدالدّین کرمانی » را از روی نسخهٔ عکسی موجود مطالعه و برای طبع و نشر آماده کند . درآن هنگام نگارند هنوز ازکار تصحیح دیوان کبیر و ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه فراغت نیافته بود وخاطری مشغول وفکری بیقرار داشت و بیشتر اوقات خود را مصروف آن دوامر خطیر و گرانمایه می کرد با اینهمه این خدمت را بجان پذیرفت وگاه گاه بجهت تنشیط فکر ازراه تنوّع کار بدان نظر می‌افکند تا سرانجام از مقابله و تصحیح آن باز پرداخت و برای طبعش آماده ساخت ولی چون شرح احوال اوحدالدّین کرمانی در هیچ کتابی بتفصیلی که مناسب شهرت وی درروزگار خویش است نیامده وآنچه در بارهٔ وی نوشته‌اند از چند سطر محدود که در تذکره‌ها مکرّرشده تجاوزنمی کند ، مناسب چنان دیدکه پیش‌از وصف کتاب مقامات وچگونگی مقابله و تصحیح آن ، شرح حال آن عارف و صوفی نامور را از روی اسناد تازه و روایات مذکور در مقامات یعنی کتاب حاضر برشتهٔ تحریر درآورد . اینک شرح حال اوحدالدّین با رعایت نکاتی که اشاره رفت :

اوحدالدّین کرمانی

اوحدالدّین حامدبن ابی الفخر کرمانی در عصر خود بخصوص در نواحی شمال غربی ایران و بلاد روم وعراق شهرت بسیار داشته وعدّهٔ بیشمار ازطبقات مختلف بدو ارادت می‌ورزیده‌اند و او اکثر ایّام‌عمرخویش‌را در بلاد روم و عراق گذرانیده وظاهراً درخراسان وماوراءالنهر نام وآوازه‌ای نداشته وشاید بهمین سبب عوفی نام و ترجمهٔ حال وی را درلباب‌الالباب نیاورده است .

لقب او « اوحدالدّین » در تمام مآخذ پارسی و تازی از جمله درفتوحات مکیّه (ج ۱ ، ص ۱٦۵) و آثارالبلاد (طبع بیروت ، ص ۲٤۸) و تلخیص مجمع‌الآداب فی معجم‌الالقاب (طبع دمشق . جزو سوم . ص ۱٦۵) و تاریخ گزیده (طبع لیدن ، ص ۷۸۸) و مجمل فصیح خوافی (طبع مشهد ، ج ۲ ، ص ۳۰۹) و نفحات الانس (نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده) و در موارد مختلف ازکتاب « مقامات اوحدالدّین کرمانی ، طبع حاضر » ذکر شده است و او خود را بدین مناسبت در رباعیّات‌خویش گاه « اوحدکرمانی » و گاهی « اوحد » می‌خواند ، ازین قبیل :

با دیده درآی و صنع ربّانی بین و آسایش شیخ اوحد کرمانی بین

* * *

اوحد در دل می‌زنی آخر دل کو عمریست که راه می‌روی منزل کو

درکتاب « الحوادث الجامعة ، طبع بغداد ، ص۷۳) نیز بنام « الاوحدالکرمانی » یاد شده است .

نام او « حامد » است بشهادت مواضع مختلف ازکتاب حاضر و فتوحات مکیّه (ج ۱ ، ص ۱٦۵ ، ج۳، ص ۵٦) و مشجّره سیّد محمّد نوربخش و روضات الجنان (انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ص ۵۵ ، ٦۰ ، ٦۳ ، ٦۸ ، ۲۰۸ ، ۲۹۱ ، ۲۳۵)

و در آثار البلاد « احمد » آمده که بی گمان تصحیف « حامد » است .

نام پدر وی « ابوالفخر » از مآخذ قدیم تنها در یک موضع از فتوحات مکیّه (ج ۱ ، ص۱٦٥) ذکر شده وچون ابن‌عربی با اوحدالدّین‌معاصر بوده و با اوملاقات کرده و ارتباط داشته است ، گفتهٔ وی مورد اعتماد تواند بود .

مطابق روایت مؤلّف مقامات ، وی از فرزندان تورانشاه سه‌شنبهی بـود کـه بمناسبت آنـکه ولادت و جلوس و وفاتش روز سه‌شنبه بـود او را « سه شنبهـی » می گفتند .

عمادالدّین توران شاه‌بن قرا ارسلان ازسلاجقهٔ کرمان است که در رمضان‌سال ٤٧٧ بسلطنت رسید و در ذی‌القعدهٔ سال ٤٩٠ درگذشت (بدیع‌الازمان ، انتشارات دانشگاه‌طهران ، ص ۱۹ـ۱۷ ، تاریخ کرمان ازمحمّدبن ابراهیم ، چاپ طهران باحواشی فاضل محترم آقای دکتر باستانی پاریزی ، ص ۲۸ـ۲٤) .

حافظ حسین‌کربلایی تبریزی ظاهراً باستناد همین روایت ، اوحدالدّین را از فرزندان همین توران شاه شمرده است (روضات‌الجنان ، ص ٦۳ ، ٦٤) شهرت او به « سه شنبهـی » وجهات آن را تنها در مقامات (کتاب حاضر) دیده و در مأخذ دیـگر نیافته‌ام و روز ولادت و جلوس و وفات او (سه‌شنبه) در هیچ‌یک از مآخذی که من بدانها دسترس داشته‌ام ، قید نشده است .

محمّدبن ابراهیم درضمن حکایتی از دادورزی توران‌شاه می‌گوید که وی لشکر خود را از شهر و خانه‌های مردم بیرون برد و در محلّه‌ای که در رَبَض ساخته بـود منزل داد و چون رسیدگی او بتظلّم یکی از مردم شهر در روز سه شنبه روی داد و براثر آن سپاهیان خود را درمحلّهٔ نوبنیاد جای داد ، آن محلّه را بدین مناسبت « سه‌شنبهی» نامیدند (تاریخ کرمان ، ص ۲۷) ممکن است یکی ازین دو روایت از روی دیـگری

ساخته شده باشد ولی ذکر « سه شنبهی » در هردو مأخذ ، بر شهرت توران شاه بدین ـ عنوان قرینه‌ای دلپذیر تواند بود .

ابوالحسن فراهانی در شرح این بیت از دیوان انوری :

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست

ناف هفته است اگر غُرّهٔ ماه رجب است

می‌گوید : در زمان قدیم هرسه‌شنبه ملوك جشنی می‌کرده و بمی‌خوردن وعشرت مشغول می‌شده‌اند . در قطعهٔ فریدکاتب که بحکیم اوحدالدّین فرستاده و گله کرده که چرا بعیادت من که درد پا دارم نمی‌آیے ، اشعار بدین معنی واقعست . چنانکه گفته :

غم این غمست و بس که ز من فوت می‌شود

در بزم صدر عالم رسم « سه شنبهی »

(شرح مشکلات دیوان انوری ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۷۷) باوجود این سند شاید بتوان گفت که تعبیر « سه شنبهی » چنانکه از بیت مذکور مستفاد می‌شود مجازاً بمعنی شادخوار و عشرت دوست بکار می‌رفته و توران شاه را نیز بدین معنی سه شنبهی می‌گفته‌اند بخصوص که تصادف ولادت و جلوس و وفات شخصی معیّن در یک روزامری است سخت نادر که قبول آن باسناد قوی و صریح ، محتاج است و در این مورد چنین سندی هنوز بدست نیامده است .

ازگفتهٔ مؤلّف مقامات که اوحدالدّین ولیّ عهد پدر و بهنگام استیلای غزان برکرمان و انقراض آل قاورد (٦٨١) شانزده ساله بود ، چنین برمی‌آیدکه او اوحد الدّین را فرزند توران شاه دوم یعنی تورانشاه‌بن طغرل شاه و مقتول در ۵۷۹ (بدایع الازمان ، ص ۹۸ ، تاریخ کرمان ، ص ۱٤۱) می‌پنداشته‌است ولی تصریح ابن‌عربی بنام پدر اوحدالدّین (ابوالفخر) و حوادثی که مؤلّف مقامات از اقامت شیخ کرمان در

بغداد و تحصیلات او و رسیدن بدرجهٔ مدرّسی در مدرسهٔ حکّاکیّه و اتّصال او به رکن‌الدّین سجاسی و ریاضت‌های مداوم که ناچار در مدّت طولانی باید اتّفاق افتاده باشد و داستان او با فقیه زاهد تبریزی (متوفّیٰ ۵۹۲) که موضوع حکایت سی‌وهفتم است (کتاب حاضر، ص ۱۴۷-۱۴۶) بربطلان این‌فرض دلیل‌تواند بود زیرا چنانکه واضح‌است مسافرت‌از کرمان ببغداد و رسیدن بدرجهٔ مدرّسی‌درچنان شهری که مرکز خلافت ومشحون بعلماء بزرگ از هردست وطبقه بود و رسیدن بدرجهٔ شیخی وپیشوائی صوفیان در مدّتی نزدیک بیازده سال، بحسب عادت امری است که بسهولت در آن روزگار میسّر نمی‌شد علاوه برآنکه مؤلّف روضات‌الجنان، اوحدالدّین را از فرزندان توران شاه نخستین شمرده و هموست که تعبیر «سه شنبهی» در بارهٔ یکی ازکارهای او بکار رفته است.

ساختن نسب نامه تا بشاهان و بزرگان و خاندانهای کهن از خصائص پیشینیان است چنانکه یعقوب بن اللّیث را از نژاد جمشید پادشاه داستانی شمرده و مؤلّف تاریخ سیستان نسب او را پدر برپدر تا کیومرث ضبط کرده (تاریخ سیستان، طبع طهران، ص ۲۰۲-۲۰۰) و بعضی نسب محمود غزنوی را تا یزدگرد سوّم پشت بر پشت رسانیده‌اند (طبقات ناصری، طبع کابل، ص۲۶۷) برای طاهربن‌الحسین نخستین‌امیر ازآل طاهر نیز نسب نامه‌ای تا منوچهر پادشاه داستانی برتراشیده‌اند، (مأخذ اخیر، ص ۲۲۸) نسبت دادن مشایخ صوفیّه بسلاطین یا آل علی و دیگران هم معمول بوده است، افلاکی مولانا را از جانب مادر بخوارزمشاهیان و از سوی پدر به ابوبکرصدّیق پیوند داده و احمد رفاعی را دیگران علوی نسب پنداشته‌اند (عمدة‌الطّالب، طبع‌بمبئی، ص ۱۸۹) و از اینروممکن است که انتساب اوحدالدّین به‌آل قاورد نیز ازهمین‌نسبتهای مجعول و بی اساس باشد که مریدان و معتقدان بخیال خود برای تعظیم قدر وی ساخته و

پرداخته‌اند ، دلیلش هم اینست که جز مؤلّف مجهول مقامات و حسین کربلایی تبریزی که مأخذش همان کتاب بوده هیچ کس این مطلب را ذکر نکرده است .

ممکن است باستناد رباعی ذیل از اوحدالدّین :

اجداد من ار صدور ایران بودند تقدیر که هریکی سلیمان بودند

باید که بنفس خود کسی باشم من مارا چه ازآن فخر که ایشان بودند

(مجموعهٔ رباعیّات ، ورق ۲۲٦) بگوییم که خاندان او از جملهٔ وزرا وصدور بوده‌اند هرچند تعبیری شاعرانه هم تواند بود ولی مصراع دوم از بیت اوّل قرینهٔ قاطعی است براینکه آنها از زمرهٔ پادشاهان شمرده نمی‌شده‌اند .

بدایت کار اوحدالدین

مطابق روایت مؤلّف مقامات ، وی درآغاز عمر و ظاهراً براثر اختلال امور کرمان درآخر عهد سلجوقیان وحملهٔ غز بدان سرزمین درحدود سال ۵۷۵ و یا ازآن جهت که بغداد ازحیث اجتماع علما وفضلا هنوز شهرت جهانی داشت ، بدان شهر عزیمت کرد و در مدرسه‌ای که نامش درکتاب حاضر ، مذکور نیست بتحصیل پرداخت وکتاب « مفتاح » را که ازمتون معتبرفقه شافعی‌است ، تألیف ابوالعبّاس احمدبن ابی‌احمد معروف به (ابن‌القاصّ الطبری ، متوفّی ۳۳۵) بدرس خواند و بتدریج چنان مقام علمی یافت که مُعید (درجه‌ای نظیردانشیار) شد وشهرتش بدان درجه رسید که مدرّس‌مدرسهٔ حکّاکیّه گردید .

نام این مدرسه را تاکنون درجایی نیافته‌ام ، ابن‌الفوطی که غالباً نام مدارس و رباطها و خانقاههای بغداد را درضمن تراجم احوال رجال می‌آورد ، از این مدرسه نام‌نمی‌برد ، در« دلیل خارطة بغداد » هم‌که مشتمل برذکرتمام اماکن‌مشهور بغداد است نام‌این‌مدرسه دیده‌نمی‌شود ، اگرچنین‌مدرسه‌ای وجود داشته بی‌گمان‌ازمدارس‌مشهور و

مهمّ بغداد نبوده است .

آنگاه اوحدالدّین متوجّه تصوّف می‌شود ، دلیل آن هم روشن است زیرا تصوّف دراین روزگار درهمهٔ ممالك اسلامی خاصه دربغداد رونق بسزا داشت ، خلفا و رجال دیوانی و ملوك اطراف ، خانقاه و رباط و زاویه برای پیران تصوّف می‌ساختند و املاك حاصل‌خیز برآنها وقف می‌کردند ، عامّهٔ مردم بمشایخ صوفیّه ارادت می‌ورزیدند و احکام آنها را مانند اوامر الـهی اطاعت می‌نمودند ، سیل نذور و فتوح و هدایا بسوی خانقاهها روان بود و صوفیان روزگاری خوش داشتند و در حقیقت از راه تصوّف بزندگانی آسوده و مقرون برفاه کامل می‌رسیدند و مقام روحانی و جاه شگرف بدست می‌آوردند بنابراین ، اقبال جوانی هوشمند ولایق مانند اوحدالدّین بدین طریقه ، امری طبیعی بود ولی مؤلّف مقامات ، جهاتی که چندان درخور قبول نیست ذکرمی‌کند ، بنا بگفتهٔ او پس‌ازآنکه اوحدالدّین از پیش خود و بسلیقهٔ شخصی ریاضات سخت وزَفْت تحمّل می‌کند و بجائی نمی‌رسد و فروغ و روشنائی در باطن‌خود نمی‌یابد بوسیلهٔ یکی از مریدان رکن‌الدّین سجاسی بنام « شجاع‌الدّین ابهری » بخانقاه وی می‌رود و سرانجام سر تسلیم فرو می‌آورد .

می‌دانیم که اکثرصوفیان در قرون نخستین وتمامی آنها درعهد های واپسین، معتقد بوده‌اندکه ریاضت فردی بی‌هدایت پیر، هیچ‌سودی نمی‌بخشد بلکه حجاب برحجاب می‌افزاید وتاریکی‌دل وگمراهی ببارمی‌آورد ، بدین جهت تصوّرمی‌کنیم که این‌داستان را با آن شاخ و برگ شگفت ، تنها برای تأیید این نظر بافته و پرداخته‌اند ولی هیچ شك نیست و از روی اسناد متعدّد مسلّم است که پیر و مـرشد اوحدالدّین ، رکن‌الدّین سجاسی بوده است .

رکن‌الدین سجاسی

رکن‌الدّین ابوالغنائم محمّد سجاسی از صوفیان بزرگ است کـه در بیشترکتب تنها لقب وگاهی کنیهٔ او (ابوالغنائم) ذکر شده

است ، نام او (محمّد) در تلخیص مجمع‌الآداب (طبع لاهور ، مجلّهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی پنجاب ، نوامبر ۱۹۳۹ ، ص ۲۱٦) و روضات‌الجنان (انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ص ٤٧٤) آمده است ولی او به لقب خود (رکن‌الدّین) شهرت یافته واکثرتذکره نویسان وکسانی که شرح‌حال اوحدالدّین را نوشته‌اند وی را با همین‌عنوان یادکرده‌اند .

سجاسی نسبت است به سجاس « بسین مهمله و جیم و الف و بازسین مهمله که قصبه‌ای است از محال زنجان و واقع است در حدود شش فرسخی جنوب مایل بشرق زنجان و چهار فرسخی مغرب سلطانیه و یک فرسخی شمال سهرورد . » شدّ الازار ، طبع طهران ، ص۳۱۲ .یاقوت درمعجم‌البلدان ، این‌کلمه را بفتح وکسر اوّل ضبط کرده ولی تلفظ محلّی آن ، اکنون بضمّ اول است .

از زندگی وآغازکار وی اطّلاع مفصّلی در دست نیست ، این‌قدر معلوم است که او خلیفهٔ قطب‌الدّین ابهری بوده و چون قطب‌الدّین مذکور بسال ۵۷۷ درگذشته پس باید وی ارشاد و دستگیری طالبان و سالکان را ازین تاریخ آغازکرده باشد ، اوحدالدّین‌کرمانی نیز پس ازسال ۵۷۷ بدو پیوسته و بحلقهٔ‌مریدان وی درآمده‌است .

بگفتهٔ مؤلّف مقامات ، خانقاه رکن‌الدّین را « دَرَجه » می‌گفته‌اند برای آنکه برکناردجله بوده و چند پایه یا پلهٔ نردبان تاآب دجله داشته است‌که اصحاب وی‌بجهت وضو ازآنجا بسرآب می‌رفته‌اند و بی هیچ شکّ مقصود « رِباط درجه » است که در قسمت غربی بغداد واقع بوده و آنرا شرف‌الدّوله علیّ‌بن حسن‌بن علیّ‌بن صدقه (٤٩۹ ـ ۵۵٤) که پدرش‌جلال‌الدّوله حسن وزیر المسترشد بالله ابومنصور الفضل‌بن احمد (۵۱۲ ـ ۵۲۹) خلیفهٔ عبّاسی بود و شرف‌الدّوله نایب پدر در امور وزارت خلیفه بود ، بنا کرده است و بعضی گفته‌اندکه رباط درجه همان « رباط بهروز » است که مجاهدالدّین بهروز والی عراق (متوفّیٰ ۵٤۰) ساخته و در بازار مدرسهٔ نظامیّه

واقع بوده است ، عمادالدّین ابوالمعالی عمربن عمربن عبدالرّشید هاشمی قزوینی (متوفّیٰ ٦٧٤) هم درین رباط منزل داشته و ابن‌الفوطی اورا بدین مناسبت « شیخ رباط‌الدّرجة » خوانده است . (تلخیص مجمع‌الآداب ، طبع دمشق ، ص ۸۰۰ - ۷۹۹) .

باستناد حکایت پنجاه وسوم (کتاب حاضر ، ص ۲۰۹) رکن‌الدّین بهنگام وفات رضیّ الدّین قزوینی در مکّه بوده است ، رضی‌الدّین احمدبن اسماعیل‌بن یوسف قزوینی از فقهاء مشهور و از مدرّسین نظامیّهٔ بغداد روز جمعه نوزدهم محرّم سال (۵۹۰) در قزوین وفات کرده و بنابراین ، رکن‌الدّین سجاسی در تاریخ مذکور مقیم مکّه بوده و باحتمال قوی برای سفرحجّ بسال ۵۸۹ بمکّه سفرگزیده است .

شمس الدّین تبریزی و اصیل‌الدّین محمّد شیرازی (متوفّیٰ ٦١٧) وشهاب‌الدّین محمود اهری از مریدان رکن‌الدّین سجاسی بوده‌اند .

مطابق تحقیقی که علّامهٔ روزگار محمّد قزوینی رحمةالله علیه درحواشی شدّالازار فرموده است وی تا سال ٦۰٦ در قید حیات بوده ولی ازین تاریخ ببعد معلوم نیست چه مقدار زیسته است . (شدّالازار ، ص ۳۱٤ - ۳۱۲) .

اوحدالدّین درظلّ تربیت این پیر و براثر ریاضتهای سخت و مراقبتهای گرانبهای شیخ خود بدرجهٔ ارشاد نائل آمد ، اوحالت خویش را بدینگونه وصف می‌کند :

بس‌خون جگر که شیخ من با من خورد
تا کرد مرا چنین که می‌بینی مرد
من بد بودم شیخ مرا نیکو کرد
من نیز همان کنم که او با من کرد

رباعیّات

رکن‌الدّین ، برادری داشته است ملقّب به « شهاب‌الدّین » که از مجذوبان و

و اصحاب تلوین بوده و پیش از رکن‌الدّین درگذشته است ، داستان اورا با اوحدالدّین درکتاب حاضر (۱۷۲ - ۱۷۶) ملاحظه فرمایید .

آنچه مسلّم است ، رکن‌الدّین سجاسی در تربیت و ارشاد سالکان سخت قوی و صاحب تأثیر بوده چنانکه دوتن از مریدان وی یعنی اوحدالدّین کرمانی و شمس‌الدّین تبریزی هریک بجای خود ، از مردان بزرگ و شگفت‌زای عصر خویش بوده‌اند .

سید محمّد نوربخش در بارهٔ وی چنین می‌گوید : کانَ مِنْ اَکابِرِ الْاَوْلیاءِ الْمُرْشِدینَ وَهُوَ مِنْ اَرْبابِ الْاَحْوالِ وَالْمَقاماتِ کالرِّیاضاتِ وَالْمُجاهَداتِ وَالْمُکاشَفاتِ وَالْمُشاهَداتِ وَالْمُعایَناتِ وَلَهُ فی رِعایَةِ اَحْکامِ الشَّریعَةِ وَآدابِ الطَّریقَةِ شَأنٌ کَبیرٌ وَکانَ عالِماً بِعُلومِ الشَّریعَةِ وَاَرْکانِ الْحَقیقَةِ وَعَظیمَ الْقَدْرِ بَیْنَ الْاَوْلیاءِ الْعارِفینَ . (مشجّرهٔ سید محمد نوربخش) .

چنانکه گفتیم رکن‌الدّین سجاسی از مریدان قطب‌الدّین ابهری بوده و از دست وی خرقه پوشیده است .

قطب‌الدّین ابهری

قطب‌الدّین ابوالرّشید احمدبن ابی عبدالله محمّدبن ابی القاسم عبدالله ابهری ، ازمردم ابهرآذربایجان است ، ابهر ، ازقدیم‌الایّام یکی از محالّی بودکه تصوّف درآنجا گسترش تمام یافته بود ، ازین ناحیه صوفیان بنام و مشهور برخاسته‌اند ازقبیل :

۱ - ابوبکربن طاهر ابهری از اقران شبلی و جنید (متوفّیٰ ۳۳۰)

۲- ابوبکرعلّویهٔ ابهری که مرید ابوبکربن‌طاهر بود و اندکی پس‌از وی وفات یافت .

۳ - ابوبکربن ابی اسحاق ابراهیم بن ابی حمّاد ابهری از مریدان ابوبکربن طاهر (متوفّیٰ ۳٤۸) .

٤ - ابوبکر روّاس ابهری ، هم از مریدان ابوبکربن طاهر .

۵ — ابوبکر محمّدبن بُرد ابهری ، مرید علیّ بن طاهر ابهری (متوفّیٰ ۳۶۱) .

۶ — احمد حمّال ابهری (متوفّیٰ ۳۳۷) .

۷ — ابوسعیدبن قاسم بن عُلّفهٔ ابهری .

۸ — علی بن طاهر ابهری (متوفّیٰ ۳۸۰) .

۹ — ابوبکربن عبداللهبن صالح مالکی ابهری ، از مریدان محمّدبن برد (متوفّیٰ ۳۷۳) .

۱۰ — ابوعبدالرّحمان بن ابی یزید بن عبدالسّلام عِصَمی ابهری ، از مریدان ابوبکربن طاهر (متوفّیٰ ۳۹۵) .

۱۱ — احمد خبّاز ابهری ، از مریدان ابراهیم خوّاص و ابوبکربن طاهر .

۱۲ — عبدالله بن حسن بن سعدویهٔ ابهری .

۱۳ — ابوحفص ابهری ، مشهور به (چارپاره) .

۱۴ — ابوالفضائل عبدالسّلام بن عبدالعزیز ابهری .

۱۵ — ابوالمحامد عبدالماجدبن ابی الفضائل عبدالسّلام ابهری .

۱۶ — عبدالجبّار سُلَمی ابهری (متوفّیٰ ۵۰۵) .

۱۷ — مؤیّدبن مدکان (متوفّیٰ ۵۹۰) .

۱۸ — ابوالطیّب ایادی ابهری .

۱۹ — بابا جعفر ابهری که در همدان اقامت داشت (متوفّیٰ ۴۲۸) .

۲۰ — حسین بن قاضی محمّد که مذهب شافعی را در ابهر رواج داد .

۲۱ — عبدالله ابهری ، مشهور به (سابقان) .

۲۲ — عبدالغفّاربن حسین بن محمّد .

۲۳ — اسفهسالاربن بدربن ماما (متوفّیٰ ۵۵۳) .

۲۴ ــ ابو عمر قـرَوی .

۲۵ ــ محمّد بن ابی المعالی صوفی (متوفّیٰ ۵۷۰) .

۲۶ ــ جمال‌الدّین ابوفراس عبدالوارث ابهری اسدی (متوفّیٰ ۵۵۴) .

۲۷ ــ بندار بن علی ابهری (متوفّیٰ ۵۳۴) .

۲۸ ــ هاشم صوفی ابهری .

۲۹ ــ ملکداد بن عبیدالله ابهری ، مرید هبة‌الله زنجانی (متوفّیٰ ۵۶۴) .

۳۰ ــ ابوالنّضر خرقانی ابهری (متوفّیٰ ۵۲۶) .

۳۱ ــ محمّد جوهری ابهری (متوفّیٰ ۵۳۰) .

۳۲ ــ عبدالجلیل بن عبدالجبّار ابهری مقری .

۳۳ ــ بابا ابوالحسن (متوفّیٰ ۵۱۳) .

۳۴ ــ بابا ابوالخیر .

۳۵ ــ بشّار بن محمّد مارکوزی ابهری (متوفّیٰ ۵۶۰) .

۳۶ ــ بشار بن ابی‌العاصم ابهری (متوفّیٰ ۵۵۴) .

۳۷ ــ عیسی بن بندار ابهری (متوفّیٰ ۵۴۰ ، در بغداد) .

۳۸ ــ محیی‌الدّین بن احمد ابهری .

چنانکه می‌بینید ابهر شهری صوفی پرور ومعرفت خیز بوده ، قطب‌الدّین نیز از این سرزمین برخاسته است . او علاوه براطّلاع از معارف صوفیان ، محدّث نیز بود و از قاضی ابوالفتح عبدالله‌بن محمّدبن محمّد معروف به (ابن‌البیضاوی) که بسال ۵۳۷ در بغداد وفات یافت و از ابوالقاسم زاهربن طاهر شحّامی نیشابوری (متوفّیٰ ربیع‌الآخر ۵۳۳) سماع حدیث داشت و از یاران و مریدان ابوالنّجیب عبدالقاهربن عبدالله بن محمّدبن عمّویهٔ سُهروردی (۵۶۲ - ۴۹۰) بود که سلسلهٔ سهروردیّه بدو انتساب

دارند و پس از وفات ابوالنّجیب بجای او بر مسند ارشاد نشست، ولادتش روز اوّل شوّال ۵۰۰ و وفاتش در بغداد بسال ۵۷۷ اتّفاق افتاد .

قطب‌الدّین بزبان عربی شعر می‌گفت، ابن‌الفوطی دو بیت از اشعار او نقل می‌کند (تلخیص مجمع‌الآداب ، طبع دمشق ، ج ٤ ، ص ٦١٧) در مقامات (کتاب حاضر ، ص ۵۹ ـ ٥٦) داستانی از ارتباط او با ابوالنّجیب سهروردی مذکور است .

حسین کربلایی تبریزی او را با کنیهٔ « ابوبکر » یاد می‌کند . (روضات‌الجنان ، انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ص ۲۵۰) و مستند ما در ذکر کنیه و نام او و خاندانش گفتهٔ ابن‌الفوطی است که اعتبار بیشتر دارد .

سیّد محمّد نوربخش در وصف مقام معنوی ومرتبتش درتصوّف چنین می‌گوید :
کانَ مِنْ اکابِرِ الْاَوْلیاءِ وَالْمُرْشِدینَ مِنْ اَرْبابِ الْخَلْوَةِ وَالْعُزْلَةِ وَ الْاَرْبَعینیّاتِ وَالرِّیاضاتِ التّامَّةِ وَالْمُجاهَداتِ الْعامَّةِ وَالْاِسْتِقامَةِ عَلیٰ آدابِ الشَّریعَةِ والطَّریقَةِ وَرِعایَةِ الْاَوْقاتِ وَمُتابَعَةِ جَمیعِ السُّنَنِ و الشَّرْعیّاتِ وَالْوُصولِ اِلَی الْمُکاشَفاتِ والْمُشاهَداتِ وَالْمُعایَناتِ و التَّجَلِّیاتِ وَلَهُ فی الْاِرْشادِ و الْفُتُوَّةِ و الْفَقْرِ وَالْوَلایَةِ شَأْنٌ امْتازَ عَنْ کَثیرٍ مِنْ هٰذِهِ الطّائِفَةِ وَسِلْسِلَتُهُ باقِیَةٌ اِلیٰ یَوْمِنا هٰذا .

رشتهٔ تصوّف وسند خرقهٔ اوحدالدّین

چنانکه گفتیم اوحدالدّین مرید رکن‌الدّین سجاسی بود و ازدست او خرقه پوشید ، رکن‌الدّین از خلفاء قطب‌الدّین ابهری و او جانشین ضیاءالدّین ابوالنّجیب سهروردی بود ، ابوالنّجیب مردی دانشمند و فقیه و محدّث و واعظ و ازمشایخ بزرگ صوفیّه و با عبدالقادر گیلانی معاصر بود ، او در مدرسهٔ خود که در بخش شرقی بغداد قرار داشت و بنام « مدرسة

ابی النّجیب السهروردی » در کتب یاد می‌شود ، درس می‌گفت و وعظ می‌کرد ، شرح حال او در اکثر کتب از قبیل : ابن‌خلّکان ، العبر ، طبقات‌الشافعیّة ، شذرات‌الذّهب مذکور است ، سیّد محمّد نوربخش او را بدینگونه می‌ستاید : کانَ وَلِیّاً مُرْشِداً مُجْتَهِداً فی الطَّریقَةِ یَنْشَعِبُ مِنْهُ کَثیرٌ مِنَ الاَوْلیاءِ وَ الْمُحَقِّقینَ وَ الْمُکاشِفینَ وَلَهُ مُصَنَّفاتٌ فی عُلومِ هٰذِهِ الطَّبَقَةِ وَ هُوَ مِنْ عُلَماءِ الْمَشایِخِ سَکَنَ بَغْدادَ وَصارَ شَیْخَها وَ تُوُفِّیَ بِها فی غُرَّةِ رَجَبٍ سَنَةَ اِثْنَیْنِ اَوْثَلاثٍ وَسِتّینَ وخَمْسَمائَةٍ وَ عُمْرُهُ ثَلاثٌ وَسَبْعینَ سَنَةً وَکانَ اَوْحَدَ الْاَوْلیاءِ فی زَمانِهِ بِالْاَحْوالِ وَ الْمَقاماتِ مِنَ الْمُکاشَفاتِ وَ الْمُشاهَداتِ وَ تَجَلِّیاتِ الذّاتِ وَ الصِّفاتِ وَ مَشْرَبِ الْحَقائِقِ وَ مَعْرِفَةِ الدَّقائِقِ فی الطَّریقَةِ وَآدابِها .

امّاسلسله وسند خرقهٔ ابوالنّجیب از دوراه به ابوالقاسم جنیدبن محمّدنهاوندی بغدادی (متوفّیٰ ۲۹۸) می‌پیوندد :

یکی ازسوی عمّش وجیه‌الدّین‌ابوحفص عمربن محمّدبن عبدالله قاضی‌سهروردی که سیّد محمّد نوربخش در بارهٔ او می‌گوید :

لَبِسَ الْخِرْقَةَ مِنْ یَدِ مُحَمَّدِبْنِ عَبْدِاللهِ السُّهْرَوَرْدی بِمُشارَکَةِ یَدِاَخی‌فَرَجِ الزَّنْجانیِّ وَ نِسْبَةُ اَبِی النَّجیبِ اِلَیْهِ کانَتْ نِسْبَةَ الْخِرْقَةِ وَ هُوَ مِنْ اَکابِرِ الْاَوْلیاءِ وَ عُلَماءِ هٰذِهِ الطَّبَقَةِ وَ عَمَّ اَبِی النَّجیبِ السُّهْرَوَرْدِیِّ .

وجیه‌الدّین نیز خرقه از دست پدر خود محمّدبن عبدالله سهروردی مشهور به (عمّویه) پوشیده بود ، وصف او را از مشجّرهٔ سیّد محمّد نوربخش بشنوید :

كانَ كَبيراً بَيْنَ الاَوْلياءِ الْمُرْشِدينَ عالِماً بِعُلومِ الظّاهِرِ وَ لَهُ الْوَرَعُ و التَّقْوىٰ وَ الْمُجاهَدَةُ وَ الْمُكاشَفَةُ وَ كانَ بَيْتُهُمْ بَيْتَ الْعِلْمِ وَ الْوَرَعِ وَ هُوَ مِنْ اَوْلادِ الصِّدّيقِ وَ ابووَجيه الدّينِ الْقاضى السُّهْرَوَرْدِيِّ .

محمّدبن عبدالله نيز تربيت يافتهٔ احمد اسود دينوری و او مريد ممشاد دينوری و او مريد ابوالقاسم جنيد بوده است . (روضات الجنان ، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر كتاب ، ص ۲۵۰ نيز ج ۲ ، نسخهٔ عكسی ، ورق ٤۹ ، السّمط المجيد ، طبع حيدرآباد دكن ، ص ٧٦ ، ٧٧ ، ١٠٤) .

دوم ، از سوی احمد غزّالی كه او مريد ابوبكربن عبدالله نسّاج طوسی بود و اين رشته تا جنيد بدين قراراست : ابوالنّجيب سهروردی ، احمد غزّالی ، ابـوبكر نسّاج ، ابوالقاسم بن‌عبدالله‌ گرگانی ، ابوعثمان سعيدبن سلّام مغربی ، ابوعلی حسن‌بن احمد كاتب، ابوعلی رودباری ، ابوالقاسم جنيدبن محمّد نهاوندی بغدادی . (روضات الجنان ، ص ۲٧٤ ، السّمط المجيد ، ص ٧٦ ، ۲٧) .

مسافرتهای اوحدالدين

او بيشتر عمرخود را درسفر گذرانيده وهرچند در شهری ، اقامت گزيده است ، سفر يكی از كارهای صوفيان است كه برای ديدار مردان حق و باصطلاح « سير آفاق و انفس » برآن مواظبت داشته‌اند و برای مسافر آداب و مقرّراتی ترتيب داده‌اند ، اين آداب يا مقرّرات در عوارف المعارف سهروردی بشرح تمام ذكرشده است . نخستين سفر اوحدالدّين از كرمان ببغداد بوده و سرانجام هم بدين‌شهر بازگشته و وفات يافته است و ظاهرا دراثناء سفرهای ديگر بدين‌شهربازآمده و چندی اقامت گزيده است ، از حكايت پنجاهم (ص ۱۹۹ ـ ۱۹۵) چنين برمی‌آيد كه او ميانهٔ سالهای (٦۱۲ ـ ٦۰۸) كه منگلی برقسمتی از بلاد غربی ايران و از جمله ری و همدان مستولی شده بود ، در بغداد بوده و از جانب النّاصر احمدبن المستضیء

خلیفهٔ عبّاسی (٦٢٢ ـ ٥٧٥) بجهت تحریک اتابک ازبک بن محمّد (٦٢٢-٦٠٧) بعنوان رسالت به تبریز رفته‌است، هرچند روایات مناقب نویسان عموماً مبالغه‌آمیز است و چندان مورد اعتماد نیست لیکن نظر به اینکه اوحدالدّین در تبریز یکچند اقامت داشته و مورد توجّه مردم آن شهر بوده بعید بنظر نمی‌آید که النّاصر او را برسالت بدانجا فرستاده باشد و ما می‌دانیم که این خلیفه برای استقامت واستحکام دستگاه خود، میانهٔ شهریاران و ملوك اطراف فتنه برمی‌انگیخت و آنها را بیکدیگر مشغول می‌ساخت ، رباعی ذیل نیز مؤیّد آن است که وی را وقتی برسولی فرستاده‌اند :

آن یافت که بودم بملولی گم شد صد گونه فضایل بفضولی گم شد
من بودم و یک دل که خدارا می‌جست آن نیز بشومیٔ رسولی گم شد

رباعیّات

وچون در مقامات ، تنها همین مورد از رسولی وی سخن رفته است باحتمال قوی این رباعی اشاره بدین حادثه تواند بود .

پس از مسافرت نخستین ببغداد برای تحصیل علوم و تکمیل نفس و پیوستن بـه رکن‌الدّین سجاسی و رسیدن بکمال صوفیانه ، او بتبریز و بلاد قفقاز و نخجوان و گنجه و شروان سفرگزیده است . دلیل این مطلب قصّهٔ او با فقیه زاهد تبریزی است که در مقامات (ص ۱٤۷ ـ ۱٤٦) و روضات‌الجنان (ص ۲۰۸) نقل شده است .

معین‌الدّین محمّدبن رمضان مشهور به « فقیه زاهد تبریزی) بنا بگفتهٔ حمد مستوفی (تاریخ گزیده ، لیدن ، ص ۷۸۸) و فصیح خوافی (مجمل فصیح خوافی ، طبع مشهد ، ج ۲ ، ص ۳۷۳) و حسین کربلائی (روضات الجنان ، ص ۳۹۱) بسال ۵۹۲ وفات یافته و بنابراین اوحدالدّین باید پیش ازین تاریخ بتبریز رفته باشد .

فقیه زاهد ازعلماء بزرگ و در زهد و تصوّف نیز دارای مرتبهٔ بلند بوده است .

شرح حالش را در روضات‌الجنان (ص ۳۹۴ - ۳۹۱) می‌توانید ببینید ، ابن‌الفوطی یکی ازنواده‌های او را بدینگونه یاد می‌کند : فخرالدّین‌قاضی‌بن محمّدبن قاضی‌بن‌الفقیه الزّاهد التّبریزی . (تلخیص مجمع‌الآداب ، ج ۳ ، ص ۲۸۲) .

شمس تبریزی این قصّه را در بارهٔ او نقل می‌کند : فقیه زاهد را شمشیر کشیددر خانهٔ او که توحجابی پیش الله و خَلْقُهُ ترا بکشم . (مقالات شمس تبریزی ، نسخهٔ عکسی) .

از دگرسو ، بموجب حکایت پنجاه وچهارم (کتاب حاضر، ص۲۱۸-۲۱۲) اوحدالدّین بهنگام شهریاری اخستان‌بن‌منوچهر درشروان بوده و او را مرثیه گفته‌است. هرچند آغاز و انجام شهریاری اخستان بتحقیق معلوم نیست ولی باحتمال قوی‌تر، او در سال ۵۶۳ بسلطنت رسیده و بسال ۵۹۷ زنده نبوده است (سخن و سخنوران ، ج ۲ ، ص ۳۳۳ - ۳۳۲) در مجمع‌الانساب (طبع مصر ، ص ۲۷۹) آغاز شهریاری او۵٦٦ و پایان‌آن ۵۷۵ ضبط شده است ، تاریخ دوم بی‌هیچ‌شک‌غلط است زیرا نظامی گنجوی لیلی و مجنون را بسال ٥٨٤ بخواهش و بنام وی بنظم آورده است و چون مسافرت اوحدالدّین واتّصال او به رکن‌الدّین سجاسی بقوی‌ترین احتمال پس‌از مرگ قطب‌الدّین ابهری (۵۷۷) بوقوع پیوسته وچنانکه گفتیم او مدّتی در بغداد بکسب علوم وریاضت مشغول‌بوده، از اینرو مسافرتش بتبریز و بلاد قفقاز بنحو تقریب باید مابین سنهٔ ۵۸۷ و ۵۹۲ صورت‌گرفته باشد ،

اقامت او در نخجوان ظاهراً دیر پاییده است . او درین شهر نام و آوازهٔ بلند یافت و فرزندان وی درین شهر می‌زیستند ، کمال‌الدّین عبدالقادر نخجوانی شیخ‌الاسلام نخجوان (متوفّیٰ ۸۰۱) از فرزندان اوست . (روضات‌الجنان ، ص ٦۰) .

اوحدالدّین ، بتصریح محیي‌الدّین محمّدبن علي حاتمي طائی اندلسي(٦۳۸-٥٦۰)

عارف نامور و بنقل جامی در نفحات ، ازکتب او (شرح حال ابویعقوب یوسف همدانی) بسال ۶۰۲ در قونیه بوده و با محیی‌الدّین در منزل وی دیدار کرده و حکایتی در بارهٔ یوسف همدانی نقل نموده است .

در همین اوقات ، او با غیاث‌الدّین کیخسرو بن قلج ارسلان که بار دوم از سال ۶۰۱ تاسال ۶۰۷ بر بلاد روم فرمانروایی داشت ، مرتبط بوده و این رباعی را درخطاب بوی گفته است :

قیصر که زمین بپای حشمت فرسود قصرش ببلندی ز فلک برتر بود
ای کیخسرو که جاش داری بنگر کو قصر کجا قیصر گویی که نبود

رباعیّات

ظاهراً درین سفرهنوز مردم اورا نشناخته وکار وی قوّت نگرفته و به‌آرزوهای خود نرسیده بود و بدین مناسبت رباعی ذیل را در نظم کشیده است :

در دست زمانه سخت مظلومم من
ور نه چه سزای خطّهٔ روممم من
با صد هنرم هزار غم باید خورد
یارب که چه محروم و چه محروممم من

رباعیّات

هم درقونیه ، داستانی از فقیه احمد [اَسْبُستی] و داوری اوحدالدّین دربارهٔ او روی داده است ، این فقیه احمد بگفتهٔ احمد افلاکی شاگرد سلطان العلما بهاء ولد بود و ازمجذوبان شمرده می‌شد و رفتارش گاه با ظواهرشریعت و رسوم مشایخ تصوّف ، موافق نمی‌افتاد و ظاهراً از پیری بخصوص ، پیروی نمی کرد و حضرت مولانا روش او را نمی پسندید ، از گفتهٔ افلاکی چنان برمی‌آید که او در قونیه بسال ٦٢٨ درگذشته‌است.

(مناقب افلاکی ، طبع انقره ، ص ۳۹، ۴۰ ، ۴۱۳ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۶۳۴ .) توضیحاً می‌گوییم که در نسخهٔ چاپ انقره ، تاریخ وفاتش ثمان عشر و ستّمائه ضبط شده و بی‌گمان غلط است و ثمان وعشرین وستّمائه درست است زیرا بهاء ولد درتاریخ (۶۱۸) هنوز بقونیه نیامده بود .

حسین کربلائی ازشخصی بنام فقیه احمد اَسْبُسْتی نام می‌برد (منسوب به اَسْبُسْت (دهی از نواحی تبریز متّصل بده « اسفهلان » میانهٔ قریهٔ سردرود و خسروشاه) که اصلاً اهل قونیه و از فقها و از زمرهٔ مشایخ صوفیّه بوده است (روضات الجنان ، ص ۴۹ ، ۳۸۸ ، نیز روضهٔ چهارم ، روضهٔ ششم ، نسخهٔ عکسی .) مطابق این روایت ، قبر او درحوالی تبریز بوده است .

تصوّر می‌رود که این فقیه احمد اَسْبُسْتی همانست که افلاکی نیزاز وی یاد می‌کند و چون روایات افلاکی غالباً مبنای تاریخی ندارد و درخور اعتماد نیست می‌توان گفت که فقیه احمد سرانجام از قونیه بتبریز رفته وآنجا وفات یافته است .

اوحدالدّین روزگاری در قیصریّه وسیواس و مَلَطْیَه زیسته است ، درقیصریّه با کامل تبریزی دیدار کرده و حکایت چهل و هفتم (ص ۱۹۲ ـ ۱۹۱) و شصت وهشتم (ص ۲۶۶ ـ ۲۶۵) مربوط بدین مطلب است .

کامل تبریزی درویشی قوی حال و در بلاد روم بسیار متنفّذ بود ، بنام وی در مقالات شمس تبریزی نیز برمی‌خوریم ، افلاکی در دو حکایت از وی نام می‌برد، وصف او از نفوذ و قوّت تصرّف کامل تبریزی نزدیک است بدانچه در کتاب حاضر (ص ۱۹۱) می‌خوانیم .

مواضع قیصریّه که در حکایت از اوحدالدّین می‌آید مانند : « مسجد بطّال ، محلهٔ دبّاغان » در تاریخ ابن بی بی نیز مذکور است (الاوامر العلائیّة ، چاپ عکسی ،

ترکیّه ، ص ۵۲۸ ، ۵۲۹ .)

درمَلَطْیَه مدّت اقامتش بطول انجامیده و یا برسبیل تناوب اقامت گزیده است ، ماجرای او با سلطان عزّالدّین کیکاووس ، (حکایت شصت و پنجم) حاکی است که او در حدود سال ۶۱۶ در مَلَطْیَه مقیم بوده است هرچند مصنّف درین حکایت اشتباهاتی کرده است از جمله اینکه محبس علاءالدّین کیقباد را در قلعهٔ منشار میداند درصورتی که او درین هنگام در قلعهٔ گذر بیروت زندانی بود و او را از قلعهٔ منشار که نخست درآنجا حبسش کرده بودند بدین قلعه آورده بودند . (الاوامر العلائیّة ، طبع انقره ، ص ۷۹۹ ، ۲۷۸) .

دیگر ذکر کرامت اوحدالدّین در اِخبار علاءالدّین کیقباد بخلاص از حبس و رسیدن بپادشاهی که بگفتهٔ ابن بی بی ، علاء الدّین کیقباد ، شهاب الدّین ابوحفص عمر بن محمّد سهروردی را در خواب دید و او بند از پایش برگرفت و بسلطنت مژده داد : و چنان پندارم که رهایی علاءالدّین کیقباد را که بعلل و اسباب طبیعی صورت پذیرفت هریک ازین دو راوی منوط بکرامت پیری فرض کرده که بدو معتقد بوده است .

حکایت سی و پنجم (ص ۱۴۲ ـ ۱۳۹) نیز دلالت دارد براینکه اوحدالدّین در روزگار پادشاهی علاء الدین کیقباد (۶۳۴ ـ ۶۱۶) هم در مَلَطْیَه بوده است ولی بگمان ما این قصّه علاوه برآنکه با عقل مستقیم درست نمی‌آید ، متضمّن خطای بزرگ تاریخی است برای آنکه پایهٔ آن بر تسلّط و سپس قتل سعدالدّین کوبک دور می‌زند که در عهد سلطنت کیخسرو دوم (۶۴۴ ـ ۶۳۴) اتّفاق افتاده است نه در روزگار علاءالدّین کیقباد . (الاوامر العلائیّة ، چاپ عکسی ۴۸۲ ـ ۴۷۹) بموجب حکایت شصت و سوم (ص ۲۴۹ ـ ۲۳۷) اوحدالدّین ،آخرین ایّام خود را در بلاد روم درین شهر گذرانیده و از آنجا رهسپار بغداد شده است .

بگفتهٔ مؤلّف مقامات ، اوسفری هم بخراسان کرده ودرخوارزم بخانقاه نجم‌الدّین کبریٰ (احمدبن عمر خیوقی مقتول ٦١٨) رفته است . این سفرممکن‌است صورت‌گرفته باشد ولی آن داستان از بیخ و بن نادرست است زیرا پادشاهی مقتدر وگردنکش‌چون محمّد خوارزمشاه که شهاب سهروردی را با همه شهرت و ناموری که از جانب خلیفه النّاصر برسالت‌آمده بود ، بچشم احترام ننگریست واجازهٔ نشستن نداد (مرآة‌الزّمان طبع دکن ، ج ٨ ، ص ٥٨٢) هرگزممکن‌نبودکه فرزند خود جلال‌الدّین را در زنبیل نهد و روپوش بر زنبیل افکند و نزد درویشی ناشناخته بفرستد، این حکایت را مریدان خوش باور برای اثبات‌کرامت اوحدالدّین در اِخبار ازعاقبت ناگوار آن پادشاه تیره بخت ساخته و برهم بافته‌اند .

بی هیچ شکّ ، اوحدالدّین ، مدّتی هم در اربل اقامت داشت ، مظفّرالدّین کوکبری امیر اربل (٦٣٠ ـ ٥٨٦) که مردی نیکوکار و فقیر نواز و معتقد صوفیان بود ، بدو ارادت می‌ورزید و خانقاه (جُنَیْنه) را که خود ساخته بود با دهی که برآن وقف‌کرده بود بدو سپرد . خانقاه جُنَیْنه تا قرن‌هفتم برپای بوده وقطب‌الدّین بدل‌بن خلیل‌اربلی‌صوفی هم تصدّی امور آن را برعهده داشته است . (تلخیص مجمع‌الآداب ، ج ٤ ، ص ٦٢٣) ولی سرانجام اوحدالدّین ازین امیر رنجیده خاطر شد و اربل را ترک گفت و چند رباعی که حاکی از رنجش اوست بنظم‌آورد (کتاب حاضر ، ص ١٣١ ـ ١٣٠) نیز ، رجوع‌کنید به شدّ الازار (طبع طهران ، ص ٣١١) ظاهراً این رباعی را نیز درین مورد سروده است :

یارب تو مرا بهیچ مغرور مکن وز خویشتنم بهیچ مهجور مکن
از بهر رباطی و دهی ویرانه درویشی را از دل من دور مکن

رباعیّات

مسافرت وی، بحلب ودیدار او با سعدالدّین محمّدبن مؤید (۶۵۰ ـ ۵۸۶) که او را بمناسبت آنکه‌خود وخاندان بزرگ ومشهورش به‌حمّویة‌بن‌علی‌ازامراء بزرگ‌سامانی (متوفّیٰ بعد از ۳۰۹) حَمّوئی وگاه بصورت اضافه، سعدالدّین‌حمّوی می‌گویند، یا درحدود سال ۶۱۶ که سعدالدّین بعزم حجّ سفر گزیده و ممکن‌است دررفتن یا بازآمدن ازحلب گذشته باشد، روی داده و یا آنکه‌درحدود سال ۶۲۳ ببعدکه سعدالدّین بعراق وحجاز و شام و دمشق و مصر وآمل وطبرستان بمدت هفده سال مسافرت‌کرد، اتّفاق افتاده است و چون اوحدالدّین تحقیقاً بسال ۶۳۲ در بغداد بوده بنابراین ملاقات او با سعدالدّین درحلب بسالهای میانهٔ ۶۳۲ ـ ۶۲۳ محدود خواهد بود. (جع: مجمل‌فصیح خوافی، طبع مشهد، ص ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۲.)

ولی‌الملک الزّاهر مذکور درین حکایت حاکم قلعهٔ بیره بود نه فرمانروای حلب و اگر بگوییم که آن تحریف الملک الظّاهر است (به ظاء مشاله نه زاء) هم درست نیست زیرا او اگرچه امیر حلب بود ولی بسال ۶۱۳ درگذشت و درین تاریخ هنوز سعدالدّین حمّوی از خراسان سفر نکرده بود.

داستان ملاقات اوحدالدّین با سعدالدّین موضوع حکایت سی‌ام است (ص ۱۰۵ ـ ۹۶) که بسیاردلکش و ظریف‌است هرچند اوحدالدّین یا راوی قصّه احادیث سعدبن مُعاذ و معاذبن جبل را سهواً بهم‌آمیخته است چنانکه در فهرست احادیث‌بدان اشارت کرده‌ایم.

سفراو، به مصر هم امکان دارد ولی ملاقات او با ابن‌عربی درین شهر اگردرست باشد ظاهراً باید میانهٔ سالهای ۶۲۰ و ۶۳۲ اتّفاق افتاده باشد، ابن‌عربی یکبار بسال ۶۰۳ در مصر بوده است. (فتوحات مکّیّه، ج ۱، ص ۵۲۳) تألیف فتوحات از سال ۶۲۷ یا اندکی پیش ازآن تا سال ۶۳۵ و یا اندکی پس ازآن دوام یافته است.

(فتوحات ، ج ۲ ، ص ۵۹۲ ، ج ۳، ص ٤٦٦) این‌سفر دوم را ابن‌عربی قید نمی کند هرچند او سفرهای خود را به سی و چهار شهر مختلف ، در مواضع متعدّد و بمناسبت بحث در فتوحات آورده است ، فرض ما مبتنی براینست که بگفتهٔ مؤلّف مقامات ، ابن‌عربی ، مادرصدرالدّین قونوی را در حبالهٔ نکاح آورده بود ، نکته‌ای کـه جامی نیز بصراحت در نفحات‌الانس می‌گوید : « بعد از ولادت وی و وفـات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ درآمد . » مجدالدّین اسحاق‌بن یوسف بن‌علی از علماء بزرگ و ازمعتقدان ابن‌عربی بود ، عزّالدّین کیکاووس اورا درسال ۶۰۸ بعنوان رسالت نزد النّاصر خلیفهٔ عبّاسی ببغداد فرستاد ، خلیفه فرمانی در نوازش عزّالدّین کیکاووس و اعطاء سراویل فتوّت بوی صادر کرد که تاریخ آن رمضان ۶۰۸ است ، این فرمان برای کسانی که در موضوع فتوّت ورسوم فِتیّان و جوانمردان مطالعه می‌کنند اهمّیّت بسیار دارد ، فرمان مذکور را بتمام وکمال درتاریخ ابن بی‌بی می توان دید . (الاوامرالعلائیّة ، چاپ عکسی ص ۱۵۸ ـ ۱۵٤) پس‌وفات مجدالدّین اسحاق و ازدواج ابن‌عربی با زن او بی هیچ‌شک بعد ازین تاریخ وقوع یافته است .

از دگرسو ، ولادت صدرالدّین در حدود سال ۶۱۲ اتّفاق افتاده است ، این تاریخ را دوست دانشمند من آقای دکتر حسن مینوچهر در پشت کتاب « نفحات‌الٰهیّه » تألیف صدرالدّین قونوی یادداشت نموده‌اند امّا اکنون مأخذ آنرا بیاد ندارند ولی این تاریخ درست است زیرا صدرالدّین قونوی در وقت وفات (۶۷۳) شصت ودو ساله بوده است . (الوافی بالوفیات ، طبع استانبول ج ۲ ، ص ۲۰۰) ناگفته نگذاریم کـه در مأخذ اخیر مدّت عمر او « اثنین و ثلاثین » ذکرشده که باحتمال قوی تحریف « اثنین و ستّین » است زیرا برین‌فرض‌ولادت او باید درسال ۶۳۱ اتّفاق افتاده باشددرصورتی که‌او یکی ازشاگردان ابن‌عربی (متوفّیٰ ۶۳۸) بوده است ، ارتباط‌او با اوحدالدّین‌کرمانی

(متوفّیٰ ٦٣٥) نیزمسلّم‌است ، بموجب سندی که‌حسین کربلایی نقل‌می کند، صدرالدّین قونوی وصیّت کرده بودکه خرقهٔ ابن‌عربی را پس‌از مرگ و بهنگام دفن در اوپوشانند و سجّادهٔ اوحدالدّین‌را فرش قبرش‌سازند . (روضات‌الجنان ، ص ٦١) اضافه‌می کنیم که صدرالدّین باقامت خود درمصر اشاره می کند (نفحات الهیّه ، طبع‌ایران ، ص١٨٧) بنا برآنچه تقریر شد مسلّم می‌گردد که صدرالدّین قونوی مابین سالهای ٦٢٠ و ٦٣٢ نزد اوحدالدّین بوده است ولی مدّت این صحبت و همنشینی معلوم نیست ، چنانکه بیاید اوحدالدّین از سال ٦٣٢ تا ٦٣٥ در بغداد اقامت داشته است .

اوحدالدّین ، بگفتهٔ مؤلّف مقامات (ص ٦٦) نه بار بحجّ رفته است . یکی ازین‌سفرها بنصّ فصیح خوافی بسال ٦١٦ بوده و درین‌هنگام شهاب‌الدّین سهروردی و سعدالدّین‌حمّوی نیز در مکّه بوده‌اند و این پیران بزرگ با یکدیگر دیدار کرده‌اند. (مجمل فصیح خوافی ، ج ٢ ، ص ٢٩٠) .

سفر دیگر او ، مابین سال ٦١٥ ـ ٥٩٦ بود ، در این سفر او بدمشق رفت و با شیخ عثمان رومی که ملک عادل ابوبکر محمّدبن ایّوب (٦١٥ ـ ٥٩٦) بدو اعتقاد داشت ملاقات کرد و شیخ عثمان او را تکریم بسیارکرد (کتاب حاضر، ص٦٣-٦٢) نام عثمان رومی و اینکه تا حدود سال ٦٢٠ درقید حیات بوده است درکتاب الدّارس فی تاریخ المدارس (طبع دمشق ، ج ٢ ، ص ٢١٢ ـ ٢١٠) ذکر شده است .

علاوه براینها ، اوحدالدّین به‌گنجه و اخلاط و موصل و ماردین و آمد نیزسفر کرده است (کتاب حاضر، ص ٣٥ ، ٤٠ ، ٧٤، ١٣٦ ، ٢٠٠، ٢٢٩، ٢٣٣) و ازاینرو می‌توانیم نتیجه بگیریم که او سفر را دوست داشته و اکثرعمررا بسیر وسیاحت‌گذرانیده وظاهراً ببعضی‌از شهرها چندین بار سفرکرده ودرآمد و رفت بوده است . رباعی‌ذیل ازین نکته حکایت می کند :

جز دُرد سفر دلم نمی‌آشامد — دل را دگر آبی بجهان نارامد
گویند بهرجا که رسم ز آمدوشد — کان اوحد سوداززده‌ام باز آمد

مراجعت اوحدالدین ببغداد

باستناد گفتهٔ مؤلّف مقامات (ص ۲۴۱ ـ ۲۴۰) اوحدالدّین در اواخر سال ۶۳۱ از مَلَطْیَه بسوی بغداد عزیمت می کند، وصول او ببغداد مصادف بوده است با وفات شهاب‌الدّین ابوحفص عمر بن محمّد سهروردی. سهروردی، روز اوّل محرّم سال ۶۳۲ درگذشته‌است (شذرات الذّهب، طبع مصر، ج ۵، ص ۱۵٤) چنانکه در الحوادث الجامعة (طبع بغداد، ص ۷۳) می‌خوانیم. اوحدالدّین در جامع [فخرالدّولة] بن المطّلب (واقع در بخش غربی بغداد، تلخیص مجمع‌الآداب، ج ۲، ص ٤٤۹، ۶۱۸) منزل گزید و فقرا و صوفیان و دیگر مردم بمجلس او اقبال کردند و حاضرمی‌شدند، در همین سال (۶۳۲) المستنصر بالله ابوجعفر منصور بن محمّد خلیفهٔ عبّاسی (رجب ۶۲۳، جمادی الآخره ۶٤۰) وی را بعنوان «شیخ رباط مرزبانیّه» منصوب کرد، این رباط را النّاصر خلیفهٔ عبّاسی در سال ۵۹۹ (در بخش غربی بغداد) برای شهاب‌الدّین سهروردی ساخت و سهروردی این رباط را با عدّه‌ای از رباطهای دیگر در تعهّد و تصرّف داشت، خلیفه اوحدالدّین را خلعت پوشانید و استری بخشید و او را با یکی از حجّاب دارالخلافه بسوی رباط مرزبانیّه روانه کرد. (الحوادث الجامعة، ص ۷۳).

مؤلّف مقامات، شرح مبسوطی از مخالفتها و آزارهای عمادالدّین محمّد پسر شهاب‌الدّین سهروردی نقل می کند (ص ۲٤۸ ـ ۲٤۱) که از اخلاق مردان خدا بدور است ولی بگمان ما حقیقت دارد.

عمادالدّین ابوجعفر محمّد، خود نیز از مشایخ صوفیّه بود، خلیفه النّاصر در سال ۶۱۸ رباط مأمونیّه را که در بخش شرقی بغداد بود بدو سپرد و او بعد از وفات

پدرش نیز این رباط را در تصرّف داشت ، رباط مأمونیّه‌را در سال ۵۷۷ ساخته‌اند . (مرآة الزّمان، طبع دکن ، ج ۸ ، ص۲۳۳) مستعصم خلیفه نظارت بیمارستان عضدی را بدو واگذارکرد و درسال ٦٤۸ بعنوان سفارت و رسالت بروم فرستاد . عمادالدّین بسال٦۵۵ درگذشت ، پس ازاو پسرش جمال‌الدّین عبدالرّحمان در رباط مأمونیّه بجای پدر نشست . پسر دیگرعمادالدّین ابومحمّد عبدالله است که در علوم رسمی و دقائق معرفت انگشت نما بود و بجوانی درگذشت ،

محیی‌الدّین‌ابوالنّجیب عبدالقاهر بن‌جمال‌الدّین‌نوهٔ عمادالدّین هم از پیران تصوّف بود که بسال ٦۹۷ سجّاده‌اش را در رباط خلاطیّه گستردند و او شیخ آن رباط شد : (تلخیص مجمع‌الآداب ، ج ۲ ، ص ۸۱٤) . رباط خلاطیّه یا اخلاطیّه منسوبست به سلجوقی دختر قلج ارسلان از سلجوقیان روم و زوجهٔ النّاصر خلیفه که در بخش غربی بغداد بوده است .

(برای شرح حال عمادالدّین سهروردی ، جع : الحوادث الجامعة، ص ۱۷٤، ۲۲۳ ، تلخیص مجمع‌الآداب ج ۲ ، ص ۸۳۹)

این عمادالدّین را نباید با عمادالدّین محمّدبن شرف‌الدّین عمربن عبدالرّحمان‌بن محمّدبن‌عمر سهروردی که از بنی‌اعمام صاحب ترجمه است اشتباه کنیم ، او بگفتهٔ ابن الفوطی در سال ٦۹۱ زنده بوده و با وی مسند ابی داوود طیالسی را بر عفیف‌الدّین ابی محمّد عبدالسّلام بن‌محمّدبن‌مزروع بصری سماع کرده است . (تلخیص مجمع‌الآداب ج ۲، ص ۸٤۱) .

مستنصر خلیفهٔ عبّاسی به اوحدالدّین‌ارادت می‌ورزید و وقتی که بر بستر بیماری مرگ افتاده بود بعیادت وی رفت ، او دست خلیفه را گرفت و موعظتی بلیغ فرمود ، این نصیحت بزبان عربی است و در مجموعهٔ ایا صوفیا (بشمارهٔ ۲۹۱۰) که ذکر آن

بیاید در مقدّمهٔ رباعیّات اوحدالدّین نقل شده است . حکایت پانزدهم و سی و ششم و شصت و سوم مقامات ارتباط خلیفه را با او می‌رساند . هرچند حکایت سی و ششم نادرست است .

وفات اوحدالدّین و مدّت عمر وی

وی بنقل فصیح‌خوافی درسوم شعبان ۶۳۵ وفات یافت ، زکریّا بن محمّدبن محمود قزوینی (متوفّیٰ ۶۸۲) در آثارالبلاد نیز همین تاریخ را ذکر می‌کند و بگفتهٔ او ، اوحدالدّین در بغداد وفات یافته است . عبّاس بن علیّ بن نورالدّین مکّی در رحلهٔ خود ، موسوم به « نزهة الجلیس و مُنیة الادیب الانیس » مانند قزوینی وفاتش را در بغداد و در تاریخ مذکور ضبط کرده است . (تلخیص مجمع‌الآداب ، ج ۳ ، ص۲۱۷) .

بے شکّ او مدّتے دراز زندگانی کرده و به پیری رسیده است ، می‌گوید :

بر درگه تو پیر شدم گرچه بدَم شاید که مرا بپیری من بخشی

* * *

پیری بر رحمت تو قدری دارد چون بر در تو پیر شدم بپذیرم

رباعیات

قرینهٔ دیگر آنست که او بگفتهٔ خود « هفتاد و دو چله » بسرآورده است :

اوحد در دل می‌زنی آخر دل کو عمریست که راه می‌روی منزل کو
تا چند ز لاف خلوت و خلوتیان هفتاد و دو چلّه داشتی حاصل کو

هفتاد و دو چلّه،دوهزار وهشتصد وهشتاد روز و یا هفت سال و ده ماه وبیست و پنج روز است ، این چنین ریاضتی درعمر کوتاه و مدّت اندك میسّر نمی‌گردد و ناچار باید درفواصل مختلف و مدّتے درازصورت‌گیرد .

در مورد دیگر مدّت ریاضت و مجاهدت را پنجاه سال فرض می‌کند که ظاهراً

حکایتی از حال خود اوست :

تا خون نکنی دو دیده در پنجه سال

هرگز ندهند راهت از قال بحال

چنانکه گذشت ، بگفتهٔ مؤلف مقامات (ص ۱) او ، در وقت استیلای غز برکرمان و انقراض آل قاورد (۵۸۱) و یا هجوم غز بکرمان (۵۷۵) شانزده ساله بوده و بنا برفرض اوّل ، عمر او بهنگام مرگ (۶۳۵) هفتاد سال و بفرض دوم هفتاد و شش سال بوده است ، فرض دوم بنظر ما بصحّت نزدیکتر می‌نماید .

فرزندان اوحدالدّین و خاندان او

بروایت مؤلّف مقامات (ص ۶۰ ـ ۵۹) رکن‌الدّین سجاسی دخترخود را به اوحدالدّین تزویج کرده است ، این دخترفرزند قطب الدّین ابهری و مادرش دختر ضیاءالدّین ابوالنّجیب سهروردی بوده است ، اوحدالدّین از زوجهٔ خود که دختر رکن‌الدّین سجاسی و نوهٔ دختری ابوالنّجیب بود ، دختری داشت بنام‌آمنه که او را در سفر حجاز که بردمشق در ایّام ملک عادل (۶۱۵ ـ ۵۹۶) گذارکرد و مهمان عثمان رومی بود به عمادالدّین بسر وزیر اخلاط در مکّه بزنی داد ولی این ازدواج سرانجام بطلاق و جدائی کشید . (کتاب حاضر ، ص ۶۴ ـ ۶۳) ، این دختر در زمان تألیف مقامات یعنی نیمهٔ دوم قرن هفتم در حال حیات بوده و در دمشق می‌زیسته است .

دختر دیگر او بنام فاطمه از کنیزکی بدخوی در وجود آمد که اوحدالدّین اورا از بازار نخّاسان برای تمرین مقاومت و صبر بر زشت‌خویی خَلْق خریده بود ، او نیز مانند مادر ، شیخ را آزار می‌کرد و از فرط بی استعدادی دانشی نیندوخت و هنری نیاموخت وعاقبت مغولان پس‌از تسخیر وخراب قیصریّه (سال ۶۴۲) وی را باسیری بردند ولی بشفاعت امراء روم که نزد هلاکو رفته بودند (سال ۶۵۷) آزاد گشت و

سپس با پسر یکی ازمریدان امین‌الدّین یعقوب ازدواج کرد، ظاهراً او نیز درموقع تألیف مقامات زنده بوده است. (کتاب حاضر، ص ۷۱ - ۶۸).

بطوری که از روضات الجنان (ص۶۰) برمی‌آید، اوحدالدّین پسری نیزداشته که اعقاب او درنخجوان می‌زیسته‌اند، مولانا کمال‌الدّین عبدالقادر نخجوانی که «شیخ‌الاسلام بوده که بانواع فضایل وکمالات آراسته بوده و شأن عالی ظاهراً و باطناً داشته» و وفات او بسال (۸۰۱) در تبریز اتّفاق افتاده و درمقابر سرخاب دفن‌شده، از اولاد اوحدالدّین است، مزار او تا قرن دهم هجری مشهور و زیارتگاه بوده است، فرزندان او نیز تا همین تاریخ وجود داشته‌اند و حافظ حسین کربلائی تبریزی (متوفّی، ۹۹۷) این مطلب را در روضات الجنان (ص ۶۰) یاد می‌کند نتیجه‌ای که ازین روایت بدست می‌آید آنست که بقایای فرزندان اوحدالدّین علی‌التّحقیق تا قرن دهم‌هجری معروف‌بوده و از طبقهٔ علما و اصحاب فضل محسوب می‌شده‌اند.

روش و طریقهٔ اوحدالدّین

گفتیم که سلسلهٔ ارادت او از طریق رکن‌الدّین سجاسی به ابوالنّجیب سهروردی می‌پیوندد، ابوالنّجیب ظواهر شرع را رعایت می‌کرده است چنانکه شهاب‌الدّین سهروردی و عموم پیروانش که آنها را «سهروردیان» می‌نامند برعایت ظواهر معروف بوده‌اند، از رکن‌الدّین سجاسی وقطب الدّین ابهری که پیران‌سلسلهٔ اوحدالدّین‌هستند مطلبی برخلاف این‌روش بما نرسیده است، مانمی‌دانیم که رکن‌الدّین سجاسی‌مریدان خود را تا چه‌حدّی در شکستن حدود و رسوم طریقت پیران خود، آزاد می‌گذاشته است ولی می‌دانیم که اوحدالدّین وشمس‌الدّین تبریزی که هردو تربیت یافتهٔ اوهستند هریک بمناسبت‌وسعت فکر و نظر خود، پای برسر رسوم وآداب موروث کهن نهاده‌اند، شمس‌الدّین بیشتر و

ازلحاظ وسعت نظر ودید حقیقت دورتر و پیش‌تر واوحدالدّین کمتر و در میدان‌دیدی تنگ‌تر .

بطورکلّی ، تربیت خانقاه با مدرسه این تفاوت را داشت که مدرسه نشینان ، دانش پژوهان و طالب علمان را با ایراد ادلّه و حجّتهای گوناگون که دست‌باف‌مبادی تعلیم آن روزگار بود چنان بار می‌آوردند که باعتقاد آنها حقیقت در آنچه می‌خواندند و می‌آموختند انحصار داشت و علم و دانش بشری همان بود که پیشینیان بدان رسیده بودند بدین‌جهت این‌طالب علمان در دائرهٔ فکرگذشتگان زندانی می‌شدند و راه ابتکار نمی پیمودند و ازتقلید نمی‌رستند و ما نتیجهٔ این تعلیم غلط را پس از قرن چهارم‌هجری در فلسفه و سائر علوم برهانی غالباً مشاهده می کنیم .

ولی روش تعلیم و پرورش خانقه گزینان برآن مبتنی بود که سالکٔ را بحسب استعداد خود چنان تربیت کنند که دارای روش تازه و فکر نوین گردد و جهان بیرون و درون را مناسب دید خود بنگرد و راه نو پیش گیرد و از تقلید بگذرد و بکشف و تحقیق‌شخصی دست یابد و ازاینرو سالکان طریق در روزگاری که هنوز تربیت‌خانقاهی براصول‌درست استوار بود ، مقلّد پیران و رهبران‌خویش‌نبودند و با آنها اختلاف‌نظر داشتند بی‌آنکه بخود نمائی مشغول شوند و آبروی آنها را بریزند وهم پیران در احوال گوناگون در یکٔ مسأله نظرهای مختلف اظهار می کردند و برحال و معرفت گذشته یا نقد و موجود متوقّف‌نمی‌شدند ، این اصل ، نتیجهٔ لازم‌تربیت خانقاهی بود مگرآنکه سالکٔ استعدادکافی نداشته باشد و یا آنکه پیر او روش صحیحی را که درخورتصوّف حقیقی بود اختیار نکند و از رعایت ظواهر پای بالاتر ننهند .

ازقرائن ، چنان معلوم می‌شودکه رکن‌الدّین سجاسی مریدان را مطابق همین اصل درست پرورش‌می‌داده است و بدین سبب دو تن‌از مریدان برجستهٔ او یعنی‌اوحدالدّین

و شمس‌الدّین تبریزی طرز تازه و روش جدید در طریقت برگزیده‌اند .

یکی از اصولی که اوحدالدّین بدان پای‌بند بود ، جمال پرستی است ، جمال‌پرستی در تصوّف ریشهٔ کهن دارد ، ابوحُلمان صوفی که در قرن سوم می‌زیست بدین روش مشهور بود ، پیروان او در برابر زیبارویان ، در کوی و برزن بسجده می‌افتادند وشاهدان را نماز می‌بردند ، ما کیفیّت رواج این اصل را در شرح مثنوی شریف (ج ۱ ، ص (۳۱ - ۳۰) بتفصیل بازگفته‌ایم .

ظاهراً بعقیدهٔ این دسته از صوفیان پرستش جمال ، وسیله‌ای است که می‌تواند احساس را لطیف و اخلاق را معتدل و ظریف سازد چنانکه موسیقی وسماع نیز بعقیدهٔ بعضی از مشایخ همین اثر را می‌بخشد ، این هردو می‌توانند دل را پاك و روشن و مستعدّ کشف و رسیدن بخدا یاحقیقت وجود سازند ، بعلّت محرومیّت جامعه از همنشینی‌زنان و لزوم و وجوب پردگی بودن جنس مادینه ،گروهی ازصوفیان و شاعران ، جمال را در جنس مرد و نرینه جست‌وجو می‌کردند ، این نظر ، درگروهی از صوفیان جنبهٔ شهوانی نداشت و برای‌تلطیف عواطف وظریف‌کردن احساس که یکی‌از پایه‌های تربیت‌صحیح انسانی است بکار می‌رفت ، از مشایخ پیشین ، احمد غزّالی وعین القضاة میانجی ، بپیروی این اصل شهرت یافته‌اند ، اوحدالدّین نیز با کمال بی پروایی ، جمال پرستی می‌کرد و در سماع با شاهدان می‌رقصید ، نمونه‌ای از رفتارش‌درکتاب حاضر (ص ۴۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۲۱۲ ببعد) می‌توانید ملاحظه‌کنید ، ظاهرا بدین‌سبب بعضی از همعصرانش‌اورا « اباحتی و مبتدع » می‌خوانده‌اند ، می‌گوید :

قومی که اباحتی بمن می‌بندند ... بر ریش و سبال‌خویشتن می‌خندند

معروف وجنید وشبلی‌ارزنده شوند ... والله کـه اباحت مرا بپْسندند

رباعیّات

بنا بروایت جامی از رسالهٔ اقبالیّه تألیف علاءالدّوله سمنانی ، شهاب‌الدّین سهروردی او را « مبتدع » خوانده و پیش خود نگذاشته بود . (نفحات‌الانس ، در شرح حال اوحدالدّین) .

شمس‌الدّین تبریزی هم عذر او را در شاهد بازی نپسندید ، مطابق گفتهٔ افلاکی وقتی ببغداد رسید « خدمت شیخ اوحدالدّین کرمانی را آن جایگاه دریافت ، پرسید که در چیستی ؟ گفت : ماه را در آب طشت می‌بینم ، فرمود که اگر درگردن دمبل نداری چرا بر آسمانش نمی‌بینی » منافب افلاکی ، طبع انقره ، ص ۶۱۶ .آنگاه‌افلاکی مناظرهٔ شمس تبریزی و اوحدالدّین را با شاخ و برگ و تحریف نقل می‌کند و ما اینک آن را از زبان خود شمس‌الدّین در اینجا می‌آوریم : « مرا آن شیخ اوحد بسماع بردی و تعظیمها کردی باز بخلوت خود درآوردی روزی گفت چه باشد اگر بما باشی گفتم بشرط آنکه آشکارا بنشینی و شُرب کنی پیش مریدان و من نخورم گفت : تو چرا نخوری گفتم تا تو فاسق باشی نیکبخت و من فاسق باشم بدبخت گفت نتوانم بعد از آن کلمهٔ گفتم سه بار دست بر پیشانی زد . » مقالات شمس تبریزی ، نسخهٔ عکسی .

مولانا نیز در حقّ او سخنی بسیار حکیمانه گفته است : « روزی در بندگیٔ مولانا حکایت شیخ اوحدالدّین کرمانی می‌کردند که مردی شاهد باز بود ، امّا پاك باز بود و چیزی نمی‌کرد ، فرمود کاشکی کردی وگذشتی . » و همچنان فرموده است که « شیخ اوحدالدّین در عالم میراث بد گذاشت » مناقب افلاکی ، ص ۴۳۹ ، ۴۴۰ .

عذر اوحدالدّین اینست که جمال حقیقت و کمال معنی را در صورت می‌نگرد زیرا حقیقت را بیرون از مظاهر و معنی را جز درکسوت صورت نتوان دید پس‌عشق ما برجمال حسّی عین عشق بحق‌است و جمال پرستی ازخدا پرستی جدا نیست ، عدّه‌ای از رباعیّات که در بیان « مشاهده » و « معنی و صورت » گفته است متضمّن

استدلال است بر صحّت روش او ، این ادلّه گاهی رندانه وگاهی نیز عارفانه است ، از این قبیل :

شاهد بازم هرآنکه انکار کنند چون‌درنگری‌روزوشب‌این‌کارکنند
آنها که ببینی همه شاهد بازند آن زهره ندارند که انکار کنند

* * *

زآن می‌نگرم بچشم سَر درصورت کز عالم معنیست اثر در صورت
این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت

اقبال مردم به اوحدالدّین و نصب او بعنوان « شیخ » در خانقاه مرزبانیّه از جانب خلیفهٔ بغداد و داشتن خلفاء و جانشینان نامور، قرینه تواند بود براینکه اودارای عشق و نیّت پاك بوده و باصطلاح عامّهٔ خلق ، بدکاره نبوده است .

دوم ، سماع و رقص ، درین روش بسیاری از پیران با وی همراه بوده‌اند وسماع را نوعی ازعبادت می‌شمرده‌اند ، تفصیل آنرا در شرح مثنوی شریف (ج۲،ص٤٧٦) ملاحظه کنید .

و اینک چند نکته از اصول طریقت و آداب وی که ازمقامات (کتاب‌حاضر) استفاده کرده‌ایم :

سوم ، دادن اجازه‌نامه بخلفا و جانشینان در طریقهٔ وی معمول نبوده‌است « در طریق شیخ ما رضی‌الله عنه اجازت نامه ومکتوب و دیگرسنن که در طریق مشایخ سلف است نیست چون شخص مستعدّ و لایق حضرت حق تعالیٰ می‌شود اذن و اجازت او از آنجا می‌رسد . » مقامات ، ص ١٦ .

چهارم ، طالبی را که می‌پذیرفت نخست سرش را می‌تراشید و سپس خرقه می‌پوشانید . (مقامات : ص ٣٧ ، ١٦٠، ٢١٤) این رسم را غالب پیران معمول

داشته‌اند ، مولانا آنرا نشانهٔ صوفی شدن شمرده‌است (فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات ضمیمهٔ مجلّد هفتم از دیوان کبیر ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۵۶۵) .

سعدی نیز می‌گوید :

اگر ز مغز حقیقت بپوست خرسندی   تو نیز جامهٔ ازرق بپوش و سر بتراش

مواعظ سعدی ، چاپ فروغی ، ص ۱۳۰

درطریقهٔ رفاعیّه ، تراشیدن سر با تشریفات خاص انجام می‌شده است ، متصدّی تراشیدن سر را « پیر مقراض » می‌نامیده‌اند ، مقابل : پیر توبه که وظیفه‌اش توبه دادن مرید بوده است ، پیر خرقه که خرقه در تن مرید می‌کرده است ، پیر ارشاد که تربیت مرید را برعهده داشته است .

بهنگام تراشیدن سر آیهٔ (۲۷) را از سورة‌الفتح می‌خوانده‌اند و دو خطبه بزبان عربی ایراد می‌کرده‌اند و مرید را بشرطی چند از اخلاق و دین و طریقت متعهّد می‌ساخته‌اند . نقل از رسالهٔ خطّی در آداب طریقهٔ رفاعیّه ، متعلّق بنگارنده .

پنجم ، بوقت سماع دستارچه بر بالای فرجی می‌بسته‌است . (مقامات، ص ۴۱) هنوز میان مردم تاجیکستان معمولست که دستمالی را بشکل سه‌گوشه تا می‌زنند و برمیان می‌بندند .

ششم ، هرروز با شمعی در دست بتفحّص احوال اصحاب خلوت و واقعاتی که ایشان را روی می‌داده ، می‌رفته و باحوال آنان رسیدگی می‌کرده‌است . (مقامات ، ص ۵۱) .

هفتم ، برخلاف بعضی از مشایخ بخصوص قلندران ، دریوزه وگدائی و زنبیل برگرفتن را ، منع می‌کرده و تنها یک بار ، در قحطی دمشق بحکم ضرورت ، اجازت داده است . (مقامات ، ص ۶۲) .

هشتم ، « خدمت شیخ‌را عادت چنان بودی که‌اگر بمریدی کسی‌ارادت‌آوردی، سالها او را تردّد و ملازمت فرمودی و مشاهده کردی که اعتقاد و ارادت او برچه وجه است ، چون جماعتی متوسّط شدندی و شفاعت و لابه بسیار کردندی بعد از آن قبول فرمودی . » (مقامات ، ص ۷۷) .

نهم ، « خدمت شیخ را عادت بودی که بعد از نماز دیگر تمامت اصحاب را سه نوبت ذکر خاص تلقین فرمودی . » (مقامات ، ۹۲) .

دهم ، همواره بوقت طعام ،کاسه‌ای بزرگ بمقدارخوراك پنج‌تن برسرسفره پیش او می‌نهادند تا اگر مهمانی و زایری و مسافری برسد نصیب او را ازآن کاسه بدهند و از کاسهٔ اصحاب برنگیرند . (مقامات ، ص ۱۳۳) .

یازدهم ، « خدمت شیخ‌را سنّت‌آن بود ، چون تنها بودی بخانقاه و زاویه نزول فرمودی وچون اصحاب بخدمتش بودندی بخانقاه و زاویه وموضعی که اسباب آن،مهیّا ومعیّن بودی ، نفرمودی چون‌اصحاب بخدمتش‌بودندی‌ترتیب خانه فرمودی. »(مقامات، ص ۱۴۸) .

دوازدهم ، « سنّت خدمت شیخ آن بود که هرگز بی‌شمع نبودی اگر اتّفاق افتادی که شمع‌نبودی درتاریکی نشستی وچراغ نیفروختی، چون‌اصحاب ،سنّت می‌دانستند شمع‌نگاه داشتندی تا اگر خدمت شیخ شمع‌طلب فرمودی هر کسی بارادت پیش‌آوردی و از اصحاب یکی بدین مهمّ موسوم و منسوب بودکه ترتیب شمع و بخورات در عهدهٔ او بودی واگر از جایی فتوحی بودی اوّل مقدّم بهاء شمع‌و بخورات بودی ، » (مقامات ص ۱۴۹) .

سیزدهم ، « عادت اصحاب آن بودی که چون از خدمت شیخ کسی را استدعا بودی آمدی و در میانهٔ صحن صفّه دست بستی و ایستادی . » (مقامات، ص۲۶۷) .

چهاردهم ، پیوسته صندوقچه‌ای همراه داشت که در آن وصله‌ها بود تا اگرجامهٔ یکی از مریدان پاره شود وصله حاضر و آماده باشد . » (ص ۲۶۷) .

پانزدهم ، « ازاصحاب هرکه‌را سودای شیطانی وتخیّلی فاسد ظاهر گشتی،فرمودی که تجدید وضو سازد . » (مقامات ، ص ۲۷۰) .

خلفا وجانشینان اوحدالدّین

اوحدالدّین ، عدّه‌ای مریدان معتبر داشته که درعهد وی و پس از وفاتش‌در زاویه‌ها وخانقاههای منسوب بدو، بتربیت‌مریدان می‌پرداخته‌اند ، شرح حال بعضی‌ازاینان در مقامات‌اوحدالدّین مذکور است که از جملهٔ آنهاست :

۱ ــ شمس‌الدّین عمربن احمد تفلیسی که ذکر او درکتاب حاضر بسیار است(ص ۴۸، ۵۰، ۶۱، ۱۳۵، ۱۶۴ ـ ۱۵۳، ۲۶۷) حکایت سی ونهم مخصوص‌است به کیفیّت اتّصال او به اوحدالدّین .

شمس‌الدّین تفلیسی آخرین‌کسی بود از خلفای اوحدالدّین که وفات یافت ، (مقامات ، ص ۱۶۴) او بزبان پارسی شعر می‌سرود ، این رباعیها که در ستایش اوحدالدّین گفته و در پایان مجموعهٔ رباعیّات ضبط شده ، از اوست :

ای همّت تو مدبّر ملکٔ اَبَد وی وصف تودرکمال بگذشته زحد
وا ویست نشانهٔ ولایت بمیان ور نه نبود دوری از اوحد بـاحد

* * *

چون همّت او مدبّر ماست ابد اندر طلبش جان بدهم تا بلحد
ور زآنکه زمن سؤال‌پرسد ملَکی گویم بجواب او که اوحد اوحد

* * *

ای چشمهٔ حیوان لب تو عالم را درکار هزار مُرده کن یکٔ دم را

وی گشته خجل دم مسیح از دَم تو　　　چون تو گهری کجا بود مریم را

۲ — زین‌الدّین صدقه ، شمس‌الدّین تبریزی از وی بدینگونه یاد می‌کند : « زین صدقه گفت سرها فروبریم بحضور ومراقبت . » مقالات شمس تبریزی ، نسخهٔ عکسی .

در مقامات نام او مکرّر ذکر می‌شود . (ص ٤٧ ، ٦٩ ، ١٥٨ ، ١٦٩ - ١٦٥ ، ١٨٤ ، ٢٠٨ ، ٢١٩ ، ٢٧١) او مردی خشن و تند خوی و تا حدّی گستاخ بود ، اوحدالدّین او را گرامی می‌داشت .

۳ — بدرالدّین مختار ، اوحدالدّین او را برسر سجّادهٔ خود نشانده و « رکن » خوانده بود . مقامات ، ص ٢١١ - ٢٠٨ .

٤ — سعدالدّین نخجوانی ، مقامات ، ص ٩٠ - ٨٨ ، ١٦٠ .

٥ — کریم الدّین نیشابوری ، مقامات ، ص ١٨٢ . وی شعر می‌سروده است ، در ذیل مجموعهٔ رباعیّات اوحدالدّین ، چند رباعی از آثار طبع او در مدح و مرثیهٔ اوحدالدّین ذکر شده است :

هرتن که درو جوهر دین مفرد نیست
ای دل عَرَضش‌دان که عَرَض مقصد نیست
دل گفت که در حیّز امکان وجود
گر جوهر فقر هست جز اوحد نیست

* * *

در عالم ترکیب دل مفرد نیست
مردست درین محل که جز مقصد نیست
آن چیز که حدّ فقر پنداشتهٔ
فضل احدست و حدّ این اوحد نیست

* * *

آن شیخ که درجهان کسش مثل ندید بیهوده فراق دوستان بر نگزید
پیوند ازین جهان سفلی ببرید برگشت ز ما مقام علوی طلبید

٦ ــ فخرالدّین حسن ، مقامات ، ص ۸۳، ۲٤۰ ـ ۲۳۷ .

۷ ــ شهاب‌الدّین عیسی ، مقامات ، ص ۷۱ ، ۱٦۰ .

۸ ــ تقی‌الدّین اروگردی (بروجردی) مقامات ، ص ۱۵۸ .

۹ ــ نورالدّین لورستانی (لُر) مقامات ، ص ٦۱ ، ۱۵۸ .

۱۰ ــ نورالدّین توقاتی ، مقامات ، ص ۱۵۸ .

۱۱ ــ کریم‌الدّین قزوینی ، مقامات ، ص ۱۵۸ ، ۱٦۰ .

۱۲ ــ کریم‌الدّین صوفی ، مقامات ، ص ۱٦۰ .

۱۳ ــ سیّدی نجم‌الدّین ، مقامات ، ص ۲۰۸ .

۱٤ ــ یوسف سرماری ، مقامات ، ص ۱٦۱ .

۱۵ ــ فخرالدّین عبدالعزیز بن عبدالجبّار بن عمر خلاطی (اخلاطی) از حکما و اطبّا و محدّثین و همکاران نصیرالدّین طوسی در رصد مراغه (سال ٦۵۷) و قاضی تفلیس ، وی از مریدان اوحدالدّین بود و خرقه از دست وی پوشید . متولّد ۵۸۷ و متوفّیٰ ٦۸۰ . (تلخیص مجمع‌الآداب ، ج ۳ ، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۵) .

۱٦ ــ عزّالدّین مودودبن محمّدبن محمود مشهور به زرکوب (متوفّیٰ ٦٦۳) از وعّاظ و صوفیّهٔ قرن هفتم هجری . وی بصحبت اوحدالدّین رسیده و دعائی هم از وی نقل می‌کرده‌است . (شیراز نامه ، طبع طهران ، ص ۵۹ ، ۱۱۹) .

۱۷ ــ معین‌الدّین تبریزی ، صدرالدّین علی یمینی از مریدان اوست که شاه قاسم انوار (متوفّیٰ ۸۳۷) از شعراء بنام ، مرید وی بوده است . (روضات‌الجنان ، ص ۳۳۵) .

آثار اوحدالدّین

پیشینیان ، آثار اوحدالدّین را هـرچه کمتر می‌شناخته‌اند ، حمد مستوفی یک رباعی و جامی پنج رباعی و امین احمد رازی هفت رباعی که یکی از آنها در تاریخ گزیده نیز هست ، از گفته‌های او نقل کرده‌اند ، در کتابخانهٔ ایاصوفیا (بشمارهٔ ۲۹۱۰) مجموعه‌ای وجود دارد مشتمل بر آثار منظوم و منثور صوفیان از قبیل شیخ فریدالدّین عطّار و ابویعقوب یوسف بن ایّوب همدانی و ابوالقاسم قشیری وعین‌القضاة ومحمّد غزّالی ، این مجموعه بسال ۷۰٦ هجری کتابت شده و به آثار منظوم و منثور اوحدالدّین کرمانی آغاز گردیده است ، جامع این آثار یکی از معتقدان و باحتمال قوی از پیروان اوحدالدّین بوده و در قرن هفتم هجری می‌زیسته است بدلیل آنکه مجموعهٔ ایا صوفیا در ۷۰٦ نوشته شده است ، مؤلّف یا جمع کنندهٔ آثار اوحدالدّین ، درمقدّمه‌ای که بپارسی مصنوع نگاشته ، می‌گوید که چون آثار شیخ متفرّق بود وبمناسبت موضوعات مرتّب نشده بود ، من آنهارا فراهم آوردم و بحسب موضوع و بتناسب مطلب ، ترتیب دادم .

قسمت نخستین درین جمع و تدوین ، کلمات عربی است که اوحدالدّین در تذکیر و مواعظ خود بیان کرده و یا برای مریدان تقریر نموده است مشتمل بر چند قسمت : بحثی در تعریف طلب وصفات و احکام طالب حق . بیانی در تقسیم وجود به خیر محض و شرّ محض و مرکّب از خیر و شرّ و آنچه نه خیر و نه شر است . پند او به المستنصر بالله خلیفه عبّاسی . تعریفی از محبّت در دو سطر . پس از آن سه حکایت از احوال اوحدالدّین نقل می‌کند که یکی از آنها در مقامات نیز آمده است .

بخش دومین ، رباعیّات است که آنها را به دوازده باب یا عنوان کلّی تقسیم کرده وهر بابی مشتمل برعدّه‌ای ازفصول یا عناوین مطالب است ، این فصول رویهمرفته با عنوانهای ابواب مناسبت دارد .

ترتیب ابواب بدین قرار است :

باب اوّل ، در توحید و تهلیل و تذکیر و نعت پیمبر (ص) و صحابه .

باب دوم ، در شرعیّات و آنچه بدان مرتبط است .

باب سوم ، در تصوّف و احوال باطن .

باب چهارم ، در طهارت و تهذیب نفس و ترك شهوت .

باب پنجم ، در حسن عمل و هرچه مشمول اسم حسن است .

باب ششم ، در عشق و مشاهده و حسن و موافقت و هرچه بدان تعلّق دارد .

باب هفتم ، در خصال پسندیده .

باب هشتم ، درخصال زشت .

باب نهم ، در سفر و وداع .

باب دهم ، در بهاریّات و خمریّات و سماع .

باب یازدهم ، در طامات و سخنهای پراکنده .

باب دوازدهم ، دروصیّت وتأسّف برگذشته وفنا و بقا و وصف حالت شیخ.

عدّهٔ رباعیّات در همهٔ این ابواب بهزار و هفتصد و سی و یك رباعی بالغ است که معدودی از آنها عربی است و در آغاز هرفصل ذکر می‌شود و بقیّه بزبان پارسی است .

این رباعیّات ، اکثر ازنوع شعر متوسّط است و ازجهت قوّت معنی‌وصراحت و بلندی فکر و استدلال روشن بپایهٔ رباعیّات منسوب به حکیم عمرخیّام نمی‌رسد و دارای آن وجد و حال و شور و لطفی که در رباعیهای منسوب به ابوسعیدبن ابی‌الخیر و احمد غزّالی و عین‌القضاة و مجدالدّین بغدادی و نجم‌الدّین رازی و مولانا می‌یابیم ، هم نیست ، بعضی هم از روی تکلّف و باصنعت سازی بی‌مزه و خالی از هرگونه نکتهٔ

ذوق‌انگیز سروده شده است ولی‌گاه در میان آنها رباعیهای شیوا و نغز دیده می‌شود ، از قبیل :

پای آبله و دست تهی سینه کباب
جان پُر غم و دل پُر آتش و دیده پُر آب
سر پُر هوس و صبر نه وعمر خراب
یارب تو بفضل خویش ما را دریاب

* * *

تا با خودم از هردو جهان بیرونم
چون بیخودم از هردو جهان افزونم
این حال که هست شرح نتوانم داد
دانم که خوشم ولی ندانم چونم

* * *

خوابی که ندیده‌ای تو تعبیر مکن
حرفی که نخوانده‌ای تو تفسیر مکن
پیران حقیقت از تو معنی طلبند
از دیده بگو روایت از پیر مکن

* * *

دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
یعنی که دگر بدل مدار اندیشه
کو صبر و کدام دل چه میگویی تو
یک قطرهٔ خونست و هزار اندیشه

درین رباعیّات تأثیر فکر خیّام و گاهی نیز ردّ اندیشه‌های وی بچشم می‌خورد ، بعضی از آنها را هم بخیّام نسبت داده‌اند که باحتمال قوی از اوحدالدّین است و بااسلوب بیان و طرز فکر او مناسبت بیشتر دارد بدین جهت کسانیکه در بارهٔ رباعیّات منسوب به خیّام مطالعه می‌کنند ، از مقایسهٔ آنها با رباعیّات اوحدالدّین ، بی‌گمان راهی تازه برای تحقیق بدست خواهند آورد .

درین مجموعه ، مانند اکثر مجموعه‌های رباعیّات ، اشعار محقّق دیگران را به اوحدالدّین نسبت داده‌اند مانند : رباعی : جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست الخ، که در اسرار التّوحید (طبع طهران ، ذبیح‌الله صفا ، ص ۱۰۱) نیز آمده است .

و رباعی : ای نسخهٔ نامهٔ الٰهی که توئی الخ ، که بی‌شک از نجم‌الدّین رازی است .

مطابق نقل مؤلف مقامات ، اوحدالدّین شعر بر بدیهت و بی تفکّر و تأمّل می‌گفته است (مقامات ، ص ۱۰۱) ولی ای کاش که از روی تأمّل و تفکّر می‌گفت و خوشتر و بهتر می‌گفت .

مصباح‌الارواح از اوحدالدّین نیست

جامی و بپیروی او ، امین احمد رازی و هدایت ، این کتاب را به اوحدالدّین نسبت داده‌اند و ابیاتی از آن برگزیده و در کتب خود (نفحات‌الانس ، تذکرهٔ هفت اقلیم ، مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین آورده‌اند) ولی مصباح‌الارواح بی هیچ شکّ و شبهت از آن او نیست و از شمس‌الدّین محمّد بن ایلطغان بردسیری کرمانی است بدلائل ذیل :

۱ — در هیچ موضع از مقامات بیتی از مصباح‌الارواح مذکور نگردیده و جز گفتن رباعی و یک قطعه به اوحدالدّین نسبت داده نشده است و اگر این منظومه از آن وی بود بناچار ذکری از آن ، درین کتاب بمیان می‌آمد .

۲ ــ پیش از جامی هیچ کس تا آنجا که نگارنده اطّلاع دارد مصباح‌الارواح را جزو آثار او یاد نکرده از جمله مستوفی در تاریخ گزیده .

۳ ــ دولتشاه سمرقندی بصراحت می‌گوید : « و شیخ اوحدالدّین کرمانی قُدِّسَ سِرُّهُ رباعیّات می‌گفته ، امّا اوحدی مراغی مردی فاضل است وکتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحّدان شهرتی عظیم دارد . » تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ، لیدن ، ص ۲۱۰ .

ازسیاق گفتهٔ دولتشاه و مقایسهٔ اوحدالدّین کرمانی با اوحدی مراغی اصفهانیّ‌ـ الاصل بخوبی آشکار است که او نیز مصباح الارواح را از اوحدالدّین نمی‌دانسته است وگرنه مقایسه او با اوحدی بهیچ‌روی درست و راست نمی‌آمد .

٤ ــ مرشدگویندهٔ مصباح‌الارواح شخصی بوده است بنام « معین‌الدّین صفّار » که در چندین مورد از آن‌کتاب ، نام وی آمده است درصورتی‌که بگفتهٔ مؤلّف مقامات واسناد معتبر دیگرکه بدانها اشارت رفت ، پیر اوحدالدّین ، رکن‌الدّین‌سجاسی بوده است .

معین‌الدّین‌صفّار را با فحص بلیغ نشناختم ، باحتمال‌قوی او یکی‌از افرادخاندان صفّار است که اکثرجزو محدّثین وفقها بوده‌اند و نام عدّه‌ای از آنها درمنتخب مشیخهٔ سمعانی و الانساب هم از سمعانی و طبقات سبکی ذکر شده است ، حسین‌کربلائی در روضات‌الجنان قبراو را در تبریز نشان می‌دهد و می‌گوید که او مرشد اوحدالدّین‌کرمانی است و براین مطلب چیزی نمی‌افزاید . (روضات الجنان ، ص ۵۵،۵۷،٦١،۹۷) .

ولی مستند او همین‌کتاب مصباح الارواح است که آنرا از اوحدالدّین فرض می‌کرده است .

۵ ــ اختلاف ناسخان و کسانی که مصباح الارواح را کتابت کرده‌اند در اسم

گوینده‌ٔ آن بدینگونه :

الف : نسخه‌ٔ مجموعه‌ٔ ایاصوفیا (بشماره‌ٔ ۴۸۲۱) مکتوب در اوائل ربیع‌الاوّل سنه ۶۷۷ در پشت ورق اوّل چنین نوشته است : کتاب مصباح‌الارواح من کلام‌الشیخ الکبیر شارح السّلوك ، ناصح‌الملوك اوحدالدّین افضل الکرمانی رحمه‌الله . ظاهراً این کاتب اوحدالدّین را درست نمی‌شناخته و او را از صاحب بدایع‌الازمان باز نمی‌دانسته است .

ب : نسخه‌ٔ مجموعه‌ٔ ایاصوفیا (بشماره‌ٔ ۴۷۹۲) مکتوب بسال ۸۱۶ بخطّ اسعدبن احمدبن محمّد الکاتب ، در سرلوح چنین نوشته است : کتاب مصباح‌الارواح تألیف شیخ اوحدالدّین محمّد کرمانی نوّر ضریحه .

ج : نسخه‌ٔ متعلّق به کتابخانه‌ٔ اونیورسیته‌ٔ استانبول بشماره‌ٔ (۵۳۸) در پایان کتاب، مؤلّف آنرا بدینگونه یاد می‌کند : قدتمّت الرسالة المنظومة الموسومة بمصباح‌الارواح من کلام‌المحقّق الموحّد شمس‌الدّین محمّدبن ایلطغان البردسیری الکرمانی نوّرالله مرقده .

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید لقب گوینده‌ٔ مصباح‌الارواح در نسخه‌ٔ الف و ب یکسان است ولی در اسم اختلافی وجود دارد . همچنین نسخه‌ٔ (ب) و (ج) در اسم متّفق ولی در لقب مختلف است و این اختلاف از آنجا برخاسته است که نسخه نویسان بدرستی نام و لقب مؤلّف را نمی‌شناخته‌اند و چون اوحدالدّین مردی مشهور بوده و شمس‌الدّین محمّدبن ایلطغان بردسیری شهرتی چون وی نداشته با خلط ومزج اسم ولقب، این منظومه را بنام اوحدالدّین ضبط کرده‌اند ، امّا ضبط نسخه‌ٔ (ج) درست وصحیح است زیرا علاوه بر دلائلی که ذکر کردیم هیچ گاه کتّاب ، نسخه‌ای را بمردی گمنام نسبت نداده‌اند مگر آنکه آن نسبت درست باشد و برحسب عادت ، نسخه را بکسی که مشهوراست بغلط نسبت می‌دهند پس بااتّکا بدلائلی که گذشت و باستنادنسخه‌ٔ (ج)

مصباح الارواح از اوحدالدّین حامد کرمانی نیست و ازآن شمس‌الدّین محمّدبن‌ایلطغان بردسیری کرمانی است که اشتراك آن دو ، در نسبت (کرمانی) موجب این اشتباه شده است .

ازین شمس‌الدّین محمّد سرایندهٔ مصباح الارواح ، اطّلاع مبسوطی در دست نیست ، نخستین کسی که شرح حالش را در قلم آورده محمّد عوفی است که گفتاری مختصر در بارهٔ او در لباب الالباب (لیدن ، ج ۱ ، ص ۲۸۱ - ۲۷۹) مندرج ساخته و از آن مختصر چند نکته معلوم می‌گردد :

۱ ــ اینکه او مشرب تصوّف داشته و بقول عوفی « در دریاء طریقت غوّاص است » .

۲ ــ از علوم رسمی بهره‌ور بوده است .

۳ ــ در شهر هرات می‌زیسته و شیخ « خانقاه سلطان » بوده است .

٤ ــ چند کتاب ساخته است در بیان حقیقت و روش طریقت بنظم پارسی مثنوی.

۵ ــ غزلهای صوفیانهٔ دلکش بنظم آورده است که عوفی از میانهٔ آنها دو غزل را برگزیده و در لباب‌الالباب آورده است .

امین احمد رازی و مؤلّف تذکرهٔ عرفات هم با تصرّفی مختصر و اندك مایه ، سخن عوفی را مکرّر کرده‌اند ، هدایت در ریاض‌العارفین شرح‌حالش را مختصرتر آورده و نامش را « الطغان » دانسته که قطعا غلط است .

و چون لباب‌الالباب مطابق تحقیق علّامهٔ قزوینی در مقدّمهٔ جلد اوّل آن کتاب در حدود سال ٦١٨ تألیف شده و عوفی از شمس‌الدّین محمّدبن ایلطغان بلفظ ماضی « بود ، می‌گفت » تعبیر می‌کند از اینجا می‌توان بحدس قوی گفت که وی بهنگام تألیف لباب‌الالباب یعنی سال ٦١٨ در قید حیات نبوده وچون عوفی ترجمهٔ حال او را درآخر

فصل مربوط به « ذکر افاضل عراق » آورده بنابراین، تاریخ درگذشت او از زمان تألیف کتاب مذکور چندان هم بدور نبوده است .

اکنون گوئیم که هرگاه گفتهٔ عوفی را در بارهٔ شمس‌الدّین محمّدبن ایلطغان که چند کتاب بنظم پارسی مثنوی سروده با روایت دولتشاه راجع به اوحدالدّین که رباعی نظم می‌کرده ، بسنجیم بازهم این‌نکته تأیید می‌شود که مصباح‌الارواح اثرطبع اوحدالدّین نیست و از آن شمس‌الدّین محمّد است . مطلب دیگر که ازگفتار عوفی استنباط می‌شود اینست که شمس‌الدّین محمّد کرمانی مثنویهای دیگرهم برشتهٔ نظم کشیده است .

حاجی‌خلیفه درکشف‌الظّنون ازکتاب دیگر یاد می‌کند هم بنام « مصباح‌الارواح » بدینگونه : مصباح‌الارواح و اسرار الاشباح للشّیخ اوحدالدّین احمد بن الحسن بن محمّد النخجوانی الکرمانی المتوفّیٰ (٥٣٤) منظومة اوّلها : ابتداء سخن بنام خداست . (کشف‌الظنون ، طبع استانبول ١٣٦٣ ، ج ٢ ، ص ١٧٠٥) و این منظومه غیر از کتابی است که مورد بحث ماست زیرا وزن‌آن از فروع بحر هزج و بر وزن لیلی ومجنون نظامی است و این منظومه‌که حاجی خلیفه ذکر می‌کند از فروع بحر خفیف و بر وزن حدیقهٔ سنایی است ، ظاهرا زکریّابن محمّدبن‌محمود قزوینی که نام اوحدالدّین حامدبن ابی‌الفخر کرمانی را (احمد) ضبط کرده ، وی را با این اوحدالدّین که حاج خلیفه نام می‌برد ، اشتباه کرده است زیرا این‌هردو کرمانی بوده‌اند و اوحدالدّین حامد چنانکه‌ازین پیش باز گفتیم مدّتی در نخجوان اقامت داشته و خاندان او تا قرن دهم هجری بعنوان « نخجوانی » مشهور بوده‌اند هرچند این‌احتمال نیز هست که حافظ حسین کربلایی این‌دو را بهم اشتباه کرده باشد ولی این احتمال چندان قوّتی ندارد و چون حاج‌خلیفه مصراع اوّل ازکتاب مصباح الارواح منسوب به اوحدالدّین احمد کرمانی را نقل می‌کند و این کار و نظائر آن در موردی است که نسخهٔ کتاب مورد بحث‌را دیده باشد ، هیچگونه

شکّ نیست که دومثنوی بنام « مصباح الارواح » بزبان پارسی سروده شده که سرایندگان آنها هردو کرمانی بوده‌اند .

آنچه مؤیّد این مطلب تواند بود آنست که درکشف الظّنون (طبع آستانه ، ۱۳۱۰ ، ج ۲ ، ص ٤٤٦) عبارت مذکور چنین است : « مصباح الارواح و اسرار الاشباح للشّیخ اوحدالدّین الکرمانی المتوفّیٰ سنه » که معلوم می‌دارد که حاج خلیفه ، در نسخهٔ دوم پس از تحقیق و یافتن اصل نسخه نام و نسب و تاریخ وفات گویندهٔ مصباح الارواح را بدست آورده و بر نسخهٔ نخستین کتاب خود افزوده است .

مقامات اوحدالدّین

کتابی است در ذکر احوال وکرامات اوحدالدّین حامدبن ابی الفخر کرمانی از بدایت کار و طالب علمی و سیر و سلوک او تا وصول بدرجهٔ کمال و رسیدن بدرجهٔ ارشاد و روابط وی با همعصرانش از مشایخ و پیران صوفیّه و علما و ملوك و دو تن از خلفاء بنی العبّاس (الناصر و المستنصر) و شرح تحمّل و بردباری و سعهٔ صدر و گذشت او نسبت به هجوسرایان و بدگویان و بعضی از آداب و رسوم او در طریقت و تربیت مریدان و کیفیّت اتّصال پاره‌ای از مریدان بوی با فوائد بسیار لغوی و دستوری .

نسخهٔ اصلی آن که مأخذ ما بوده ، محفوظست درکتابخانهٔ نفیس پاشا (در استانبول) بشمارهٔ (۱۱۹۹) مشتمل بر ۱٦۹ ورق که هرصفحه دارای هفده سطراست و تاریخ کتابت ندارد ولی از روی قرائن املا و طرزکتابت باحتمال قوی در نیمهٔ اوّل قرن هشتم استنساخ شده است .

مؤلّف یکی از پیروان و معتقدان اوحدالدّین بوده و تعبیر او ازوی به « شیخ ما » در چند موضع از این کتاب ، دلیل ادّعای ما تواند بود ولی او بی هیچ شکّ زمان اوحدالدّین را درنیافته است زیرا اگر چنین بود از باب افتخار وکسب اعتماد بیشتر ،

بدین نکته اشارت می‌کرد امّا روایات او باحتمال هرچه قوی‌تر مستند است به‌کسانیکه زمان اوحدالدّین را ادراک‌کرده و یا از خلفای بلافصل وی بوده‌اند . اینست اطّلاع ما از این مؤلّف که نامش را نمی‌دانیم و هنوز در جایی نیافته‌ایم .

تاریخ تألیف کتاب بطور دقیق معلوم نیست ولی از روی اشاراتی که در ضمن حکایتها ببعضی حوادث می‌کند مسلّم می‌گردد که مؤخّر از نیمهٔ دوم قرن هفتم تألیف نشده است :

یکی آنکه درحکایت هفدهم (ص ٦٤) راجع به آمنه خاتون دختراوحدالدّین می‌گوید :

« بعد از وفات شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بطرف شام می‌رود و این ساعت دردمشق است و صاحبهٔ دعوت » بموجب گفتهٔ مؤلّف ،اوحدالدّین این دختر را در سفرحجّ که بر دمشق گذشت و مهمان عثمان رومی بود ، در مکّه به عمادالدّین پسر وزیر اخلاط تزویج کرد ، چنانکه گفتیم این سفر در عهد ملک عادل (٦١٥ - ٥٩٦) اتّفاق افتاد و اگر فرض کنیم که این مسافرت در آخرین سال حکومت ملک عادل (٦١٥) روی داده و آمنه خاتون درآن هنگام حدّاقلّ سنّ شرعی را که نه سال است برای تزویج داشته پس باید او در حدود سال ٦٠٦ متولّد شده باشد و با رعایت موازین طبیعی در عمر انسانی ، بقاء وی بعد از قرن هفتم سخت مستبعد و نزدیک بمحال است و ازآنجا که مطابق نقل مؤلّف ، او درزمان تألیف مقامات زنده و ساکن دمشق بوده بنابراین، تاریخ تألیف مقامات از نیمهٔ دوم قرن هفتم مؤخّر نتواند بود .

دوم آنکه مؤلّف درضمن حکایت بیستم (ص ٧١) برفتن معین‌الدّین سلیمان بن علی مشهور به پروانه ، نزد هلاکوخان اشارت می‌کند و این واقعه در سال ٦٥٧ بوده است (مسامرة‌الاخبارطبع انقره ص٦١) پس تألیف کتاب مقدّم برین تاریخ نیزصورت

نگرفته است ، از سیاق کلام مؤلّف چنان مستفاد می‌شود که فاطمه دختراوحدالدّین که بشفاعت امرای روم از بردگی مغولان آزادگشت درهنگام تألیف مقامات هنوز زنده بوده و این نکته را می‌توان قرینهٔ دیگر فرض کرد براینکه زمان تألیف این کتاب ، دنبال‌تر از نیمهٔ دوم قرن هفتم نبوده است .

اینکه مؤلّف ، از مشایخ وخلفاء طبقهٔ دوم در طریقهٔ اوحدالدّین بهیچ‌روی نام نمی‌برد ، هم قرینهٔ دیگر است که نظر ما را تأیید تواندکرد .

مقامات اوحدالدّین ، مشتمل برهفتاد و سه حکایت است که بعضی از آنها در کتب پیشینیان هم آمده است مانند حکایت پنجم (ص ۲۵ ـ ۲٤) که درحلیة‌الاولیا، طبع مصر ، ج ۲ ، ۲۹۵ ، و با مختصر تفاوت ، بار دیگر درهمان مجلّد ، ص ۳۱۵ و دیگر بار در ج ۵ ، ص ۲۲٦ ، ج ٦ ، ص ۲۵۳ و احیاء العلوم ، طبع مصر ، ج ٤ ، ص ۱۰٦ ذکر شده و مأخذ آن ، حدیث نبوی است و مولانا آنرا در دفتر پنجم از مثنوی بنظم آورده است . (مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی ، انتشارات دانشگاه‌طهران ، ص ۱۷۲) .

و حکایت دهم (ص ٤٤) که منسوبست به ابوالقاسم ابراهیم بن‌محمّد محمویهٔ نصرآبادی (متوفّیٰ ۳٦۷) که شیخ عطّار آنرا در تذکرةالاولیا آورده است (تذکرةالاولیا ، طبع طهران ، بتصحیح دکترمحمّد استعلامی ، ص ۷۸۹) .

و حکایت دوازدهم (ص ٤٦) که منسوب است به ابوبکر دلف بن جحدر مشهور به شبلی (متوفّیٰ ۳۳٤) و در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه (انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ٦۱۷) توان دید .

و حکایت شصتم (ص ۲۳۱) که غزّالی دراحیاءالعلوم ، (طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۲۲۰) نقل کرده است .

حکایت بیست و دوم (۷۵ ـ ۷٤) بعینها درمقدّمهٔ مجموعهٔ رباعیّات‌اوحدالدّین هم دیده می‌شود .

داستان اوحدالدّین با عزیز ، خادم اخستان که درضمن حکایت پنجاه و چهارم (ص ۲۱٤ ـ ۲۱۳) می‌خوانیم با تبدیل اسم عزیز بـه پسر خلیفه در تاریخ گـزیده و نفحات‌الانس و دیگر مآخذ نقل شده ، همچنین ارتباطش با مظفّرالدّین کوکبری امیر اربل بروایت زکریّا بن محمّدبن محمود در آثارالبلاد (چاپ بیروت ، ص ۲٤۸) و عنایت المستنصر بالله نسبت بدو بنقل مؤلف الحوادث الجامعة (طبع بغداد ، ص ۷۳) درخور تأیید است و از اینجا می‌توان دانست که عدّه‌ای از روایات مؤلّف مقامات از روی اسناد و مدارك مشهور و معتبر گرفته شده و درخور اعتماد است .

صحّت بعضی از حکایتها مورد شك و پاره‌ای نیز غلط محض است ، از جمله حکایت پنجاه وسوم (ص ۲۰۸) که صداقت بلکه ارادت شهاب‌الدّین سهروردی را نسبت به‌اوحدالدّین می‌رساند که پیشتر ، روایت جامی‌را که درست برخلاف این‌مطلب است ، نقل کردیم ، اکنون اضافه می کنیم که شهاب‌الدّین سهروردی ، بحسب اصول اعتقاد سخت خشك و تنگ نظر ومحدود بود و ظواهر سنن وآداب را بدقّت رعایت می کرد و از اندیشه‌های روشن ، خویش را بدور می‌داشت و با مردم روشن‌بین مخالفت می‌ورزید وکوتاه‌نظری او بدان مایه بود که شفای بوعلی‌را به‌آب شست (مرآة‌الجنان ، طبع حیدرآباد دکن ، ج۳ ، ص ۵۱) وهمو الناصرلدین الله برای سوختن و ازمیان‌بردن کتب فلسفه در چهارگوشهٔ بغداد ستایش کرده و سپاس‌گزارده است (مقدّمهٔ ترجمهٔ رشف‌النّصائح الایمانیّة ، نسخهٔ خطّی متعلّق به مدرسهٔ عالی سپهسالار) و این چنین کس هرگز روش اوحدالدّین را نمی‌پسندید تا چه‌رسد باینکه دست ارادی بوی دهد .

علاوه برآنکه تاریخ زندگی وکیفیّت تعلّم و سلوك شهاب‌الدّین واضح است و

نقطهٔ ابهامی ندارد، ما می‌دانیم که او را از ایّام کودکی به حسن ملکانی مشهور به «دادا» از صوفیان قرن ششم سپرده بودند (مشجّرهٔ سیّد محمّد نوربخش) آنگاه در سال ۵۵۵ از سهرورد ببغداد رفت و هم در آنجا ازدست ابوالنّجیب سهروردی خرقه پوشید و بسال ۵۶۶ عزلت وخلوت آغاز کرد و اوحدالدّین دراین هنگام هنوز به بغداد سفر نگزیده بود. (مجمل فصیح خوافی، ج ۲، ص ۲۵۸، ۳۰۷).

دیگر منصوب شدن اوحدالدّین به امارت حاج از جانب مستنصر خلیفهٔ عبّاسی (حکایت سی و ششم، ص ۱۴۳ - ۱۴۱) که از بن و بیخ نادرست است زیرا سبط ابن جوزی در مرآة الزّمان نام امراء حج را بروزگار مستنصر سال بسال یادکرده و از اوحدالدّین نام نبرده است.

در حکایت سی‌ام (ص ۱۰۵) می‌گوید که ملکٔ زاهر صد و بیست سال عمر یافت، پیشتر اشارت رفت که ملک زاهر مجیرالدّین ابوسلیمان داود بن صلاح‌الدّین یوسف، امیر قلعهٔ بیره بود نه حلب و صواب ملک‌ظاهراست (به ظاء مشاله، حرف هفدهم الفبا نه زا که حرف یازدهم است) که فرمانروای حلب بود، اکنون گوییم که ملک زاهر در بیست‌وسوم ذی‌القعده یا ذی‌الحجّه سال ۵۷۳ متولّد شد و بسال ۶۳۲ درگذشت (ابن‌خلّکان، طبع ایران، ج ۱، ص ۱۹۶) و بنا براین، او بهنگام مرگ پنجاه و نه سال داشت و ملک ظاهر غیاث‌الدّین ابوالفتح غازی بن صلاح‌الدّین در نیمهٔ رمضان ۵۶۸ ولادت یافت و روز بیستم رجب، سال ۶۱۳ وفات کرد (ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۴۳۸) پس او تقریباً پنجاه و پنج‌ساله بود که درگذشت و از اینرو گفتهٔ مؤلّف مقامات نسبت بهیچ‌یک از این‌دو (ملک زاهر، ملک ظاهر) درست نیست.

امّا درکتب مناقب ازقبیل: اسرارالتّوحید، مناقب فریدون سپهسالار، مناقب افلاکی از اینگونه اشتباهات تاریخی بسیار توان دید بلکه اغلاط تاریخی درکتبی که یاد

کردیم از مقامات اوحدالدّین فراوان‌تر می‌توان یافت .

در مقدّمهٔ مجموعهٔ رباعیّات اوحدالدّین ، دو حکایت مربوط بدو ، نقل شده که در مقامات نیست و بدین جهت می‌توان گفت که مؤلّف ، همهٔ حکایتهای راجع به شیخ را استقصا نکرده است .

حکایت هفتاد و سوم (ص ۲۷۵) تکرار حکایت هیجدهم است (ص ۶۵) که ما بجهت رعایت امانت آنرا حذف نکرده‌ایم .

مقامات اوحدالدّین را اکثر متقدّمان نمی‌شناخته‌اند ، حاج خلیفه از آن نام نمی‌برد بطور قطع مستوفی وجامی وامین‌احمد رازی وهمه کسانی که شرح حالی از اوحدالدّین در قلم آورده‌اند هیچ مطلبی از آن نقل نکرده و بوجود چنین کتابی اشاره ننموده‌اند تنها حافظ حسین کربلایی ، حکایت سی و هفتم (ص۱۴۷ - ۱۴۹) مقامات را در روضات الجنان (ص ۲۰۸) آورده وآنرا « تذکرهٔ شیخ اوحدالدّین حامد کرمانی » خوانده است .

اسلوب انشا و بعضی نکات دستوری در مقامات

مقامات ، دارای نثری ساده و دور از صنعت سازی و تکلّف است ، شیوهٔ آن را می‌توان از نوع « نثرمرسل » شمرد ، بااینکه نویسندگان قرن هفتم غالباً برای اظهار فضیلت از آوردن ضرب‌المثلها و اشعار عربی و پارسی خودداری نمی‌کرده‌اند و تا بدان پایه درین روش افراط ورزیده‌اند که حذف و بدور افکندن آن مثلها و بیتها مطلب را ناقص نمی‌کند بلکه بر پیوستگی و ارتباط و روشنی آن می‌افزاید ، مؤلّف مقامات ازین‌اسلوب ناپسند و نامطبوع بطور کلّی احتراز جسته و جز آنچه اوحدالدّین خود برزبان آورده ، برای آرایش کلام (مطابق اعتقاد نویسندگان آن عصر) نه آیتی و نه روایتی و نه مثلی و نه بیتی براصل مطلب نیفزوده است .

همچنین لغات غریب و نا مأنوس از آن دست که درمرزبان‌نامه و حدائق‌السّیر و الاوامر العلائیّة و نظائر آنها می‌بینیم در این کتاب نیامده و جز معدودی از لغات که در سخن شیخ کرمان آمده ، بقیّهٔ کلمات برای کسی که متوسّط سواد فارسی را داشته باشد روشن و مفهوم است ،

رویهمرفته عبارات و جمله‌ها ، شیوا وفصیح است ودر بعضی مواضع سخت دل‌انگیز و شاعرانه و از طراز نثر بلند وکم نظیر پارسی است ، برای نمونه حکایت سی و یکم (ص ١٢٤ - ١٠٦) را ملاحظه فرمایید که نویسنده در وصف مجلس وزیر و تدابیراو برای فریب آن کودك مسلم ، چیردستی و براعتی شگفت بکار برده و قدرتی در منظره سازی و وصف ، همانند بهترین شعر سرایان و وصف پردازان ازقبیل منوچهری وخاقانی نشان داده بدانگونه که خواننده را غرق اعجاب و تحسین می‌کند و به احسنت و آفرین برمی‌انگیزد .

مؤلّف دراثناء حکایات که مطلبی ازشخصی روایت می‌کند و بالطّبع ازاو بصیغهٔ سوم شخص مفرد تعبیر می‌کندگاه رشتهٔ سخن را بدست خود او می‌دهد چنانکه گویی او خود راوی حکایت است و با ما از حال خود سخن می‌گوید ، درین موقع بجای صیغهٔ سوم شخص طبعاً صیغهٔ اوّل شخص مفردرا بکارمی‌برد ، روشی که علماء بدیع آنرا « التفات » می‌گویند و ازصنایع بدیع می‌شمارند . مانند : ص ٤٨ ، س ٩ ، ص ٥٧ ، س ١٩ ، ص ٩٣ ، س ٢٠ ، ٢١ ، ص ١٢٩ ، س ٨ ، ص ١٥٢ ، س ١١ ، ص ١٥٥ ، س ١٨ ، ص ١٧٣ ، س ١٤ .

دیگر آنکه بعد از ادات یا حرف اضافه (تا) که درمورد نهایت و نتیجهٔ فعل استعمال می‌شود و معمولا پس ازآن صیغهٔ فعل بکار می‌برند ، درین کتاب صیغهٔ مصدر می‌آید از قبیل :

« و جایی حرکت و نقل مکنید تا من مراجعت ساختن » ص ۲۰ ، س ۷ ، نیز، ص ۳۵ ، س ۲۰ ، ص ۱۲۹ ، س ٤ ، ص ۱۵۲ ، س ۳ ، ص ۱۶۶ ، س ۱٤ . نظیر این استعمال در مثنوی و مناقب افلاکی بسیار توان دید .

دیگر آنکه گاه در موردی که علامت مفعول صریح یا علّت وموجب فعل (مفعول لاجله) یا فکّ اضافه (را) بکار است ، آنرا متروك می‌گذارد و بالعکس آنجا که بحسب موازین دستوری ضرورت ندارد بکار می‌برد . مثل :

« خدمت شیخ از کمال معرفت و نور باطن مقصود ومطلوب او معلوم می‌شود » ص ۸۱ ، س ۸ ، « او را من مثابت فرزندی صلبی هست » ص ۸۵ ، س ۹ . بجای: مرا او مثابت ..... نیز ص ۹۲ ، س ۱۲ ، ص ۱۰۱ ، س ۱۱ .

نظیر این استعمال در کتب متقدّمان نیز دیده می‌شود . از جمله تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ٦ ، س ١٤ ، ص ۷ ، س ۱۵ ، ص ۸۳ ، س ۵ ، نیز، جع : مقدّمهٔ نگارنده برمعارف بهاء ولد ، طبع طهران ۱۳۳۳ ، ص ح .

دیگر آنکه مؤلّف بعد از صیغهٔ جمع گاه فعل مفرد می‌آورد ، مانند : « مگر مسلمان اندکه در کلیسا درنمی‌آید و بدین‌جماعت اختلاط نمی‌کند . » ص ۲۲۹ ، س ۱۱.

اینگونه استعمال هم درکتب پیشینیان نظیر دارد ، فی‌المثل ، تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ، ص ۱۳۸ ، س ۱۷ ، ص ۲۱۵ ، س ۱۷ ، ص ۲۵۶ ، س ۱۳ ، ص ۲۶۷ ، س ۱۸. در تفسیر ابوالفتوح رازی نیز بسیار آمده است .

کیفیّت مقابله و تصحیح مقامات

چنانکه ازین‌پیش گفته آمد یک‌نسخه بتنهایی در دسترس نگارنده بود و نسخهٔ دیگر بدست نیامده بود بنابراین همان نسخه را که وصف آن گذشت مبنای کارقرار دادیم ، نخست دوست گرامی فاضل آقای حسن احمدی گیوی دکتر در ادبیّات فارسی از دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه

طهران آنرا بخطّی زیبا و روشن استنساخ کرد سپس این نسخه را بهمراهی ایشان کلمه بکلمه و حرف بحرف با نسخهٔ اصل مقابله کردیم آنگاه نگارنده خود آنرا دیگر بار با مراجعه باصل در مطالعه گرفت و ملاحظات خود را در پای هر صفحه قید کرد و هر گاه کلمه‌ای یا جمله‌ای باقتضای معنی از اصل افتاده می‌نمود آنرا در میانهٔ دو قلّاب [ ] افزود و چون کاتب نسخهٔ اصل امانت بخرج داده و از خود تصرّفی نکرده بود تصحیحات و اضافات نگارنده بسیار نگشت و افزایش نگرفت . پس از خاتمهٔ طبع باز هم کتاب را مطالعه کرد و اصلاحاتی که در نظر آمد آنها را بعنوان « اصلاحات قیاسی » به آخر کتاب منضّم ساخت .

برای آیات و احادیث و اسماء اشخاص و اماکن و نوادر لغات و کلمات مشایخ و امثال و اشعار هریک فهرستی جداگانه ترتیب داد تا کارخواننده را آسان‌تر کنند .

علاوه براینها چون حکایات از یکدیگر مجزّا نبود و کاتب آنها را پشت سرهم و بدون فاصله قرارداده بود ، نگارنده هریک را بترتیب عدد مرتّب ساخت تاعلاوه بر امتیاز و تشخیص حکایات ، شمارهٔ آنها بطور کلّی نیز معلوم گردد .

بیان اهمّیّت کتاب و نقد مطالب آن درعهدهٔ این مقدّمه است که ملاحظه می‌فرمایید .

در خاتمه از بنگاه ترجمه و نشر کتاب که وسائل نشر مقامات اوحدالدّین را پس ازآنکه قرنها در پردهٔ اختفا مانده بود فراهم ساخت ، سپاس فراوان دارد .

همچنین‌ازآقای احمدی گیوی که دراستنساخ ومقابلهٔ این کتاب مساعدت بی‌دریغ مبذول داشته‌اند و آقایان عیسی هبیتی و ابوالقاسم دیانت که درظرافت و صحّت طبع آن در حدّ امکان اهتمام نموده‌اند متشکّر است .

بپایان رسید مقدّمهٔ مقامات اوحدالدّین حامد بن ابی‌الفخر کرمانی بامداد روز

پنجشنبه بیست و پنجم مهرماه هزار و سیصد و چهل و هفت هجری شمسی مطابق بیست و چهارم ماه رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری بخامهٔ این بندهٔ ضعیف بدیع الزّمان فروزانفر اصلح‌الله حاله و مآله در منزل واقع در خیابان بهار از محلّات شمال شرقی طهران والحمدلله تعالیٰ شأنه .

توضیحات

١ ــ نسب صدرالدّین قونوی بگفتهٔ صفدی چنین است : محمّدبن اسحاق بن یوسف (الوافی بالوفیات ، طبع استانبول ، ج ٢ ، ص ٢٠٠) در شرح قصیدهٔ تائیّه ابن‌فارض ، تألیف سعید فرغانی از شاگردان صدرالدّین نیز همانطور ذکر شده ولی بـا حذف یوسف بنابراین ، نام و نسب او باید چنین باشد : محمّد بن اسحاق بن محمّد بن یوسف بن علی .

٢ ــ نام کتاب حاضر ، بدقت معلوم نیست عنوان کتاب در نسخهٔ عکسی (ذکر مناقب اوحدالدّین) است که (مناقب) بمعنی لغوی است نه اسم خاص ، در روضات‌الجنان بنام (تذکرهٔ اوحدالدّین) یاد شده و شاید بهتر باشدکه آنرا (مناقب اوحدالدّین) بخوانیم ، نگارنده آنرا بسلیقهٔ شخصی بنام (مقالات) یادکرده است .

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر مناقب شیخ ربّانی سلطان الاوتاد قطب العالم قدوة ارباب القلوب اوحدالحقّ والملّة والدّین الکرمانی قدّس الله سرّه العزیز از فرزندان سلطان تورانشاه کرمان معروف با سه شنبهی .

بجهت آن سه شنبهی گفتند که ولادت و جلوس و وفات روز سه شنبه بوده است، ولیّ عهد خدمت شیخ را کرده بود بنا برعقل و کفایتی [که] خدمت شیخ را بود ، ٥
چون اُغُز با جمعیّت ولشکروافرعزیمت کرمان ساخت وهزیمت برتورانشاه واقع گشت و لشکر منهزم شد و او را شهید کردند و از اقربا وخویشان هر که بدست افتادی میل در چشم کشیدی تا دیگر مَیْلِ پادشاهی نکنند .

مادر شیخ می‌فرماید که پسرما را دیگر درین مقام اقدام اقامت میسّر نیست ، چون درطلب‌اند و هر کس که ازخویشان بدست می‌افتد میل می کشند ، مثل ترا چه کنند ١٠
که ولیّ عهدی ، من عورتم کارمن سهل است ، ترا ازینجا عزیمت می‌باید [و] برطرف ناشناخت بدر رفت و خدمت شیخ در شانزده سالگی می‌باشد بر می‌خیزد و تغییرصورت و لباس(١) می کند و پیاده بی قافله و زاد ازآن شهرعزیمت می کند وهرگز پیاده نرفته‌است

---

١ — اصل : ولباس ولباس .

و راه ومنزل و مقام و جایی نمی‌داند ، افتان وخیزان ، برهنه وگرسنه بهزار روز[1] و عجز و بیچارگی خود را ببغداد می‌اندازد ، در بغداد چون درمی‌آید با کسی آشنایی و مقامی و موضعی نمی‌داند ، بعقل وکفایت خود رجوع می کند که مرا وجهی نیست وآشنایی ندارم که بدان اقتناع کنم ، پیشه وکاری دیگر نمی‌دانم و مشاقیّ نتوان کردن ، کاری بدست ۵ می باید کرد که از عهدهٔ آن بیرون آیم و سدّ رمقی برقدر کفاف حاصل کنم ، فکرمی کند و با خود می گوید که اشرف اشغال ومهمّات ، علم است و بهتر ازآن کاری نیست و هم سیاه و سپیدی آموخته‌ام ، در مدرسه روم و تعلیم علوم کنم ، طالب علم باشم و ازآن سدّ رمقی حاصل کنم .

برمی‌خیزد و در مدرسه می‌رود و مدرّس را می‌بیند و می‌گوید که طالب علم ام .
۱۰ مدرّس او را بفقاهت تنزیل می کند و حجره معیّن می گرداند ، خدمت شیخ آنجا نزول می کند وکتاب مفتاح را که در مذهب امام اعظم شافعی رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ است آغاز می کند . هرروز درس می‌ستاند و مستظهر می‌شود وعظیم زیرك و ذکا[2] می باشد و در مدّت اندك آن را یاد می گیرد .

فی‌الجمله بایّام‌قریب چندین کُتُب می‌خواند ،کار بدان‌حد می‌انجامد که درمدرسه ۱۵ مُعید می‌شود و از دنیاوی روی می‌نماید ، ازمال وملبوس ومرکوب ، و در شهر شهرتی و معرفتی حاصل می‌شود ، مدرّس مدرسهٔ حکّاکیه وفات می‌یابد ، تدریس آن را بخدمت شیخ مقرّر میدارند . بعد ازآن ،کار خدمت شیخ رفعت وترقّی می گیرد و شهرتی عظیم حاصل می‌شود وعلوم بسیار حاصل می کند . بعد ازآن [به] دقایق وحقایق شرح سلف مشغول می‌شود . چون درآن علوم شروع میفرماید و طریق سلوك عظیم گیرا و خوش ۲۰ می‌آید و با خود می گوید که اگر چنانکه علم و شغل در جهان هست این است و کار

۱ — ظ : زور . ۲ — ظ : ذکی، با ذکا .

ایشان که بحضرت حق تعالیٰ قربت و ملاقات و مشاهده و مکاشفه و اطّلاع بر اسرار الٰهی میسّر می‌شود ، افضل تمامت علوم و اشغال این بوده است ، کاری که تا این غایت مباشر بوده‌ام ادناش فقاهت است وسطش تدریس، اعلاش قضا باشد ، و رای این منصب نخواهد بودن ، اگر درین طریق سلوك ، ممارست ومواظبت نمایم شاید که مرا هم این منازل و مقامات حاصل شود که اصحاب سلف را بوده است . ۵

چون آن تفکّر و تدبّر غالب می‌شود تدریس ومدرسه را ترك می‌کند و درعلوم دقایق رجوع می‌کند که اصحاب تحقیق برچه ورزیده‌اند . مقدّمهٔ اوّل بریاضت مشغول می‌شود و ریاضتی عظیم برخود می‌نهد و می‌گوید افضل ریاضت گرسنگی است . مدّتی صائم الدّهر می‌باشد و درخود هیچ صفاء مشاهده نمی‌کند ، صوم را بدان حدّ می‌رساند که در مدّت هفت روز یك نوبت افطار کردی و عظیم ضعیف و نحیف می‌شود وهیچ ۱۰ بسطی درخود نمی‌یابد ، با خود می‌گوید که درصوم مواظبت تقدیم داشتم وصفایی حاصل نشد ، درشب‌خیزی و نماز وعبادت مداومت می‌باید کرد ، چنان می‌شود که درشبانروزی دوهزار رکعت نماز می‌گزارد و درشب هرگز خواب نمی‌کند و نمی‌آساید ، در آنجا هم درباطن خود صفاء ظاهر نمی‌بیند، باخود فکرمی‌کند که ای سُبْحانَ الله هرچه از ریاضت و عبادت وطاعت که اصحاب سلف مواظبت کرده‌اند و درعلوم دقایق آن را ارشاد داده ۱۵ کردم ، هیچ در من صفاء و بسطی ظاهر نگشت ، درین تدبیر و فکر می‌باشد ، اتّفاق می‌کند که برخیزم و بی زاد و قافله و راحله و اسباب و تدبیر ، ترتیب سفرحجاز کنم .

بدین نیّت برمی‌خیزد و هرچه تا غایت کسب کرده است اسباب ومعاش وملبوس و مرکوب و غلام وکنیزك و غیره تمامت را بصدقه صرف می‌کند و از بغداد اِحْرام می‌بندد و نیّت حجاز می‌کند و درخود تصوّر می‌کند که من هرگز پیاده جایی نرفته‌ام و ۲۰ این راه دور و دراز و صعب است . پس مرا تدبیر باید کردن که توانم تحمّل کردن

پیاده رفتن را، هیچ بهتر از آن نیست که مدّتی درین کار بر پیادگی مداومت کنم وریاضت پیادگی مواظبت نمایم. روز همه روز در بغداد پیاده از کوچه بکوچه و از بازار ببازار می‌گردد. چون شب درمی‌آید می‌رود مشعلهٔ عسسان را می‌ستاند و باایشان تا روزمی‌گردد آوازه منتشرمی‌شود که فلان مدرّس کرمانی دیوانه شده است و هرچه از چندین‌سال باز مکتسب کرده بود تمامت را تلف کرد و بمردم‌داد وخویشتن دیوانه شده است و روز و شب می‌گردد. جماعت بزرگان ومحبّان و اهالی بغداد ومتعلّمان و شاگردان، خود درین قضیّهٔ اومتعجّب‌شده‌اند که سُبْحانَ‌الله این‌مرد را چه حالت واقع‌شده است باچندین علوم و فضایل این‌چنین جنونی در وی ظاهر شده است! او را نصیحتی و تنبیهی کنیم و ملامت سازیم، باشدکه با سَرِ ندامت و عقل خود بازآید.

از ناگاه اتّفاق ملاقات می‌افتد بنصیحت و مؤاخذت آغاز می‌کنند، بهیچ وجه جواب نمی‌گوید و از پیش ایشان غیبت می‌کند و بسخن ایشان التفات نمی‌کند. برآن متّفق می‌شوند که علی‌التّحقیق مصروع گشته است و در احوال او متأسّف و متلهّف می‌شوند. اوهمچنین درحرکت و سیر است و بهیچ‌وجه قرارنمی‌گیرد، ازسبب ریاضت وتحرّك، ضعیف ونحیف گشته است چنانکه باوقات برسرمزبلها و راهها می‌افتد وزمانی بی‌خود افتاده می‌باشد. مردم وکودکان شهر برسر او مجتمع می‌شوند و نظاره می‌کند [1] وتماخره می‌زنند. بغداد را دوجسر است یکی را اعلا می‌گویند ودیگری‌را سفلی، روزی می‌آید برسرجسر، بیخود خسته و مانده و مضطر گشته می‌افتد. کودکان تماخره می‌کنند و رجمش می‌دهند، غلبه و غوغا برسر اوجمع شده است و از خانقاه شیخ معظّم اکمل‌ـ المشایخ حجّةالله فی‌الخلق خلیفة ربّ العالمین قطب العالم سلطان العارفین برهان المحقّقین ابوالغنائم رکن‌الملّة والدّین السّجاسی رضی‌الله‌عنه نزدیک آن می‌باشد وآن خانقاه را

۱ — ظ: می کنند.

نام دَرَجه است ، اعتبار از درجه این است که برسرشطّ است و پایهٔ چند نردبان دارد
که اصحاب بجهت وضو بزیر می‌روند و وضو می‌سازند از شطّ ، ازین معنی درجه‌اش نام
است ، خدمت شیخ در دریچهٔ صفّه نشسته می‌باشد بمطالعهٔ کتب مشغول ، از ناگاه
نظر برآن مجمعی که برسر پول است [و] برسرشیخ شده است می‌افتد، ازاصحاب سؤال
می‌فرماید که این‌چه غلبه وغوغا است ! می‌گویند که مدرّس کرمانی که درمدرسهٔ حکتّا کیّه ۵
مدرّس بود دیوانه شده است اوست ، واحوال احرامی کـه بسته است و آن ریاضت و
صیام و عبادت او را بخدمت شیخ تقریرمی کنند . خدمت شیخ ازخلفاء خود شیخ شجاع-
الدّین ابهری که ازجملهٔ اصحاب طبقات و صاحب کشف و سرّ بوده است می‌فرماید که
برو و از ما او را سلام برسان و دعوت کن و نزد ما آور .

شیخ شجاع برموجب اشارت خدمت شیخ می‌رود و سلام می کند و می‌گوید کـه ۱۰
این جایگاه شیخی هست عظیم ، مردی بزرگ وکامل و صاحب کشف و ولایت ، و از
مقرّبان حق‌تعالیٰ است ، بتو سلام می‌رسانند و طلب می‌دارد ، خدمت شیخ می‌فرماید که
مرا با وی هیچ احتیاجی نیست ، من از وی صاحب ولایت‌ترم ،آنچه من از ریاضت
و عبادت وصیام و قیام باقامت رسانیده‌ام کدام شیخ تواند کردن ؟ وآن قَدَم که مراست
کدام شیخ‌را خواهد بودن وآنچه من کرده‌ام در راه حق کدام کس کرده است ، هرچه ۱۵
درچندین وقت مَکْسَب کرده بودم تمامت را بجهت رضاء حق درراه او باختم وهمه را
تصدّق کردم بجهت تصدیق تحقیق او ، و ازاینجا احرام بسته‌ام و متوکّل گشته که بی زاد
وقافله و راحله بحجاز روم ،کدام شیخ این‌قَدَم داشته است که مراست ؟ مرا بهیچ شیخ
احتیاج و طلب نیست .

چندانکه شیخ شجاع‌الدّین دعوت می کند و نصیحت می سازد مسموع نمی‌دارد . ۲۰
بعد ازآن الحاح می کند و بجدّ می‌گیرد ومبالغه می‌نماید که برخیز تا برویم ، لحظهٔ بخدمتش

بنشین ، اگر چنانکه صحبتت او را خوش آید و از تقریر و بیان او مستفید شوی فَبِهَا وَ نِعِمَّا و اِمّا باز بکار خود رو .

شیخ می فرماید که تو از آنِ وی چه می باشی ؟ شیخ شجاع‌الدّین می گوید که کمترین مریدی منم ، شیخ می‌فرماید که اگر چنانکه ترا از صحبت او فایده و ارشادی ظاهرشده‌ باشد ما را می‌باید که معلوم شود تا احوال او چیست ، بزرگی او محقّق گردد و بر قول‌تو اعتماد کنم ، اکنون با من[1] ضمیری بگیرم ، اگرچنانکه تواظهار ضمیر من بکنی،راست باشد من بخدمت شیخ تو بیایم .

شیخ شجاع‌الدّین می گوید که عین مصلحت باشد ، خدمت شیخ ضمیری می گیرد شیخ شجاع‌الدّین تحقیق ضمیر می کند ، شیخ می گوید سَهْمُ الْغَیْب بوده باشد ، شجاع‌الدّین می‌گوید سهل است ، ضمیری دیگر بگیر ، ضمیر دیگر می‌گیرد ، هم محقّق می کند ، همچنین تا سه نوبت ، سیم‌نوبت ضمیر آن می باشد که چه معنی دارد که چون کبوتران که در کعبه‌اند می‌پرند از بالاء کعبه گذر نمی کنند .

شجاع‌الدّین می‌گوید : که بالای حرم کعبه برمحاذاة آن خانه است بر آسمان اوّل و آن خانه را بیت المعمور می‌گویند و آن مزار ملایکهٔ[2] قدّوسیان و کرّوبیان است از بیت المعمور ببیت‌الحرام انوارمربوط است و متّصل و برطیور ، روحانیّت غالب‌است امّا چشم ایشان ضعیف است ، چون بدان انوارمی‌رسند تحمّل روشنی نمی‌توانند کردن ، مغلوب می‌شوند و بگوشهٔ دیگر می‌روند و بر بالاء کعبهٔ معظّم جهت آن نمی توانند گذر کردن .

چون این معنی را شیخ شجاع‌الدّین تقریر می کند خدمت شیخ با خود فکرمیکند که چون مرید را این منزلت ومقام‌است که تقریر و بیان می کند خدمت شیخ چگونه باشد .

---

۱ — ظ : تا من . ۲ — اصل : ملا کیه .

برمی‌خیزد و ببندگی‌شیخ می‌آیند و درمی‌آیند و می‌نشینند . خدمت شیخ در وی نظرمی کند که سر و پای برهنه و احرام بسته و ازخود عُجْبی و پنداری در وجود او مشخّص شده خدمت شیخ می‌پرسد : شما از کجایید ؟ می‌گوید ازکرمان ، شیخ می‌فرماید که ازکدام شهر ؟ می‌گوید که شهر جواشیر ، نام چه داری ؟ گفت : حامد ، از اصل و نسب چه داری ؟ می‌گوید که از اولاد سلطان تورانشاه سه شنبهی ، شیخ می‌فرماید که ای حامد تو راضی هستی که همچنین بی حاصل باشی ؟ شیخ در خود می‌افتد که این‌مرد چه می‌گوید ! مرا چندین ریاضت و معاملت و عبادت وقیام و صیام ، و برتوکّل احرام بسته‌ام ونیّت سفرحجاز دارم چه خیالست که چنین سخن می‌گوید ! باز باخود فکری می کند ، می‌گوید که والله ما را مالی نیست و اسبابی نه و جمال هم ندارم که درین‌چیزها طمع کند ، این‌سخن از جایی می‌گوید و چیزی در من‌مشاهده کرده است ، بگویم راضی نیستم تا مشاهده کنم که چه خواهد کردن . می‌گوید نه مولانا راضی‌نیستم پس‌هرچه کنم وگویم راضی‌باشی[1] می‌گویم بلی مولانا بعد ازآن می‌فرماید که این احرام را از من می‌گشایند چندانکه از من پیچی می‌گشایند صفایی درمن‌ظاهرمی‌شود و چنان پندارم که زنّاری ازمیان من‌می‌گشایند پس پیراهنی‌می‌آورند ودرگردن من [می]اندازند و طاقیهٔ برسرمی نهند وتخفیفه می پیچند و مرا خدمت شیخ پیش می‌خوانند و می‌گوید ای‌حامد اگر چنانکه درین کار ثباتی نمایی و مواظبت وملازمت بجای‌آری که حق‌تعالی ترا نزد من‌ودیعتی هست‌آن را برتوبازسپارم، پای ودست شیخ می‌بوسم‌ومی‌گویم که اِن‌ْشاءَ اللهُ بیمن‌همّت مولانا ثباتی نمایم ، بعدازآن بارشاد و تربیت رغبت می‌نمایم بدر هفتاد و دو خلوت می‌نشیند آنچنانکه درین رباعی آورده است :

۱ ــ این جمله سؤالیست که رکن‌الدین کرده و ازین جمله ببعد چنانست که گویی اوحدالدین خود حکایت می کند .

اوحد درِ دل می زنی آخر دل کو؟ عمریست که راه می‌روی منزل کو؟
صد لاف زنی ز خلوت خلوتیان هفتاد[و]دوچله[1] داشتی حاصل کو؟

خدمت شیخ عظیم ملازمت می‌نماید و خدمات مشکور باقامت می‌رساند و شیخ رکن‌الدّین درارشاد اجتهاد می فرماید وهمیشه یاد فرمودی‌که حامد را یک عقَبه در پیش است چون ازآن درگذرد کارش مترقّی گردد ، بعد ازشش‌هفت خلوت خدمت شیخ می‌فرماید که باری درخلوت بودم روزی تصوّرات و تخیّلات فاسد در وجود من باهِر می‌شود و وسواس شیطانی مستحکم می‌شود و نفس با من مجادله می کند ، تاچند آن‌زحمات و مشقّات مشاهده خواهی کردن وآن‌کار بدست خواهی گرفت وعمرنازنین خود درین طلب ضایع خواهی کردن و هیچ فرجی و بسطی در تو ظاهر نمی‌شود ، سالی دوازده‌ماه در بلاوزحمت وعذاب‌گرفتارشدهٔ چون بیرون می‌باشی‌شب و روز درخدمت وملازمت و صحبت جان دهی و هیچ‌لحظه آسایش و استراحت و فراغت و رفاهیت میسّر نمی‌شود و چون در خلوت نه خواب و خور داری ، در دست ذکر و عبادت می‌سوزی ، این بلاها و زحمات و مشقّات تا کی خواهد بودن؟ عالم فراخ است هزار کاری است که در آنجا هزار آسایش و راحت ، ازین بلاها و عذاب عاجزگشتم ، نفس با من این تقریر می کند و نیّت برمن مستحکم می‌شود که فرصت و وقت طلب دارد و از ناگاه چنانکه کس را وقوف نباشد از خلوت بدرجهم و بکار خود روم .

فرصت یافتم و از خلوت بیرون آمدم پای برهنه ، سرباز و از شهر بیرون رفتم و راهی‌پیش گرفتم بی همراه ومصاحب[2] و زاد و اِفْتِقاد رفتم ودرین راه افتادم ومی‌روم و هیچ معلوم نمی‌شود که کجا می‌روم ،از ناگاه بشهری رسیدم و چون در شهردرآمدم نام شهر را پرسیدم می‌گویند که دزپول است ، درین شهر با کسی آشنایی ندارم و موضعی

۱ — اصل : جیله . ۲ — اصل : مصاحبت .

و مقامی نمی‌دانم درکوچها گرد بر می‌آمد ، از ناگاه بردری و درگاهی عالی رسیدم ، سؤال می کنم که این چیست ؟ می‌گویند که مدرسه است درآنجا در رفتم . هیچکس در آن خانه نبود و عظیم جای خوش و خرّم ، و بر بالاء صفّه رفتم دریچهٔ در میان صفّه می‌باشد برسر آب شطّ ناظر ، درآن دریچه رفتم و نشستم ، لحظهٔ آسودم ، ازخستگی و درماندگی با خودآمدم و شکر کردم که ازقید و بلاء خلوت و ریاضت وصحبت ، خلاص یافتم ، زمانی چون بودم باز با خود می‌گویم که این چه کار بود که من کردم چندین ارشاد یافته وصاحب خلوت گشته وچندین ریاضت کشیده چون گشایش وصفایی درتوخواست ظاهر شدن برخاستی وزچنان مقامی ومنزلی بیرون‌آمدی و مثل آن چنان بزرگی ومرشدی را که این ساعت درعالم نظیرخود ندارد ترك کردی و درعالم‌سرگردان و عاجز خواهی گردیدن و بی فایده وحاصلی ماندن ، نه دنیا بدست خواهی آوردن و از دین بازخواهی ماندن ! درین معنی ندامت می کنم و باز می‌گویم چه سخن است ازقید و بلاخلاص یافتی با سرخودی ،آخر هرچه خاطروارادت تو باشد توانی کرد آنجا در دست وحکم دیگران نه استراحت وارادت خود می‌توانستی بجا آوردن .

فی الجمله نادم ولحظهٔ شاکر وخشنود درین مناظره می‌باشم که از ناگاه می‌بینم که قافلهٔ بزرگ عظیم درین مدرسه درآمد ونزول کرد ، بعضی درحجره و بعضی در صفّه و بعضی بهرجای نزول می‌سازد ، من خود فارغ نشسته و تماشا می کنم . دیدم شخصی بر بالاء صفّه آمد ودرگوشهٔ چادری برسر ریسمانی انداخت وگوشه‌ها محکم کرد بعد ازآن عورتی آمد و درآن چادر درآمد . بعد از زمانی دیدم که شخصی‌ازآن چادر بیرون‌می‌آید و راست پیش من می‌آید و سلام می‌دهد بی‌آنکه مرا با وی حکایتی و سخنی واقع شود ، می‌گوید که قافله‌ازکازرون می‌آید و بحجّ می‌روند . از این‌سخن‌منفعل‌می‌شوم که سُبْحانَ‌الله چه فضول مردی است من نمی پرسم ایشان دانند هرکجا خواهند بروند ، بمن چه تعلّق

دارد ، باز می‌گوید که نام من بوالعصاف است من عظیم ملول می‌شوم و با خود می‌گویم
که ابله مردکیست ، باز می‌گوید که من عصّاری‌ام ، انفعال و تردّد در من اثر می‌کند ،
باز می‌گوید که این چادر از آنِ من است و آن زن که در آنجاست زن من است ، من
قطعاً می‌رنجم و رو بسوی دیگری می‌کنم می‌آید و درمقابلهٔ من می‌ایستد و می‌گوید که عورت
بوالعجب است ، کم سخن باشد ونادر افتد که آنچه گوید راست نباشد ، از انفعال آغاز ۵
خصومت خواهم که بکنم باز صبر می‌کنم ، باز می‌گوید بتوسلام می‌رساند و می‌گوید این
چه سوداء فاسد و تخیّلات شیطانی است که در تو ظاهر شده است ؟ آن چنان جای و
منزلت خود ترک کنی و صحبت شیخ رکن‌الدّین سُجاسی رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ را بگذاری و
بهوای نفس خود کار کنی ! باز گرد و بخدمت آن بزرگ برو و درمهمّ وکارخود مواظبت
نمای تا کار تو نظام وترقّی یابد و بمراد ومقصود خود برسی ، ازآنچه درعالم بی فایده ۱۰
و بی بهرهٔ کارسرگردان گردیدن (۱) .

از این سخن آنچنان منفعل می‌شوم که شرح نتوان داد ، آغاز می‌کنم و او را برهم
می‌زنم که این مُسْتَحاضه مرا از کجا می‌شناسد و اورا با من چه کار است که ناصح من
شده است و او کیست که مرا نصیحت کند وسخن زنان‌را چه اعتبار باشد و درچه‌حساب
آید و سخت بر هم می‌زنم ، آن مرد می‌گوید که ای شیخ مرنج تو دانی که هرچه ترا باید ۱۵
آن کن باز بچادرخود می‌رود ، من درتفکّر می‌افتم که زن بچه معلوم کرد که من بخدمت
شیخ رکن‌الدّین بوده‌ام و چون می‌داند که تردّدی و انزعاجی در من ظاهر گشت و از
آن مقام بیرون آمدم و ترک صحبت آن بزرگ کردم ، عجب حالتست اکنون باز کجا توانم
درین گرما و گرسنگی و پای برهنگی عودت ساختن [و] رفتن ، چون بروم چه گویم
و چه عذرآورم . درین تفکّر می‌باشم که باز می‌آید و کفش و پنج عدد می‌آورد و ۲۰

۱ — جمله ناقص است چیزی نظیر : (چه می‌خواهی) افتاده است .

می‌گوید که اینک کفش بپوش و پنج عدد را اِفْتِقاد کن و باز بخدمت شیخ خود برو و استغفار و توبه کن و بکار خود مشغول شو چون این مرد ، این سخن می‌گوید شوری در من ظاهر میشود که ای سُبْحانَ الله این چه زن است که اورا نور معرفت تا این حدّست که هرچه مرا درضمیر واقع می‌شود او بصفای باطن خود برآن مطّلع می‌کند، بااین مرد می‌گویم بدان خدای که ترا آفریده است که با من راست بگوی که عبادت و طاعت و ۵ ریاضت این عورت برچه وجه است آن مرد می‌گوید که او را نه ریاضت است و نه عبادت ، آری پنج وقت را محافظت می‌کند چنانکه هیچ فوت نمی‌کند و در ماه رمضان روزه می‌گیرد دیگر نه نماز و نه روزه دارد .

من گفتم پس وی را این مقام و منزلت و صفای باطن و کشف اسرار ضمایر چون می‌شود ! می‌گوید وقتی در شهر ما واعظی می‌آمد و نام او مولانا اصیل الدّین کازرونی ۱۰ بود هر جمعه بالاء منبر وعظ می‌فرمود . نوبتی این عورت در وعظ حاضر می‌شود چون بر سرمنبر می‌رود و وعظ می‌گوید و نصایح خلق می‌کند ، در اثناء سخن می‌گوید که ای مسلمانان ! زنهار وهزار زنهار شما را امانت باد که دایماً بذکر لا اِلـهَ الّا الله که درآنجا فایده بسیار است و سبب نجات آخرت است مواظبت آن خواهد بودن و شرح و بیان ثواب آن را تقریر می‌کند و می‌گوید که من این معنی را از خدمت شیخ خود ، شیخ ۱۵ رکن الدّین سُجاسی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ نقل می‌کنم امانت و هزار امانت ، ازآن غافل و فارغ نباشید که نجات آخرت ازآن خواهد حاصل شد .

اکنون این عورت از آن روز باز اگر دوك می‌ریشد و اگر چرخ می‌ریشد و اگر نقش می‌کند و اگرجامه می‌دوزد و اگر خمیر می‌کند و اگر نان می‌پزد و اگر تنّور برمی‌کند و اگر آتش می‌نهد و هر کاری که می‌کند بهیچ‌وجه ترك ذکر نمی‌کند و از آن ذکر زبان ۲۰ او خالی نیست ، این مقام و منزلت و صفاء باطن و اطّلاع بر اسرار و کشف ضمایر

ازین وجه او را میسّر است .

چون من این سخن می‌شنوم آتشی در نهاد من می‌افتد و شوری در من ظاهرمی‌شود و اضطراری واضطرابی مرا حاصل می‌شود ، فریادکنان ، پای برهنه و سر باز ، بی قافله و اِفتِقاد ، راه بغداد می‌گیرم ، خدمت شیخ را این معنی بکمال معرفت معلوم میشود و قاعدهٔ شیخ چنان بودی که درِخانقاه را تا چاشتی واز نمی‌شد واصحاب [تا] نمازچاشت نمی‌گزاردند باز نمی‌کردند دوکس را می‌فرماید که شما بر در خانقاه ملازم باشید که گریختهٔ می‌رسد ، چون برسد درخانقاه درآرید . من بامداد بگاه بَردرِ خانقاه می‌رسم ، می بینم دوکس ایستاده است چون مرا می بینند می‌گویند کجا بودی امشب همه شب نخفته‌ایم منتظر تو بودیم که خدمت شیخ فرمودکه بر در خانقاه ملازم باشیدکه گریختهٔ می‌رسد . چون دَرِ خانقاه را می‌گشایند فریادکنان وگریان و سوزان می‌روم و در پای شیخ می‌افتم و بسیار تضرّع می‌کنم ، خدمت شیخ می‌فرماید ای اوحد ! شرمت باد تا زنی را برسر راه تو نفرستادم تو باز براه حق عودت نساختی .

حکایت [نخستین]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ را چون از طرف حق اجازت می‌رسد روزی خدمت شیخ رکن الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درخانقاه می‌باشد ، در بغداد مردی می‌باشد مفتی ودانشمند عظیم بزرگ و پیشوای و سرآمدهٔ بغداد نام او معروف به ابن الجوزی می‌باشد و بدین‌نام منسوب می‌باشد و از جملهٔ معتقدان و مریدان شیخ رکن الدّین سُجاسی می‌باشد . اورا از جانب طالقان مسافری می‌رسد و او را جلال الدّین طالقانی گفتندی ، مرد دانشمند و مفتی بود ومردی عظیم بزرگ و معتبر چنانکه از وصول مقدم او تمامت اهل بغدادمفتخر گشتند و مباهات می کردند .

بعد از چند روز ابن‌الجوزی از جلال الدّین سؤال می کند که مقصود و مطلوب شما درین نواحی تشریف دادن برچه وجه است ، فرمایند که دراتمام آن مسارعت رود . جلال الدّین می گوید که مرا مهمّی که با امور دنیاوی متعلّق است نیست ، سنّ کهولیّت درآمد ، وقت ندامت واستغفار و توبه وطلب نجات از عقوبات آخرت است که مرجع همگنان آنجاست و [اَ] همّ مهمّات وفرض عین است این معنی بوجود[1] مرشدی کامل وحاذق و لایق که برحقایق کلیّات اسرار الهی مطّلع باشد و نفوس را از دست وسواس

۱ — چنین است در اصل ، ظ : بی وجود .

شیطان تواند خلاص کردن میسّر نمی‌شود و درطریق‌سلوك و حقایق ارشادی نماید باشد که از عقوبات نجاتی حاصل شدی .

ابن‌الجوزی می‌گوید که الحمدلله که این داعیه و ارادت روی نمود وآغاز می‌کنند و تقریر بزرگی ومقام و منزلت شیخ‌رکن‌الدّین‌سُجاسی را رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْهُ شرح‌می‌کند . جلال‌الدّین استدعاء زیارت و حضور شیخ می‌کند برمی‌خیزند و بخدمت شیخ می‌روند و جلال‌الدّین تمامت خرقهٔ خود دوخته می‌باشد می‌ستانند ومی‌روند . چون بخدمت شیخ مشرّف می‌شوند خدمت شیخ آغاز می‌فرماید و فایده می‌برند و بموعظه و تنبیه و علوم حقایق و اسرار الهی مشغول می‌شود . جلال‌الدّین را ایرادت [1] و اعتقاد عظیم ظاهر می‌شود و ابن‌الجوزی هر بار بطریق خفیه و رمز اشارت می‌کند که مرا تربیتی بکر باشد که بمحلّ قبول افتد . در اثناء سخن ابن‌الجوزی بخدمت شیخ احوال فضیلت و علوم جلال‌الدّین را تقریر می‌کند و بدان اعتقاد که در خدمت شیخ می‌دارد و ارادت مریدی و پوشیدن خرقه شرح می‌کند و جماعت بسیار از ایمّه و فضلا و معتبران بخدمت شیخ می باشند .

چون ابن‌الجوزی اظهار ارادت و طریق پوشیدن خرقه را بخدمت شیخ می‌کند و تربیت عظیم می‌کند خدمت شیخ اجازت می‌فرماید بعد ازآن مراقب می‌شود و خدمت شیخ اوحدالدّین رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْهُ درآن زمان درصدد آن بوده است که درصحن صفّه حصیری انداخته بود و برآن جا نشسته وکفش‌مردم را جبت [2] کردی وخدمت کفش باقامت رسانیدی وهرکاری که ازآن نازل‌تر وخَلَق‌ترنبودی همه اصحاب بوی گفتندی و درآن هرگز تجاوز نکردی و تخلّف نجستی و تمامت مهمّات اقدام نمودی و بفیصل

۱ — چنین است در اصل ، ارادت صحیح است .

۲ — چنین است در اصل ، جفت صحیح است .

رسانیدی ، اوهم درآن زیر مراقب شده بود .

چون شیخ ازمُراقبَت سر برداشت همه سر برداشتند . خدمت‌شیخ نظری برشیخ ما انداخت و تیز تیز در وی نظر فرمود گفت یَفْعَلُ اللهُ مایشاءُ (۱) وَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ (۲) . شیخ ما می‌فرماید که من در خود تصوّر می کنم که عجب از من چه گناه صادر شده باشد که خدمت شیخ تیز تیزنظر کرد واین‌لفظ فرمود بازخدمت شیخ مُراقِب شد . ۵
سه نوبت برین‌منوال کرد بعدازآن می‌فرماید که ای‌صاحب، موجب مُراقبَت من‌معلوم شد ونظر که برآن حامد کرمانی کردن ، اصحاب می گویند معلوم نکردیم مگر خدمت‌شیخ بیان‌فرماید . شیخ می‌فرماید که باراوّل که مُراقِب شدم ازحضرت‌حق‌تعالیٰ استدعا کردم که بارخدا بعد از من خلافت و دعوت و ارشاد بکه مرحمت خواهند فرمودن ؟ [نداء] حضرت عزّت جَلّ جَلالُهُ در رسید که بدان حامد کرمانی که درآن‌صفّ نعال‌نشاندهٔ ، ۱۰
من در وی نظر کردم و باز مراقب شدم گفتم بارخدایا او چگونه تواند در چنین عهدهٔ بزرگ وکاری صعب ومهمّی مشکل‌اقدام نمودن ؟ باز نداء عزّت جَلّ جَلالُهُ مُنْزَل می‌شود که آن حامد کرمانی که درصف نعال‌نشاندهٔ . نوبت سوم مُراقِب شدم وگفتم : بارخدایا ارادت پسران و پسران (۳) هستند که چندین معامله کرده‌اند و صاحب ریاضت وکشف‌اند چه کار اوست که چنین کار و عهدهٔ بزرگ بسرتواند برد ؟ باز ندای عزّت ۱۵
جَلّ جَلالُهُ برسبیل‌توبیخ و تهدید و مؤاخذت در می رسد که ابوالغنایم ! ماحامد کرمانی را لایق خلافت خود و دعوت و ارشاد خلق اختیار کردیم تو لایق نمی‌دانی ؟ !

چون برسبیل مؤاخذه نداء عزّت در می‌رسد بعد ازآن می‌فرماید که ای اصحاب بَعْدَ الیَوْم مرشد و هادی و خلیفهٔ حق تعالیٰ او را دانید که اذن و اجازت او از

---

۱ — سورهٔ ابراهیم ، آیهٔ ۲۷ . ۲ — سورهٔ مائده ، آیهٔ ۱ با مختصر تفاوت .
۳ — ظ : صاحب ارادت پیران وسران .

حضرت تعالیٰ مُنْزَل است . خدمت شیخ رکن‌الدّین شیخ ما را گفت : یا حامد ! برخیز بربالای ، خدمت شیخ ما برمی‌خیزد و بر بالا می‌آید وشیخ او را برسر سجّادهٔ خود می‌نشاند ومی‌فرماید که جلال‌الدّین طالقانی را ذکر تلقین کن و این خرقه را در وی بپوشان ، خدمت شیخ ما برآن منوال تقدیم می‌دارد . چون اصحاب این معنی و مقام و منزلت که از (۱) حضرت تعالیٰ بدو مُنْزَل می‌شود مشاهده می‌کنند نعرها می‌زنند و فریادها می‌کشند وشوری دریشان ظاهرمی‌شود وگریها و تضرّعهامی‌کنند وجامها می‌درند و می‌آیند و در قدم شیخ ما می‌افتند و بعذر و ندامت آغاز می‌کنندکه ازما بخدمت شما عاید می‌شود و زحمات و مشقّات ما را تحمّل می‌کردی و هرکارکه از آن ذلیل و حقیرتر نبود همه را بتو می‌گفتیم و بفیصل می‌رسانیدی و هرگز روزی از سخن وکار ما در تو مخالفتی و انفعالی ظاهر نشد و عذرها خواستند . جهت آن در طریق شیخ ما رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ اجازت‌نامه و مکتوب و دیگر سنن که در طریق مشایخ سلف است نیست چون شخص ، مستعدّ و لایق حضرت حق‌تعالیٰ می‌شود اذن و اجازت او از آنجا می‌رسد ، والله اعلم .

۱ — اصل : از که از .

حکایت [دوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ عمادالدّین امیر وزیر اخلاط بود ، داماد می‌باشد و دخترش ایمنه خاتون کَثَّرَ اللهُ فِی الدّارَیْنِ اَمْثالَهَا درحبالهٔ او می‌باشد . روزی اورا تکَسُّری ظاهر می‌شود ، خدمت شیخ برسبیل عیادت بَرِ داماد می‌رود ، بعد از پرسش و عیادت خدمت شیخ‌را مراقبتی ظاهر می‌شود ، سر در جیب مبارك خود می‌کشد و زمانی نیک مراقب می‌شود و اصحاب بحضور بخدمتش می‌باشند . چون از مراقبت باز می‌آید از خلفا که ایشان‌را قرب آن می‌باشد که سؤال کنند ، ازخدمت شیخ می‌پرسند که نزول مراقبت از چه وجه بوده است ؟ شیخ می‌فرماید که باری‌تعالیٰ را بندگانی هست که ایشان مادّهٔ غضب و خشم حقّ اند و اذن شده است که از آب آموخواهند گذشتن یعنی مغل ، و عالم را خراب خواهند کردن و قتلی و خونریزشی در اسلام ظاهر خواهد شدن ، من اهل روم را از حضرت حق‌تعالی استدعا می‌کنم که از شرّ و آفت ایشان ایمن دارد ، نداء حضرت عزّت جَلَّ اَسْماؤُهُ دررسید که یا حامد تامن رومیان‌را علفِ شمشیر ایشان نکنم ممکن نیست ، باز التجا بحضرت عزّت جَلَّ اسْمُهُ آوردم که بارخدایا ! من هرگز از آن حضرت محروم نرفته‌ام و آن حضرت بدان موسوم است که هیچ حاجتمندی محروم وبی‌مراد و مطلوب بازنگردد ، پیرم و ضعیفم و بحضرت ربوبیّت جَلَّ جَلالُهُ آمدم و پیران را درآن

حضرت مقام و منزلت بزرگ است و قدر و حرمت عظیم دارند، باشد که بر پیری من رحمتی فرمایی و ببخشی و در کلام مجید نیز فرموده که: وَ اَمّا السائِلَ فَلا تَنْهَرْ[1] و هم فرموده «اُدْعونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ»[2] ونیز فرموده: اَمَّن یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ[3]، وهر روز این ندا ازحضرت عزّت در می‌رسد: هَلْ مِنْ سائِلٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ. بازندا ازحضرت درمی‌رسد که یا اوحد! بسی چیزها که تو گفته و ما آن را کرده‌ایم، این بار نوبت ماست، این بار می‌باید که هرچه ما فرماییم بشنوی تا ما رومیان را علفِ شمشیر ایشان نکنیم ممکن نباشد. گفتم بارخدایا! خلق را چه جواب دهم که از حضرت باعظمت پادشاه‌خود محروم بازگردیده باشم، بازخطاب درمی‌رسد که یا حامد! تو از سَرِ آرزو و ذوقی که ترا ازآن خوشتر نیست برخیز تا ما نیز با تومعامله کرده باشیم تا ترا ازین حاجت اطمینان و تسکین حاصل شود. من گفتم: بارخدایا! بحضرت باعظمت تو معلوم‌است که من‌از ذوقها وخوشیهاء دنیا، سماع‌را اختیار کردم، ازسَرِ آن برخاستم. نداء عزّت وخطاب عظمت در می‌رسد تا تو در ولایت روم باشی ما ایشان‌را بمردم مسلّط نکنیم و نفرستیم و در هر دیارکه شیخ آنجا باشد ایشان را نیاوریم و تا چندانکه درحال حیات باشد روی ایشان را بشیخ و اصحاب شیخ نماییم و از شرّ ایشان امان دهیم، چندانکه خدمت شیخ در روم بود هرگز مغل پای در روم ننهاد.

۱ — سورهٔ والضحی، آیهٔ ۱۰.
۲ — سورهٔ غافر، آیهٔ ۶۰.
۳ — سورهٔ نمل، آیهٔ ۶۲.

حکایت [سوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ جایی نشسته می‌باشد ، آن ملاعین و مخذولان حق بخدمت شیخ دشنام می‌دهند و می‌گویند که ای سگک ! و ای مردك خر ! شیخ می‌فرماید که برای هر دشنامی یک دینار زر بوی می‌دهند. اصحاب می‌گویند که اورا استحقاق آنست که بکشیم و بزنیم و زجر کنیم ، خدمت شیخ تعهّد می‌فرماید ، شیخ می‌گوید که شما را ٥ معلوم نیست او مدّاح منست ، مرا ثنا می‌گوید و تحسین می‌کند . می‌گویند چون ؟ شیخ می‌فرماید آنچه سگک گفت یعنی ای با وفا و نگهبان دَرِ خداوند خود ، وآنچه خر گفت یعنی ای حمول و بردبار و بارکش ، اینهمه مدح اوصاف منست نه دشنام ، اومستوجب بسیار نوازش و تعهّد است .

حکایت [چهارم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ را غلامی می‌باشد و آن غلام را کرجیان[1] باسیری می‌برند ، شبی درواقعه بخدمت شیخ می‌آید و بسیار تضرّع و زاری می‌کند والتجا می‌آورد که از بهر الله مرا از دست ظالمان خلاص ده و سخت عجز و بیچارگی می‌نماید . خدمت شیخ بامدادی برمی‌خیزد وعصا و ابریقی می‌ستاند و باصحاب می‌گوید که آن غلام درواقعه آمد و بسیار عجز و اضطرار نمود ، اکنون باستخلاص او می‌روم ، شما برجای خود بذکر و اوقات خود مشغول باشید و جایی حرکت و نقل مکنید تا من مراجعت ساختن . اصحاب می‌گویند خدمت شیخ اگر می‌فرماید بندگان برویم و او را خلاص کنیم . شیخ می‌فرماید که این کار شما نیست و ازدست شما میسّر نشود ، یک نفر از اصحاب خود می‌ستاند و راه گرجستان می‌گیرد و می‌رود ، چون آن جایگاه می‌رسد بدان شهر می‌رود که پادشاه می‌باشد و بردَرِ سرای سلطان می‌رسد و بردَرِسرای می‌رود و می‌پرسد که سلطان شما را نام چیست ؟ وچگونه کس است ؟ می‌گویند که سلطان‌ما عورت است ونامش رسودان‌خاتون است بکمال ولایت خود بےحاجت و زیر و پرده دار در اندرون سرای می‌رود . چون نظر خاتون برشیخ می‌افتد برمی‌خیزد و استقبال می‌کند و اکرام و اعزاز بجای می‌آورد و

---

۱ — اصل : کرخیان .

تقرّب عظیم می‌کند و خدمت شیخ را نزد خود مقام‌می‌سازد و می‌نشاند و در آن صورت و سیرت و اخلاق و فصاحت و تقریر و بیان و بلاغت و لباقت شیخ تعجّب می‌کند و محبّت و عشقی در خاتون ظاهر می‌شود ، حُجّاب و مقرّبان خود را اشارت می‌کند که درین‌سرای بجهت خدمت شیخ مقام می‌سازند وخدمتها و رعایت عظیم می‌کنند و هروقت که از مهمّات و مصالح مملکت و پادشاهی خود فارغ می‌شود و مجلس و محافل او خلا ۵ می‌شود بحضرت شیخ می‌رود و از هر باب حکایت می‌کند ، روزبروز عشق و محبّت متضاعِف ومترادف می‌شود امّا اظهار نمی‌تواند کردن و صریح گفتن امّا بطریق کنایت و رمز تقریر می‌کند وخدمت شیخ خود را بر آن می‌آورد که یعنی معلوم نمی‌کنم و بطریق دیگر تأویل می‌کند .

روزی سخت خلوت بخدمت شیخ درمی‌آید و برقرار اوّل برموز و لُغَز مشغول ۱۰ می‌شود ، بعد از آن تقریر اوصاف و بیان اخلاق خود می‌کند و مدح ستر و صورت [۱] خود می‌کند ، خدمت شیخ‌را بهیچ‌وجه‌گیرا نمی‌آید ، این بارمی‌گوید که ای شیخ ! برخیز و با من بیا تا خزاین و دفاین و اموال و اسباب خود را بتو عرض‌کنم ، شیخ می‌فرماید ، مرا با خزاین و اموال و اسباب تو چه‌کار است ! چه درخور من‌است که مرا استعراض می‌کنی . بجدّ می‌گیرد و شیخ را می‌ستاند و بخزاین خود می‌برد و از جای بجای و موضع ۱۵ بموضع می‌گرداند و عرض می‌کند ، با خدمت شیخ تقریری می‌کند وآغاز بیان و صریح می‌کند ، در اثناء سَیَرْ سخن می‌گوید که وقتی فلان شهر را لشگر من نهب و غارت‌کرده بود ، چندین خروارکتاب بمن آوردند و ازآن‌گاه باز در یک خانه پرکرده‌ام و افتاده است بیا تا بتو بنمایم .

خدمت شیخ چون‌کتب می‌شنود مایل می‌شود و آنجا می‌روند چون دَرِ خانه را ۲۰

---

۱ — اصل : صور .

می‌گشایند نظر می‌کند که یکک خانه پر کُتُب است . آن خاتون می‌گوید که ای شیخ ! من نیّتی می‌کنم و فالی می‌گیرم تو دست دراز کن و بی اختیار کتابی بستان و بگشای و برخوان تا ببینیم که فال چون می‌آید . شیخ می‌فرماید که شاید . ملکه می‌گوید اکنون نیّت کردم ، بستان کتابی و بگشای ، خدمت شیخ دست می‌کند و از مابین کتب کتابی می‌ستاند و می‌گشاید ، نظر می‌کند که کتاب الفیّه وشَلْفیّه است ومصوّر می‌باشد . حاشا شخصی زنی را برعادت معهود انداخته است و دو پای برداشته ، ملکه را نظر بر آنجا می‌افتد و می‌گوید : که چه چیزست این روا باشد که در کتاب شما این طریق باشد وملّت و مذهب شما برین نسق باشد ، خدمت شیخ می‌فرماید که ما را کتب سخب [1] بسیارست و از هر نوع است ، کتب داریم الهی و احادیث و دین [و] مذهب و فلکک و احوال آن ، پادشاه زاده را می‌فرماید که او عنّین بوده است بجهت آن ساخته‌اند که ازمطالعهٔ این و نظر او که دایماً برین نظیر باشد ساخته‌اند ، شاید که حرکت و مردی درو ظاهر شود و این کتاب بدست من برحسب ارادت ضمیر تو بدست من افتاد ، ضمیر خود برگوی تا بتحقیق سخن من ترا معلوم شود .

این بار ملکه آغاز می‌کند و محبّت و افشای راز و تعشّق خود را ظاهر می‌کند و می‌گوید که چندین مدّت است که مرا با تو عشقی عظیم افتاده است وچندانکه با تو برمز وکنایت گفتم معلوم نیست که معلوم می‌کردی و مخفی می‌داشتی و امّا معلوم نمی‌شد ، احوال من با تو برین طریق است و دست در شیخ می‌زند و بجدّ می‌گیرد که البتّه ترا با من یکی باید شدن ومقصود ومطلوب من حاصل کردن ، چندانکه اجتهاد می‌کند وطُروق می‌اندیشد بهیچ وجه خدمت شیخ اجابت نمی‌کند و قبول نمی‌شود چون بدین طریق میسّر نمی‌شود تقریر می‌کند که برطریق زناشوهری بستاند و پادشاهی و مملکت [2] من بکند و

۱ — ظ : سخف . ۲ — ظ : پادشاهی سملکت .

این جایگاه اقامت سازد و پادشاه شود چون خدمت شیخ این مشاهده می‌فرماید کفایت
و عقل و تدبیر را بکار می‌فرماید و می‌گوید مصلحت است ، بعد از آن خدمت شیخ
می‌فرماید اکنون تو راز و مقصود خود افشا کردی و عرض داشتی ما را نیز کاری و
مصلحتی نزد شماست و تا این روز نه تو پرسیدی که بچه کار آمدهٔ و نه ما با تو عرض
داشتیم ، مرا غلامی هست ودرفلان وقت لشکرتو باسیری برده‌اند ، لشکرخودرا اشارت ۵
کن تا آن غلام را بیاورند ، بعد از آن با همدیگرفکری بکنیم و تدبیر ومصلحت آن کار
را باقامت رسانیم و از آن جای بدر می‌روند .

فی الحال ملکه می‌گوید که تمامت امرای خود را حاضر می‌کنند و از صد و ده
لشکر آن غلام را طلب می‌کنند و می‌آورند ، چون می‌آورند خدمت شیخ می‌فرماید که
مرا نیزجماعت و اصحاب و مردم‌اند وخویشان واقربا و من پسر فلان پادشاهم و پادشاهی ۱۰
کرمان بما تعلّق می‌داشت و من ترك سلطنت و پادشاهی خودکردم و این وجه را قبول
کردم بروم و بخویشان و اقربای خود مشورتی و اتّفاقی بکنیم و آن چنانکه مصلحت
باشد بیاییم و ترا بستانیم ، بدین‌طریق وشکل از دست او خلاص می‌یابد . ملکه خدمت
شیخ را از زر و سیم و مرکوب تعهّد می‌کند و باعزاز و اکرام‌گسیل می‌گرداند چون
بمقام وصول می‌فرماید این قصه را باصحاب تقریر می‌کند در تعجّب می‌مانند . ۱۵

حکایت [پنجم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ شبی در واقعه می‌بینند که روز قیامت می‌شود و شخصی را بحضرت باری‌تعالی می‌آورند ، فرمان عزّت در می‌رسد که اعمال آنرا در میزان بسنجند ، سیّآت از حسنات راجح می‌آید ، خطاب و فرمان عزّت جَلَّ جَلالُهُ درمی‌رسد که هردو را بدوزخ برند ، در راه که می‌روند یکی ازین‌هربار می‌گردد باز ونظر از پس می‌اندازد و ساکن می‌رود و دیگری سر در پیش انداخته و می‌رود و تعجیل می‌کند ، باز فرمان حضرت ربوبیّت درمی‌رسد که هردو را بازگردانید چون بحضرت عزّت عَزَّ اسْمُهُ می‌آیندفرمان می‌رسد که ازآن یکی که هربار باز پس‌نظرمی‌کرد ودررفتن اهمال می‌نمود ، بپرسند که تو هربار چرا واپس می‌نگریدی و در رفتن اهمال می‌کردی ، و تودیگر بتعجیل چرا می‌رفتی و سر برنمی‌داشتی ونظرنمی‌کردی می‌گوید : چون‌سیّآت من برحسنات زیاده آمد و حکم حضرت ربوبیّت نفاذ یافت که بدوزخ برند دیگر چه امید داشتم که نرفتمی ، بتعجیل‌می‌رفتم . وآن دیگر که بتدریج می‌رفت و هربار بازپس نظر می‌کرد می‌گوید : که چون در دار دنیا بودم از علما ومشایخ می‌شنودم که بنده و امیر رحمت از حضرت حقّ تعالیٰ نمی‌باید که قطع کند که : لاتَقْنَطوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ [1] ،

---

۱ — سورهٔ زمر ، آیهٔ ۵۳ .

گفته‌اند . چون در دنیا دائماً بدین امید و رحمت مستظهر بودم هربار باز پس نظر می‌کردم و در رفتن اهمال می‌نمودم و می‌گفتم شاید که فضل و رحمت و آمرزش در رسد و در تعجّب می‌بودم که چونست که آن امید مرا ثمره حاصل نمی‌شود ، از حضرت ذوالجلال جَلَّ کِبْرِیاؤُهُ ندا درمی‌رسد که احسنکم[1] اورا که برحمت ما امید واستظهار بود ببهشت برند و آوردند . اکنون در هرحالی که هستی امید از رحمت و بخشایش حقّ تعالیٰ منقطع نشاید کرد .

۱ — احسنکم احسنکم ظنابی .

حکایت [ششم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در تبریز می‌باشد ، اهل تبریز را ارادت و اعتقاد عظیم روی نمود و قبول خاصّ و عام گشت . بعد از آن روزی جماعت اهالی و معتبران و سایر مُتَمَیِّزان بخدمت شیخ می‌باشند استدعا و التماس می‌کنند و بسیار تضرّع و لابه کردند که خدمت شیخ اگر وعظی وفایدهٔ فرماید چه شود . چندانکه دفع کردند ، عذر آورد ، مسموع نداشتند . چون استدعا بسیار کردند قبول فرمود ، روز جمعه چون بمسجد می‌روند و التزام نموده بود ، بعد از نماز برمنبر می‌رود و در شهر مشهور شده که امروز خدمت شیخ وعظ خواهد فرمودن ، خلقی عظیم بسیار جمع شده می‌باشند چنانکه جای نشستن برخلق زِحام می‌باشد ، فی‌الحال بربدیهه خطبهٔ تألیف فرمود و بعدازخطبه بمناجات و تنبیه خلق و نصایح آغاز کرد ، افغانی وشورشی وگریه و زاری و تضرّعی برخلق افتاد که شرح نتوان داد ، اغلب بیهوش گشتند و بگوشهٔ افتادند و فریاد از نهاد ایشان برآمد، دراثنای موعظه می‌فرماید که این‌معنی فنّ [و] وظیفهٔ ما نیست ، صفیر ما صفیرخواص است امّا بجهت استدعا و التماس محبّان این مقدار بیان و شرح کرده شد و این رباعی را بربدیهه برسر منبر می‌فرماید و بدین ختم وعظ می‌کند : برمنبر و سجّاده ببایست [1] گریست .

---

۱ — اصل : نبایست .

چون جمعهٔ دیگر می‌رسد باز می‌آیند و اتّفاق کرده می‌باشند که هم التماس کنند تا باز وعظ فرماید و عظیم ابرام می‌نمایند و زحمت می‌دهند و از قبول خلق و ارادت و اعتقاد که می‌نمایند و درملازمت مواظبت می‌کنند بغایت ملول می‌شود، درتفکّر می‌افتد، که از دست این جماعت چگونه خلاص یابد. باخود تصوّر می‌کند که اگر چنانکه بگویم که مرا هوس عزیمت است دفع خواهند کردن و مانع شدن، بهتر ازین نیست که بهیچ آفریدهٔ اعلام نکنم برخیزم وعازم گردم. ۵

روزی بعد از فراغت نمازصبح، بامدادی هنوز تاریک می‌باشد برمی‌خیزد و از دروازهٔ شهر بیرون می‌آید و راه نخجوان را می پرسد و درآن راه می‌افتد و می‌رود ازسر تعجیل و شتاب هرچه تمامتر چنانکه دو روزه راه را بیک روز می‌رود. اتّفاق را چون بنخجوان می‌رسد نمازشام می‌باشد، فکرمی کند که این ساعت بخانهٔ دوستان نشاید رفتن، ۱۰ درگوشهٔ مسجدی شب‌را بروزآرم، بامدادی بخانقاهی‌ا ِمّا بخانهٔ مُحِبّی بروم. بردَرِ مسجد می‌آید و در می‌آید و سلام می‌دهد و بایشان نماز می‌گزارد، چون جماعت متفرّق می‌شوند قائم مسجد می‌آید که شیخ! تو نیز بیرون آی. خدمت شیخ می‌فرماید که مرد غریب‌ام‌و از راه رسیده، آشنائی، کسی را نمی‌دانم که بخانهٔ او روم، امشب این‌جایگاه باشم، فردا بروم. قائم‌مسموع نمی‌دارد واقامت نمی‌دهد، بالزام بیرون می‌کند، خدمت ۱۵ شیخ بکوچهٔ دیگر درمی‌آید و بردَرِ مسجد دیگرمی‌آید، جماعت دیگر درمسجد می‌باشند در می‌شود سلام داده نماز خفتن را می‌گزارد، جماعت چون بیرون می‌آیند قائم می‌گوید که تو نیز بدر رو، خدمت شیخ می‌گوید که مرد غریبم وکس را نمی‌شناسم وجای و مقام دیگر نمی‌دانم فردا بروم، چندانکه لابه و تضرّع می‌کند نمی‌شنود، هم از آنجا بدر می‌کنند، باز بمسجد دیگر می‌رود وجماعت را امام حاضرنمی‌باشد می‌گویند، نیک‌آمدی ۲۰

۱ — درحاشیه: قیم.

امامت کن اگر می‌دانی ، خدمت شیخ امامت می‌کند و نماز می‌گزارد .

خدمت شیخ با خود تصوّر می‌کند باشدکه برای حرمت امامت مرا این جایگاه بگذارند ، مردم‌چون متفرّق شدند قایم‌می‌گوید که ای شیخ تو نیز بدر رو . خدمت‌شیخ می‌فرماید که مرد غریبم جای و مقامی ندارم و از راه دور رسیدم و خسته و مانده شده و خانه خانهٔ خداست ، مرا این جایگاه بگذارکه باشم تا بروز ، نمی‌شنود چندانکه لابه می‌کند و تضرّع می‌نماید اجابت نمی‌کند و بجدّ می‌گیرد ، چون بتطویل می‌انجامد در مابین خصومت واقع‌می‌شود ، چوبی می‌باشد جهت استحکام دَرِ مسجد ، قیّم می‌ستاند ومی‌زند وسرشیخ را می‌شکافد وکشان از درمسجد بیرون می‌اندازد و دررا محکم می‌کند و می‌رود حضرت عاجز می‌ماند نظر می‌کند بر در مسجد دکّهٔ هست ، می‌رود و برآن دکّه می‌نشیند ، خستگی راه وماندگی ظاهر شده و جوع درحرکت‌آمده و جراحت بدردآمده و عاجزگشته سر درگریبان می‌کشد و می‌نشیند . چون ثلثی از شب درمی‌گذرد غلبهٔ می‌شنود و سر از جیب بیرون می‌آورد می‌بیند مستی بربطی در دست‌گرفته و می‌نوازد و می‌گذرد ، بعد از ساعتی‌دیگر درعقب او خربندهٔ چند می‌رسند و مشعله در دست‌گرفته و در دست هریکی‌چوبدستی ، نظرمی‌کنند و حضرت شیخ را برسرآن دکّه می‌بینند ، سؤال می‌کنندکه‌آن جوان‌که بربط می‌زد ازاینجا گذرکرد بکدام‌طرف رفت . حضرت شیخ می‌فرماید که من خفته بودم نمی‌دانم که بکدام جانب رفت ، الزام می‌کنندکه تو می‌دانی که بکدام‌طرف رفته‌است بگو . شیخ‌می‌گوید نمی‌دانم ، بجدّ می‌گیرند وبخصومت آغازمی‌کنند ، دست درگریبان شیخ می‌زنند و از دکّه زیر می‌کشند و چندان می‌زنندکه نتوان‌گفت و پیشانی شیخ هم شکافته می‌شود و خون روان می‌گردد وتمامت لباس وخرقه خراب می‌شود بر مقابلهٔ آن دکّه عُلیی میباشد ، از غلبهٔ ایشان صاحب عُلی بیدار می‌شود و سراز درچه بدر می‌آورد و بهزار شفاعت و لابه شیخ را خلاص می‌کند چون

خربندگان می‌روند بحضرت شیخ می‌گوید که چه مقام و موضع است که تو نشستهٔ ! مرد غریب و راهگذر چنین هزار خیر و شرّ است ، این جایگاه نزدیک گوشهٔ هست ، موضع غربا و اصحاب تجریدست ، بیا تا با تو بنمایم ، امشب آن جایگاه باش ، حضرت شیخ می‌فرماید : لطف کرده باشید .

۵ آن شخص از عُلی زیر می‌آید و دلالت می‌کند و حضرت شیخ را آن جایگاه می‌برد و عودت می‌سازد ، شیخ نظر می‌فرماید که درمیان بازار دکانیست ازآنِ سر پزی حضرت شیخ بر بالا[ی] دکان می‌رود ، می‌بیند که هرچه درآن شهر سگی هست بوجود بوی و حرارت آتش درآن دکّان جمع شده‌اند و موضعی نمی‌یابد که سجّاده بیندازد و بنشیند . بهزار الف(۱) وجهد جایکی پدید می‌کند و سجّاده می‌اندازد و می‌نشیند درمیان آن سگان ، ازلّتی که زده‌اند ومجروح کرده خواب نمی‌آید تا بروز بذکرمشغول می‌شود . ۱۰

چون صبح می‌دمد فکرمی‌کند که درین شهر اقامت کردن مصلحت نیست ، بنیاد وصول بر لوت بودی ، مصلحت بودی ، اقامت برلّت چون شد عزیمت اولیتر ، برمی‌خیزد ، عظیم بغایت خسته و راه می‌گیرد و می‌رود . ازناگاه بپول جولاهان که برآب ارس است می‌رسد و بکنارآب می‌رود و خون را از لباس خود می‌شوید و دست و روی و محاسن مبارك را پاك می‌کند و دوگانهٔ شکرانهٔ حقّ تعالیٰ می‌گزارد و خسته و مجروح ۱۵ و مانده زمانی می‌آساید ، نظرمی‌کند که ازطرف شهر سواری و پیادهٔ می‌آید ، چون بکنار آب می‌رسند نزول می‌کنند وتجدید وضومی‌سازند ونماز کرده سفر[ه] ازخرجین بیرون می‌آورند و می‌نشینند و خورش تناول می‌کنند و حضرت شیخ را صلای می‌زنند ، قبول نمی‌کند . ایشان بتناول مشغول می‌شوند و دیگر التفات نمی‌کنند و حضرت شیخ چندین روز می‌باشد که طعام تناول نمی‌کند و عظیم جوع غلبه می‌کند باخود فکرمی‌کند که اگر ۲۰

---

۱ ــ ظ : عنف .

یکبار دیگر دعوت کنند بروم تانفس را قوّتی باشد ، بعد از زمانی نیک می گویند : ای شیخ اَلْمُوافَقَةُ مِنَ الْمَوَدَّةِ گفته‌اند اگر با ما موافقتی می کردی و نان و نمک باهم می‌خوردیم چه شدی ؟ شیخ اجابت می کند و می رود و با ایشان هم لقمه می‌شود . دراثناء کلام می پرسند که شیخ از کجاست می فرماید که از کرمان . چون می گوید ازکرمان ۵ برمی‌خیزند و اعزاز[1] هرچه تمامترشیخ را بر بالاء خود می‌نشانند وتواضع می کنند، و باز سؤال می کنند که شیخ اوحدالدّین کرمانی را می‌شناسی شیخ می فرماید بلی ، می‌گویند که عظیم مرد بزرگست و مقام و منزلت عالی دارد و از مقرّبان حضرت حقّ تعالیٰ است ، تو بهتر شناسی چنانست که می گویند یا نه شیخ می فرماید نه بدان حدّ است که می گویند ، چندانی نیست که دو بارشاید گفتن ، ازین سخن منفعل می‌شوند و غضبی و رنجشی دریشان ۱۰ غالب می‌شود ، آن یکی بر می‌خیزد و مشتی بر دهان شیخ می‌زند و مجروح می کند و خون روان میشود ، و بلَت آغاز می کنند و چندان می‌زنند که همه لوت عالم از چشم بیرون می آید که تو در حقّ بزرگ[2] ما چنین سخن گویی که چندانی نیست ، فی‌الجمله بهزار طریق و اجتهاد از دست ایشان خلاص می یابد و می گریزد .

ایشان باز بطعام‌مشغول می‌شوند، خدمت شیخ می‌رود از دور بکنارآب می نشیند ۱۵ وخون دهان و محاسن و جامه می‌شوید ، ایشان نظر می کنند که شیخ جامهٔ خود می‌شوید با خود می‌گویند کاری بد کردیم ، برسر طعام مرد درویش را و غریب بسخن مجرّد که گفت چندانی نیست ، زدیم و مجروح گردانیدیم ، نه کار نیکو بود . اگرچه معتقد شیخ اوحدالدّین نیست و ارادتی ندارد آخر همشهری شیخ است ، برویم و عذرخواهی کنیم و خاطر او را بدست آوریم ، بر می‌خیزند و باز بطرف حضرت شیخ میل می کنند . ۲۰ شیخ باخود می‌گوید مبادا باز بلَت‌زدن می آیند، متردّد می‌شود و ازمقام خود برمی‌خیزد

۱ — ظ : باعزاز . ۲ — اصل : در حق و بزرگ .

تا بگریزد ، ایشان از دور بعذرخواهی آغاز می‌کنند و می‌آیند و دست شیخ می‌گیرند و تقرّب می‌کنند و عذر می‌خواهند و باز می‌ستانند و برسر سفره می‌آیند و از آن معنی ندامت و خجالت خود را در می‌خواهند بتناوُل مشغول می‌شوند و می‌گویند که اگر چنانکه توهمشهری شیخ‌اوحدالدّین‌نمی بودی ترا عظیم زحمت خواستیم دادن و بخَلاقت هرچه تمامتر دست بسته برروی‌کشان بشهر می‌بردیم و مریدان و معتقدان شیخ را خبر ۵ می‌کردیم تا ترا جزا و سزا آن‌چنان‌که واجب بودی دادندی و مبالغهٔ عظیم می‌کنند .

بعد ازآن زمانی شیخ می‌فرماید ای برادران با اینهمه شما ازآنِ اوحد چه می‌باشید که چندین تعصّب می‌کنید و قصدکشتن ماکردید ؟

می‌گویند ما خود بخدمت شیخ مشرّف نشده‌ایم امّا دوش ما را جمعیّتی و سماعی بود از نمازشام تا گاه صبح ، این تمامت مردمِ سماع ، بر یک رباعی‌شیخ ذوق وحالت ۱۰ می‌کردند ، از غایت ذوق این رباعی شیخ ، محبّت و عشق شیخ در جان ما چنان اثر کرده است‌که نذرکردیم‌که چون بخدمت شیخ برسیم هراملاك واسباب‌که داریم تمامت را در قدم او صرف کنیم بنابراعتقاد احوال منزلت و مقام او ، چون از تو سؤال‌کردیم گفتی چندان نیست ما را از انکار تو مستحسن نیامد و قصدکشتن توکردیم ، اگر ترا می‌کشتیم حق بجانب ما نبودی ؟ چون این معنی از ایشان استماع میفرماید رقّتی می‌شود ۱۵ و اشک از چشمهاء شیخ ظاهر می‌شود ، نظر می‌کنندکه اشک در دیدهٔ شیخ ظاهر می‌شود سؤال می‌کنندکه ای درویش ! نام تو چیست شیخ می‌فرماید که حامد ، فریاد می‌کنند و جامه می‌درند و در پای شیخ می‌افتند و نه چندان تضرّع و زاری می‌کنند که در وصف گنجد و عذرها می‌خواهند و از خجالت و شرمساری سر نمی‌توانند برداشتن و بر روی شیخ نظرکردن . ۲۰

حضرت شیخ ازغایتِ مکارم اخلاق وحسنِ سیرت ، ایشان را نوازِش و رعایت

می فرماید، لابه می کنند و دردست و پای شیخ می افتند وقسم مُغَلَّظه یاد می کنند وچندان
تضرّع می کنند کـه حضرت شیخ اجابت می فرماید ، اسب می آورند و خدمت شیخ را
سوارمی کنند ومی‌ستانند و بطرف شهر عودت می‌سازند ، یکی پیشتر می رود و خبرمی کنند
که حضرت شیخ می رسد تمامت قضات و شیوخ و علما و ایمّه و اعیان و مشاهیر شهر از
۵ انواع خورشها می‌ستانند و باعزاز و اکرام هرچه بیشتر استقبال حضرت شیخ می کنند و
باجلال و اکرام بشهر می آورند ونزول می‌فرماید و خدمتی عظیم می کنند ، درتقدیر حق
جَلّ وعَلا متفکّر می‌شوند که درتبریز آن چنان قبول وارادت و اعتقاد خلق ، بی اختیار
ازشهر بیرون می کنند و بانخجوان می‌آرد و چندان لرس [1] و لت می دهد زدن وازمسجد
بمسجد بردن و ازشهر بدرآوردن و لرس [1] و لت ودرین معنی تفکّر می‌افتد و تعجّب
۱۰ بسیارمی‌کند مراحکام‌حقّ‌را تَعالیٰ وتَقَدَّس لارادَّ لِقَضائِهِ وَلامانِعَ لِحُکْمِهِ :

۱ ــ ظ : کوس . کوس بمعنی آسیب و صدمه می‌آید . جع : صحاح‌الفرس ، برهان قاطع .

حکایت [هفتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روزی این فکر حادث می‌شود که هر نامرادی و ناکامی و تعب و زحمت که واقع می‌شود برحسب ارادت ما نیست و بغیر ارادت واقع می‌شود ، اکنون ما باختیار خود در مهمّی اقدام نمایم که موجب حقارت و خودی [1] و خلاقت باشد ، مراد ما امتحان کرده شود که باختیار ، قوّت تحمّل ایذاء خلق را متصدّی می‌تواند بودن یا نمی‌تواند . درین تفکّر می‌باشد تا کدام کارست که این معنی درآنجا منتظم است ، ملازمت وخدمت خربندگان را اختیارمی‌کند که ازایشان ناشایسته و غلیظ‌تر و ناموافق‌تر قومی در عالم نیست ، می‌گوید که در خدمت ایشان مواظبت نمایم و نفس‌خود را تجربه‌کنم تا برارادت من مُقاساتِ حرکاتِ این جماعت را تحمّل می‌کند وثباتی نمودن ، روزی‌ازشهر باسم‌فُرْجه وسیر بیرون می‌آید ، می‌بینند که جماعت‌خربندگان بارها بسته وعزم سفر می‌کنند ، شیخ می‌گویدآنچه مطلوب بود یافتم باایشان بروم ، نزد ایشان می‌رود وسلام می‌دهد ومیگوید که هیچ شما را بخدمتکاری احتیاج باشد که خدمت کند می‌گویند بلی ، اگر خدمت ما را مستعدّ و لایق باشد ، شیخ می‌گوید اینک من هرخدمتی که فرمایند ازمحافظت و نقل‌آلت [2] و اسباب و رعایت و خدمت چهارپایان

---

۱ — ظ : خردی .　　۲ — اصل : نقل و آلت .

تمامت باقامت رسانم ، ایشان می‌گویند اگر چنانکه در تو استعدادِ خدمت ما باشد و لایق باشی و در خدمت ثبات نمایی ما نیز ترا رعایت و تیمار داشتی کنیم که ازمدّت اندك تو نیز سالار معتبر و مشهور شوی ، خدمت شیخ تقرّب می‌نماید و تواضع می‌کند و دستبوس ایشان می‌کند و متعهّد [۱] وملتزم می‌گردد ، در صحبت ایشان عازم می‌شود .

۵ چون بمنزل می‌رسند و نزول می‌کنند و می‌پرسند که نام چه داری ، می‌گوید که خادم [۲] از آنچه مردم بی‌فهم می‌باشند می‌گویند استران را بستان و بچرا ببر و نیکو محافظت کن و محسب و نگاهدار تا چیزی از رسنها بریده نشود و اِمّا نشکنند . استران می‌ستاند و بچرا می‌برد بکنار آبی . استران می‌چرند و شیخ تجدید وضو می‌کند و نماز می‌گزارد و ذکر می‌گوید و محافظت می‌کند .

۱۰ چون شب می‌آید استران‌را جمع می‌کند و بمقام می‌آورد و طویله می‌زند و پای‌بندها راست می‌کند وکاه و جو راست می‌کند ، کاه و جو را غربیل می‌کند و در توبره‌ها می‌کند و استران را می‌بندد وآلت راست می‌کند وتوبره درمی‌کشد و زیر استران را پاك می‌کند و خشکی راست می‌کند و می‌اندازد و جاروبی دردست گرفته و ایستاده و سرگین و آب استران را برمی‌دارد ونمی‌گذارد که زیر استران ، تر شود و بدین خدمت مشغول

۱۵ است و تمامت خربندگان نشسته می‌باشند و بشراب مشغول و مست طافح شده هریکی از طرفی بانگ می‌زنند که استران را مگربعلف‌زار نیکو نبردی که سیر نیستند ، آن‌دیگر می‌گوید مگر آب ندادی ، دیگری می‌گوید که پالانهاش را راست نکردی ، ازین نوع می‌گویند و دشنام می‌دهند ، برمی‌خیزند و سیلی چند برگردن او می‌زنند و می‌نشینند ، حضرت شیخ عذر می‌آورد و لباقتی می‌کند و باز نزد طویله می‌رود و آلتها و توبره‌ها و

۲۰ موضع ایشان را راست می‌کند و بانگ می‌کنند و بهرطرف می‌دوانند از آب آوردن و

---

۱ — اصل : معتهد . ۲ — ظ : حامد . بقرینهٔ چند صفحهٔ بعد .

هیمه جمع کردن و اثاث ایشان راست کردن و ساقی کردن ، هرچه می‌گویند تمامت را
حضرت شیخ تمامت را [1] باتمام می‌رساند و هیچ عذر و جواب نمی‌گوید . چون وقت
خواب شد می‌خسبند و پاتاوهٔ ایشان را می‌گشاید و پای گندیده و نجس ایشان را باجامهٔ
خود پاك می‌کند و برسر ران خود می‌نهد و می‌مالد و مُغامِزی می‌کند ، علی‌حده تمامت‌را
بدین‌منوال خدمت می‌کند ، لحظهٔ ملازم استران می‌باشد ولحظهٔ ملازم خربندگان‌می‌باشد ۵
تا بروز برین نسق خدمت می‌کند ، تمامت آن راه را بدین منوال خدمت می‌کند ، از
آذربایجان تا بشهر گنجه ، چون نزدیك شهر گنجه می‌آیند حضرت شیخ تصوّر می‌کندکه
اهالی این شهر مرا می‌دانند و تمامت مرید ومعتقداند، چون مرا بخدمت این جماعت بینند
مبادا که متصوّر شوندکه این جماعت مرا بالزام گرفته باشند تا من خدمت ایشان کنم و
بجهت من سخنی بگویند و اِمّا برنجانند ، مصلحت نباشد ، من پارهٔ پیشتر روم ، و از ۱۰
ایشان غیبت می‌کند و بطرف شهر می‌رود ، بکنار آبی می‌رسد و بتجدید وضو مشغول
می‌شود ، شخصی هم درکنار آب می‌باشد ، خدمت شیخ را می‌شناسد بتعجیل تمام می‌رود
و در شهر خبر می‌کندکه شیخ اوحدالدّین را در فلان موضع برکنار جوی دیدم که
تجدید وضو می‌ساخت .

جماعتی بزرگان شهر با همدیگر خبرمی‌کنند و برمی‌خیزند و نُزْلها ترتیب می‌کنند ۱۵
و قوّالان می‌ستانند و باستقبال شیخ می‌روند و چون بخدمتش می‌رسند خدمت شیخ را
می‌ستانند ، و درکنار شهر مسجدی می‌باشد درآنجا می‌روند و نُزْلها که آورده می‌باشند
پیش می‌آورند وسفر[ه] می‌اندازند ، خدمت شیخ دست بطعام نمی‌برد . شیخ می‌فرماید
مرا خداوندگاری‌است‌تا بیاید که بهم بخوریم،می‌گویند شما مخدوم‌ومُنْعِم تمامت‌عالمیانید
چه مخدوم باشد ! خدمت شیخ می‌فرماید که لحظهٔ صبر کنید تا رسیدن او ، بعداز زمانی ۲۰

۱ ــ ظ : این کلمه زائد است .

جلاجل جرس استران می‌رسد ، نظر می‌کنند که کاروانی وقافلهٔ می آیند، یکی را حضرت
شیخ [می‌گوید] که پیش رو و این جماعت را بگو شما را حامد می‌خواند . آن شخص
می‌رود و می‌خواند ، چون می آیند و در مسجد درمی‌آیند نظر می‌کنند که این حامد در
محراب نشسته است و چندین مردم ازمعتبران و امیران شهر درخدمت شیخ بزانوی‌ادب
۵ درآمده وسفر[هٔ] عظیم نهاده و ازانواع لوتها گسترده ، لحظهٔ در شیخ و لحظهٔ درین
معنی مشاهده می‌کنند و عظیم خجل وشرمسار می‌شوند که این مرد بدین بزرگی بوده‌است
چگونه افتادکه خدمت ما قبول کرده و ما با وی چندین خَلاقت کردیم و فضاحت و
رسوایی و چندین سخنها وکارها که او را گفتیم و می‌کرد .

خدمت شیخ برمی‌خیزد و ایشان را می‌نشاند و اعزاز می‌کند و معتبر می‌دارد و
۱۰ ازین خورشها پیش‌ایشان می نهد . بعد ازفراغت غذا می‌فرماید که ای اصحاب چه شکرها
که از خدمتشان دارم و از مصاحبت ایشان عظیم منتفع شدم و درجهٔ صابران یافتم و
تغییر اخلاق و تطییب اَعْراق مرا میسّر گشت! پس بسیارشکرها می‌کند ، ایشان عظیم
خجل می‌شوند و عذر می‌خواهند که از ما بجز رنجانیدن و دشنام دادن وکارهاء نالایق
گفتن چه دیگر فایده از ما عایدگشت ، از شقاوت و بدبختی ما بودکه ما خدمت شما را
۱۵ نشناختیم ، چندین سال است که ما را سفر هاء دور و دراز در پیش افتاده است و بسیار
مردم دیدیم مختلف ، اخلاق پسندیده و سیرت و صبر و تحمّل که در تو مشاهده کردیم
هرگزدرهیچ بشری ممکن نباشد ، هرخَلاقتی که در عالم بود با توکردیم ، هرگزدرخاطر
مبارك تو انفعالی و تغیّری و تردّدی و رنجشی مشاهده نکردیم . از خدمت شیخ‌عذرها
می‌خواهند ، ایشان متعجّب گشتند می‌گویند چون حضرت شیخ از صحبت ما منتفع شده
۲۰ است ما نیز می‌خواهیم که ازحضرت شیخ بما نفعی عایدگردد ، چندان مَهْل باشد که‌آن
استران و ثقل و بار را باصاحب‌خود تسلیم کنیم و بعدازآن بیاییم و بخدمت شیخ‌ملازمت

نمایم وعمر خود را در خدمت شیخ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ صرف کنیم . می‌روند و استران و کالا را بصاحب خود می‌رسانند و می آیند و سر می‌تراشند و خرقه می‌پوشند و درویش می‌شوند وتوفیق رفیق ایشان می‌شود و بصلاح می‌آیند ، ازین‌معنی تمامت آن شهرمتعجّب می‌شوند و چندین کس آن روز مرید و معتقد می‌شود .

حکایت [هشتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ و نجم‌الدّین دایه قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ هم عصر بودند از اصحاب طبقات [و] ارباب ولایات وصاحب اسرار وکشف بوده است و مرد عظیم بزرگ. اشتیاق در مابین غالب می‌بود تا حضورهمدیگر را دریابند و مشرّف شوند هیچ میسّر واتّفاق نمی‌افتاد . شیخ نجم‌الدّین دایه در شهری می‌باشد ، خدمت شیخ در سفر و سیاحت‌می‌باشد بدان شهرمی‌رسد واستماع می‌کند که شیخ نجم‌الدّین دایه درین شهر است. بخانقاه که شیخ نجم‌الدّین می‌باشد می‌رود و می‌پرسد که شیخ کجاست ، می‌گویند بحمّام است . خدمت شیخ در خانه اقامت می‌کند بعد از زمانی نظرمی‌کنندکه خادمان می‌آیند وطشت و طاسها[ء] نقره کوفت و برسرآن سفرهٔ از جوقاء منقّش دوخته انداخته‌اند می‌آورند و شیخ نجم‌الدّین دایه عظیم بوّاش بودی . بعد ازآن در عقبْ شیخ‌نجم‌الدّین می‌آید خدمت شیخ برمی‌خیزد و پیش می‌رود ومعانقه می‌کند و دست همدیگرمی‌گیرند و مراقب می‌شوند زمانی بسیار ، بعد از مراقبت چشم می‌گشایند و درهمدیگر نظرمی‌کنند و هیچ سخن نمی‌گویند و خدمت شیخ بیرون می‌آید و می‌رود . شیخ نجم‌الدّین بجای خود می‌رود و می‌نشیند ، اصحاب می‌پرسند که عجب حکایتی بودکه خدمت شیخ را با این‌شخص افتاد ، مقصود این مقالات و مراقبت چه بود ، او چه‌کس بود ؟ شیخ نجم‌الدّین‌می‌گوید

که او خدمت شیخ اوحدالدّین کرمانی بود ، تعجّب کردند گفتند چندین زمان [و]
مدّت است که در مابین‌اشتیاق عظیم از طرفین واقع بود و ملاقات شد ، اکنون حضور
همدیگر را دریافتند و ملاقاتی بدین طریق و ملاقاتی و سخنی با همدیگر نفرمودیت !
چگونه بود . شیخ نجم‌الدّین می‌گوید ما با همدیگر بسیار مکالمه کردیم امّا شما رامعلوم
نشد و نشنیدیت . ۵

حکایت [نهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد ، بشهر اَخْلاط می‌رسد ، آوازهٔ فضیلت و طنطنهٔ شیخ را شنوده می‌باشند ، استماع می‌کنند که آن جایگاه رسیده است ، قاضی و مدرّس و ایمّه و فقها و جماعت اهالی و معتبران شهر بخدمت شیخ ملازمت می‌نمایند و مواظبت می‌کنند ، آنچه از مناقب خدمت شیخ استماع کرده می‌باشند چون ملاقات می‌شود اضعاف و آلاف مشاهده می‌کنند ، اتّفاق می‌کنند که شیخ را دعوتی و سماعی دهند . چون دعوت را ترتیب می‌دهند شیخ را می‌خوانند و سماع می‌زنند ، چون آغاز سماع می‌کنند و برقص مشغول می‌شوند خدمت شیخ را با صورتهاء خوب خوش بودی و در سماع باایشان ذوق کردی ، درآن مجمع هرچه خوبتر بود پیش آورده بودند و بدست هریکی شمعی داده و خدمت شیخ بوجد و حالت و ذوق خود مشغول است . این جماعت در حالات خویش [1] تعجّب می‌کنند و هر کسی چیزی می‌گوید ، بعضی برطریق ارادت و بعضی برطریق انکار ، قاضی و مدرّس هم چیزی می‌گویند و حکایتی مخفی می‌کنند ، قاضی بامدرّس می‌گوید که خدمت شیخ را این وجد و حالات و ذوق که می‌کند خوش است و در طریق و سنن ایشان جایز است امّا آن دستارچه که در میان

---

۱ — ظ : درحالات و خویش .

بسته است در طُروق فقر نیست و خدمت شیخ را دستارچهٔ بر بالاء فَرَجی در میان بسته می‌باشد . چون این معنی با همدیگر می‌گویند ازین سخن بکمال معرفت و نور باطن بخدمت شیخ معلوم می‌شود ، دستارچه را از میان می‌گشاید و نزد قوّال می‌رود و این بیت و رباعی را بر بدیهه می‌فرماید .

شعر : ۵

نه هر که میان ببندد از کفّارست — یا هر زاهد ز سبحه برخوردارست

چون دل بصفاء حق نباشد روشن — در گردن شیخ طیلسان زنّارست

حکایت [دهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد و روزی سماع می‌شود و خدمت شیخ شهاب‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ و تمام شیوخ و صاحب طبقات [1] و قضات و ایمّه و علماء و معتبران درآن محفل حاضر می‌باشند وآن روز خدمت شیخ ما بسیار ذوقها و حالات وحرکات می‌کند . بعد ازفراغتِ سماع ،آب‌می‌گردانند چون کوزه بخدمت شیخ می‌آورند می‌فرماید که امروز نخورم الّا یخ آب ، نوبت دیگر هم برین منوال می‌فرماید ازین معنی متعجّب می‌شوند که بغداد و یخ آب ؟! صاحب اغراض و منکران تماخره می‌کنند و بلهو می‌گیرند و برسبیل‌ضحک می‌گویند که نخورم الّا یخ آب ، درین حکایت می‌باشند بعد از زمانی نظر می‌کنند که ابری و تاریکی و بادی وگردی برخاست و رعدی و برقی واقع گشت وتگرگی‌عظیم بارید چنانکه هرگز در بغداد ازآن تگرگ نشان‌نمی‌داده می‌باشند ، جمع می‌کنند تگرگ را ودر کاسها و کوزهامی‌کنند ومی‌آورند ودرسماع‌می‌گردانند تامردم بخورند . چون بخدمت شیخ می‌آورند می‌فرماید نگفتم‌که نخورم الّا یخ آب . ازین سخن‌متعجّب می‌شوند و ارادت واعتقاد مردم مُتَضاعِف می‌گردد وآن جماعت که‌طعن می‌زدند و تماخره می‌کردند خجل وشرمسار می‌شوند و چندین‌کس آنروز فرزند و بندهٔ شیخ می‌شوند .

---

۱ — ظ : اصحاب طبقات .

حکایت [یازدهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون هنوز در مقام [و] محلّ سلوك می باشد شیخ معظّم رکن‌الدّین سُجاسی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ شیخ را سفری می‌فرماید سفر بعید. حضرت شیخ عزیمت می کند و بسفر می‌رود و باز بزودی عودت می‌سازد چون بشهر می‌رسد و بر دَرِ خانقاه شیخ می‌آید از خادمان اجازت طلب می‌دارد که بخدمت شیخ رکن‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درآید. خادمان چون بحضرت شیخ عرضه می‌دارند منفعل می‌شود و حدّت می کند که ما اورا بسفر فرستادیم چه معنی بدین زودی عودت ساخت چون پاس سخن ما نکرد چه لایق خانقاه است بخرابات تا برود.

خادم بیرون می‌آید و وحشت شیخ وتقریر که فرمود گفت، خدمت شیخ باز می‌گردد و قرب بیست نفر درویش در خدمت شیخ ملازم می‌باشند، تمامت عودت می‌سازند و می‌روند و درخرابات درمی‌آیند اهل فواحشه می‌گویند که شیخان آمدند و تمامت خرقها خواهند فروختن و با ما خوردن. شیخ خادمی را می‌فرماید که صحن خرابات را جاروب کنند وآب زنند وفرمود که حصیرهاآوردند وانداختند. حضرت شیخ سجّاده بینداخت و بنشست واصحاب هریکی برمقام [و] منزلت خود بنشستند. جماعت فواحشه متعجّب

شدند که عجبا چه قوم اند مقام و موضع ایشان خانقاه و زاویه می‌باشد ، ایشان آمدند و
بردَرِ خرابات مقام گرفتند ، درین تعجّب می‌ماندند چون شبنگاهی شد فواحشه گفتند
که این مرد بزرگ است ، اتّفاق کردند که امشب بمکسب نروند و بمناهی مشغول نشوند
برقدر حسب [1] طاقت هریکی درمی چند ترتیب دهند و در شب بخدمت شیخ آیند و
۵ سفره بکشند .

چون شب شد برآن منوال سفره ترتیب می‌دهند و بخدمت شیخ می‌آیند واجازت
می‌خواهند و درمی‌آیند و سفره و شمع ترتیب داده می‌آورند و درخدمت شیخ می‌نشینند.
بعد از فراغت تناوُل ، خدمت شیخ با ایشان درسخن درمی‌آید و بتقریر و بیان مشغول
می‌شود و بموعظه ونصایح آغاز می‌کند و برقدرحوصله و فهم ایشان تقریرمی‌کند چنانکه
۱۰ ندامت و پشیمانی عظیم بریشان ظاهر می‌شود و بگریه و زاری مشغول می‌شوند ، می‌آیند
و در دست و پای شیخ می‌افتند و توبه می‌کنند وندامت بریشان غالب می‌شود ، بامدادی
باز بخدمت شیخ جمع می‌شوند ومی‌گویند ما را خدمت چه می‌فرماید چه کنیم و کجا رویم
و چه سازیم . خدمت شیخ می‌فرماید که مرا قدوه و بزرگی هست و از ما رنجیده است و
ازخدمت خود رانده ، بیایید تا بخدمتش برویم ، باشد که بسبب احترام شما مارا درپذیرد
۱۵ و بخدمتش باردهد . ایشان را واصحاب خود را می‌ستاند و باز بردَرِ خانقاه می‌آید و باز با
خدّام می‌گوید که بروید و با خدمت شیخ شفیع شوید واحوال مارا و ازآنِ این‌عورات
را تقریر کنید ، باشد که برسرعنایت آید و در پذیرد تا بخدمتش درآیم .

خادمان چون این معنی تقریر می‌کنند ، شیخ را عظیم خوش می‌آید ومی‌فرماید که
زهی شرف نفس و ارشاد باطن پاك که حامد کرمانی دارد ! کسی بماهها و سالها یکی از
۲۰ امثال ایشان اگر دعوت کند و ارشاد نماید ممکن نباشد که بصلاح تواند آوردن ، او

۱ — ظ : برقدر و حسب .

بمصاحبت یک شب ، نفس چندین لوّامه را از مناهی و فواجر بازدارد و ارشاد کند ، عظیم قوّتی باشد که چندان انفاس خبیث را تواند جذب کردن ، اجازت دهید که بیایند . شیخ آن جماعت را می‌ستاند و بحضرت شیخ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِیزَ درمی‌آید ودست‌بوس می‌کنند و بسیار نوازش و رعایت والطاف می‌فرماید ، بعدازآن ، آن عورات دیگر بفواحش مشغول نمی‌شوند و درطاعت و عبادت باقی عمر صرف می‌کنند . ٥

حکایت [دوازدهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روزی در میان بازار گذر می کرد ، شخصی برسر طبله خیاری چند نهاده بود می‌فروخت و بانگ می کرد که اَلْخِیارُ عَشَرَةٌ بِدانِقٍ . حضرت شیخ نعره زد و بوجد وحالت درآمد و چرخ می‌زد و زمانی بسیار در آن ذوق بود چون بخانقاه آمد از خلفاء حضرتش سؤال می کنند که موجب حالت و وجد درمیان بازار و عوام‌النّاس بر چه وجه بود ؟ حضرت شیخ می‌فرماید که یعنی معلوم نشد شما را، می‌گویند نه ، معلوم نشد ، می‌فرمایدآن شخص که خیار می‌فروخت ازغیب بما ندا مُنْزَل شد که از آنجا که عالم استغنای ماست درحضرت کبریاء جَلَّ جَلالُهُ ده مرد گزیده بیک دانگ ، مرا این ذوق و حالت بسبب آن بود .

حکایت [سیزدهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در قیصریّه می‌باشد و از جماعت اصحاب جماعتی در خلوت می‌باشند، موضع گذرگاه آب مُتَوَضّا از برودت هوا یخ می‌بندد و آب گذر نمی‌کرد و خانهٔ مُتَوَضّا پر شده و خلوتیان را ازآن معنی زحمتی می‌بود، یک دو نوبت بخادمان فرمود که بسازند، اهمال کردند. روزی حضرت شیخ خویشتن مِعْوَل بستد و بیامد وآن راه‌گذر وموضع را می‌ساخت بهر زخم کلنگ یخ پارهٔ می‌جهید و برسر محاسن وجامه می‌افتاد و درساختن مسارعت می‌فرمود و ازآن آب نفرتی نمی‌شد، باارادت ورغبت تمام درآن مهمّ مشغول بود. 5

شیخ زین‌الدّین صَدَقَهٔ رَحِمَهُ اللهُ از ناگاه درآن خانه می‌رود مشاهده می‌کند که خدمت شیخ بدان مهمّ مشغول است، ازدست شیخ مِعْوَل را می‌ستاند تا خویشتن بسازد. چون‌شیخ کلنگ را بوی می‌دهد کنار آستین بدر می‌کشد ودستهٔ مِعْوَل را بدان می‌گیرد و چندان بر یخ می‌زند روی خود را می‌گریزاند تا مبادا که یخ بجهد و بر روی او افتد. چون حضرت شیخ کراهیت و نفرت او را مشاهده می‌کند باز کلنگ را می‌ستاند و می‌فرماید که شیخ‌زین‌الدّین این کار کار تونیست، بکراهیت کار می‌کنی آن آب ازآن آن جماعت [است] که هم‌سخن حق‌تعالیٰ‌اند، باحضرت حق‌در گفت و شنیداند، ازآب دست و بول ایشان کسی را چون کراهیت آید وآن را بدست مبارک خود می‌سازد. 10 15

حکایت [چهاردهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ باز در بغداد اصحاب را بخلوت نشانده بود و سه اربعین در خلوت بودند ومحتاج حمّام شده بودندکه مدّت سه اربعین بسیار می‌باشد، در خانقاه حمّامی می‌باشد، روزی بخدمت شیخ معظّم مقدّم الاصحاب خواجه شمس‌الدّین تفلیسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ که از جملهٔ مقرّبان و خواص حضرت شیخ است می‌فرمایدکه عُمَر بیا، بخدمتش می‌رود می‌گویدجماعت خلوتیان‌را بحمّام احتیاج است،اکنون امشب از اوّل شب چون از نماز شام فارغ شوی بگلخن حمّام خانقاه رو وآتش را برکن و حمّام را بغایت گرم دار و درآن کار ملازمت نمای و بجدّ باش و امشب خواب مکن، بدین مهمّ مفتخرگشتم و مباهات می‌کنم و نزد اصحاب می‌روم و تفاخرمی‌کنم که حضرت شیخ بمن کارگلخن را فرمود و آنروز همه روز در من بشاشتی و ابتهاجی ظاهرگشت. چون نزدیک نماز شام شد، باز حضرت شیخ مرا طلب داشت و رقعهٔ بمن دادکه برو و از جسر بگذر و درآن محلّه مرا دوستی هست فلان نام و درآن فلان خانه این رقعه را بوی برسان و جواب بستان و بیا.

می‌گوید رقعه را می‌ستانم و می‌آیم و از جسرمی‌گذرم و جسر برکشتیها می‌باشد و بزنجیر بسته می‌باشند. چون نمازشام می‌شود زنجیر را می‌گشایند وکشتی‌ها را برکنار شطّ

می‌آورند و دیگر کس گذر نمی‌تواند کردن ، من از سر تعجیل تمام دوان رفتم و آن خانه‌را یافتم و آن شخص را دیدم و رقعهٔ شیخ را بوی دادم . چون رقعه را مطالعه کرد مرا بستد و بخانه‌اش اندرون برد و بمن بحکایت و سخن مشغول شد ، چندانکه می‌گویم که جواب فرمایند که مرا کار ، تعجیل است و حضرت شیخ مهمّی فرموده است مبادا فوت شود او دفعی می‌کند و سخنی پیش می‌آورد تا دیرگاه شد و جسر را گشودند و من آن جایگاه بماندم ، نتوانستم رفتن ، چون بامدادی جواب می‌خواهم ، می‌گوید جـواب تو همین بود که تو امشب اینجا ماندی ، برمی‌خیزم ، خجل و شرمسار بخدمت شیخ می‌آیم ، گریان و محزون در می‌آیم و در پای شیخ می‌افتم که امشب مرا آن شخص بازداشت و جواب نگفت و چون حضرت شیخ فرموده بود که جواب بستان بی جواب نمی‌توانستم آمدن ، از آن اشارت و حکم که بجهت گرمی حمّام فرموده بود باز ماندم .

حضرت شیخ استمالت می‌فرماید و می‌گوید که من این طریق را قاصد ساختم زیرا بتو گفتم که گلخن را آتش زن و برافروز ، باز از حضرت حق‌تعالی مرا شرم آمد گفتم کاری را که تو نساختهٔ و نمی‌دانی که برچه وجه است تو چگونه بدیگری آن را می‌گویی کـه بساز ، اوّل آن کار را تو بساز و نفع وضرّ آن را معلوم کن بعد از آن چون تو از آن کار استطلاع تمام یافته باشی بدیگری اگر حکم کنی و بگویی که بساز شاید . چون این فکر مرا افتاد ومن ترا گفته بودم، گفتم اگر بی موجبی از وی بستانم همانا که انفعالی و انزعاجی در وی ظاهر گردد ، او را طریقی بکنم و جایی بفرستم ، بعداز آن من در آن کار مداخلت نمایم و تحقیق آن را معلوم گردانم چون بکسی دیگر آن کار را ارشاد کنم از سر عمل و علم کرده باشم نه از سر جهل و نادانی ، ترا بدین طریق براه کردم و در رقعه گفتم که حامل رقعه را امشب بازدار ترا بجهت آن باز داشت اکنون تو مُبارِز شدی، امشب این کار را باش و باز آتش درانداز و حمّام را گرم کن .

حکایت [پانزدهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ باز در بغداد اصحاب را بخلوت نشانده بود و آن زمستان در بغداد عظیم سرما بود و اصحاب خلوت ، تمامت برهنه بودند چنانکه هر کسی پلاسی و شالی برسر دوش می گرفتند و می‌نشستند . حضرت شیخ هم برهنه بود وهروقتی
٥ پلاسی بردوش‌استدی و نزد خلوتیان بجهت پرسیدن واقعه وحالات که اصحاب خلوت‌را می‌باشدآمدی ، خدمت شیخ‌معظّم قُدْوة الخلفا خواجه شمس‌الدّین تفلیسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می فرماید که‌ازین معنی‌تعجّب کردمی که خدمت شیخ چگونه برهنه است گیرم که ما را جامه نیست حضرت‌شیخ‌را هم جامه نیست !

روزی امیرالمؤمنین‌خلیفه مستنصر رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ خادم را می‌خواندکه حضرت
١٠ شیخ‌را بی لباس می‌بینم واصحاب را برهنه می‌بینم چونست احوال ، مگر ملبوس‌مطلوبست خادم می گوید بلی ، خلیفه می‌فرماید که پنج حِمْل چادر بغدادی و پنج حِمْل بطانه و برقدرکفاف آن پنبه و ریسمان و اجرت خیّاط بخادم می‌دهد که بحضرت شیخ آورد . حضرت شیخ بیرون می باشد ، چون بخانقاه می‌آید مشاهده می کند که چندین حِمْل افتاده است ، سؤال می‌فرماید که این چیست ، خادمان می گویند که خلیفه فرستاده است
١٥ بجهت لباس و خرقهٔ اصحاب .

فی الحال خلیفه فرماید که مقدار بیست خیّاط حاضر می کنند و بجهت درویشان فرَجی و سدره و جامه می‌دوزند چنانکه در دو روز تمامت را لباس تمام می‌شود ، خدمت شیخ مقدّم از آن ، اصحاب خلوت را می‌دارد بجهت هریکی در بوغچه می کنند . خدمت شیخ می‌ستاند و می‌برد و بر اصحاب خلوت می‌پوشاند برقرار معهود که هرروزی نزد اصحاب خلوت بجهت تفحّص احوال و واقعه که اصحاب خلوت را واقع می‌شود می‌رود ۵ شمع در دست گرفته ، چون بخدمت شیخ معظّم خواجه شمس الدّین تفلیسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ [می آید] خدمت شیخ پوستینی مَصیصی پاکیزه بغایت خوبی پوشیده می‌باشد ، سؤال می‌کند که این پوستین را بخدمت شیخ از روم آورده‌اند ، شیخ می‌فرماید که نه و آنِ شیخ رکن الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بسیارست که پیش ما است خواجه شمس الدّین سؤال می کند چگونه نمی‌پوشیدی ، می‌فرماید که اصحاب چون برهنه بودند از حضرت حَقّ تَعالیٰ مرا ۱۰ شرم آمد که بپوشم ، اصحاب بی‌جامه و برهنه باشند ومن پوستین پوشم ! چون امیرالمؤمنین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ جامه و لباس فرستاد و تمامت پوشیدند من نیز آن پوستین را پوشیدم امّا چه مروّت بودی اصحاب برهنه باشند و من جامه پوشم ! تا این حد طرف حق و رعایت اصحاب می‌فرمود .

حکایت [شانزدهم]

در فتوحات مکّی شیخ اکبر قطب العارفین برهان المحقّقین حجّةالحقّ علی الخلق کاشف الاسرار [و] المشکلات شیخ محیی‌الحق و الملّة والدّین ابن‌العربی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روایت می‌فرماید که شیخ معظّم رکن‌الدّین السُّجاسی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بسفر حجاز می‌رفت و شیخ ما رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در خدمت شیخ ملازم بود ، قلّت معاش و ضرورت عظیم روی نمود چنانکه محلّ خطر بود و ضعفی و اِنْزِعاجی دراصحاب ظاهر شد چنانکه از راه مقصد می‌ماندند ، چون ضرورت عظیم شد بخدمت شیخ ما می‌فرماید که حامد! نزد امیرحاج برو و سلام ما برسان و بگو که بکرّات تقریر می‌دادی که اگر چنانکه احتیاج بملابذات [1] افتد و ضرورتی شود اعلام فرماید تا بقدر وسع و امکانِ طاقت بهرچه رجوع کنند مدد و معاونت کرده آید و درین باب مبالغه کرد ، اکنون این حال واقع گشت از افتقاد و توشه و زَواده بدانچه از دست برمی‌آید تقصیری نفرماید .

حالی که شیخ نزدیک خیمهٔ امیرحاج می‌رسد امیرحاج می‌گوید : عجب آن شیخ از خدمت شیخ رکن‌الدّین نمی‌رسد برمی‌خیزد واستقبال می‌کند و معزّز و مکرّم می‌دارد و شیخ‌را بالای خود می‌نشاند و عظیم نوازش و رعایت می‌کند ، اَشْرِبه و مأکول الوان

---

۱ — ظ : ملابدات .

حاضر می کند وسفره می‌کشد بعد از آن می پرسد چه خدمت و بندگیست ، فرمایند. خدمت شیخ ما سلام می‌رساند و مصدوقه عرضه می‌دارد از آن سخن امیرحاج مفتخر می گردد و مباهات می کند و بشاشتی و ابتهاجی دز وی ظاهر می‌شود ، فی‌الحال زر و سیم بسیار و از ملابد [1] آنچه مطلوب بود حاضر می کند و بخدمت شیخ ما تسلیم می کند و بعذرخواهی روانه می کند . شیخ‌می‌آید و بخدمت شیخ‌رکن‌الدّین می‌آورد ، تمامت را براصحاب تفرقه می کند و بمصرف استحقاق می‌رساند . ۵

بعد از مدّتی بسیار این معنی ِ فاقه و بینوایی باز حادث می‌شود ، شیخ می‌گوید چه محتاج است که باز خدمت شیخ با من‌اشارت فرماید ، ما را با وی انبساطی‌شد وشناختی حاصل‌گشت ، برو [م] و باز استدعا بکنم و مبالغ چیزی بستانم و بخدمت شیخ‌آورم ، برمی‌خیزد ، بی مشورت شیخ‌رکن‌الدّین‌نزد امیرحاج‌می‌رود و سلام‌می‌دهد امیرحاج‌جواب سلام بِـکَدّ می‌دهد ومی‌گوید‌که خدمت شیخ رکن‌الدّین سلام می‌رساند و باز ضرورت احوال‌وقلّت معاش‌عرضه می‌دارد بهیچوجه التفات‌نمی کند ومی‌گوید چند زحمت‌می‌دهید ما را نیز آخر حاجت وافر است و چندین خلق بما محتاج ، و رعایت تمامت برما لازم است اگر تکلیفی و تعهّدی باشد یکبار باشد چند زحمت دهید و ابرام آورید . ۱۰

خدمت شیخ ازین سخن متغیّر می‌شود دیگرهیچ نمی گوید زمانی بایستاد ومی‌گوید باشد ! که از سرخشم و غضب درگذرد باز اعاده کنم . بعد از زمانی سخن را باز اعاده می کند ، از سررنجش هرچه تمامتر می‌گوید های درویش زحمت مده و بکار خود رو و جواب یکبار باشد ، خدمت شیخ خجل و شرمسار می‌شود وعودت می‌سازد چون بخدمت شیخ می‌آید ، سؤال می‌فرماید که حامد! کجا بودی ؟ شیخ می [گوید [2]] جایی نبودم ، باز اعاده می کند بگو تا کجا بودی مصدوقهٔ حال و امیرحاج و ضرورت را عرضه ۱۵ ۲۰

---

۱ — ظ : ملابد .   ۲ — اصل : می کند .

می‌دارد . شیخ رکن‌الدّین می‌فرماید که حامد ترا در وهم چنانست که استدعاء اوّل که کردی تقریر سخن و قوّت جاذبهٔ تو آن را حاصل کردی ، آن ترا خیال افتاده است و هنوز معلوم نشده است که آن قوّت جاذبهٔ من است و تصرّف من ، احوال خود را در ارتباطی کرده بودم و قوّت باطن خود را در کالبد تو نهاده و هیأت و شکل خود را در ظاهر تو مشخّص کرده و آن اعزاز و اکرام داشت و قول تو [که] مقبول داشت و اجابت کردند از قوّت من بود نه سبب تقریر و بیان کلام و تصرّف تو ، این زمان چون بنفس خود رفت و من با تو بمعنی نرفته‌ام مقام و منزلت تو آن مقدار بود کـه مشاهده کردی پس بی گفتن وتقریر و بیان تو این معنی میسّر نشده باشد ، شیخ می‌گوید این معنی را تحقیق کنیم که چنین است . خدمت شیخ رکن‌الدّین می‌فرماید یعنی هنوز تحقیق احوال معلوم نشده است ، چون معلوم نیست برخیز و همین لحظه باز نزد او برو و سلام برسان و آنچه محتاج است التماس کن و استدعا نمای .

شیخ می‌گوید همان لحظه عودت ساختم و رنجش کرد و طَیْره شد و مرا راند ، چگونه باز توانم رفتن ، وجهی خواستن ، شیخ رکن‌الدّین می‌فرماید تو برخیز و برو و آنچه احتیاج است درخواه تا احوال تحقیق مشاهده کنی . شیخ برمی‌خیزد و باز نزد امیرحاج می‌رود ، باز چون نظر سوی شیخ می‌افتد برمی‌خیزد و استقبال می‌کند و بعزّت هرچه تمامتر باز شیخ را بربالاء خود می‌نشاند و رعایت و نوازش می‌کند و می‌گوید خدمت و بندگی که هست فرماید شیخ سلام شیخ رکن‌الدّین را سلام (1) می‌رساند و باز قلّت معاش وضرورت را می‌گوید ، امیرحاج می‌گوید هزارخدمت و بندگی کنم وشکرانهٔ آنرا بکدام زبان تقریر کنیم ، خدمت شیخ برجان حاکمست هرچه محتاج است فـرماید حاضر کرده آید ، ازین سخن متعجّب می‌گردد و می‌گوید چون بود پیشتر ازین آمدم و

۱ — این کلمه زائد است .

سلام شیخ رسانیدم واستدعایی‌که فرموده بود کردم ، خدمت‌شما طَیرَگی فرمود ورنجش عظیم کرد و مرا بِخَلاقت هرچه‌تمامتر براند ، این‌ساعت ازین‌طریق می‌فرمایند ! امیرحاج می‌گوید کَـلّا وَحاشا که از من این‌معنی صادرشده باشد و هرگز ازین بی ادبی کرده باشم مگر خدمت شما را خیالست ، من‌امروز شما را ندیده‌ام و این معنی که می‌فرمایند مرا معلوم نیست ، هزار عذر می‌خواهد و آنچه ملتمس بود حاضر[1] می کند و بخدمت‌شیخ تسلیم می کند وگسیل می کند .

چون بخدمت شیخ [می] آید ومی‌آورد می‌فرماید احوال‌را مشاهده کردی وظنّ درست‌گشت که نه بقوّت جاذبه وسخن وتقریر تست واین‌تصرّف و قوّت منست ، هنوز شیخ را مقامات ومرتبه نشده می‌باشد چون توفیق‌رفیق می‌باشد باندك مدّت خدمت شیخ را همان قوّت و تصرّف حاصل می‌شود .

۱ — اصل : خاطر .

حکایت [هفدهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [را] دختری می‌باشد باسم ایمنه خاتون ونسل مادر او بخدمت شیخ ضیاء الدّین ابونجیب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ منسوب است ، شیخ ضیاء الدّین از جملهٔ اصحاب طبقات بود ، در عصر خود نظیر نداشت و مرشد و هادی و صاحب
٥ دعوت بود ، اوّل کسی که دعوت او را اجابت کرد ومرشد شد شیخ قطب الدّین ابهری قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ بود و اومریدی فاضل وعالم بود ، در تمامت فضایل وقوفی کلّی داشت آنچنان که گویند در همه فن چو مردم یک فن ، از علوم وفضایل هیچ چیز برو پوشیده نبود ، علوم دوازده است ، او را بر تمامت وقوف واطّلاع کلّی بود و مفتی و رئیس و پیشوای بغداد بود و مشارٌالیه می‌باشد و مشهور است که دو درس گفتی یکی در خَلاءٌ
١٠ و یکی در مَلاءٌ ، برقدر حوصلهٔ هرکسی درس فرمودی ، هم خَلاءٌ و هم مَلاءٌ .

او را روزی داعیه و ارادت طریق سلوك و تحقیق و ارشاد ظاهر گشت بخدمت شیخ ضیاءالدّین ابونجیب قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می‌آید وداعیه وارادت خودرا عرضه می‌دارد خرقه و لباس فقر استدعا می‌کند و مبالغه می‌نماید ، خدمت شیخ اجابت می‌فرماید و در لباس فقرمی‌آید و ظاهر خود را بآن لباس چون آراست بجلاء باطن خود مشغول می‌شود.
١٥ خدمت شیخ ارشاد می‌کند و طریق می‌نماید و می‌فرماید که انتظام امور بوجود خلوت

میسّر خواهد شدن ، او را بخلوت و عزلت دلالت می‌فرماید و بدان اقامت می‌کند و مواظبت می‌نماید ، چون یک دو خلوت می‌نشیند و او را ازآن بسطی نمی‌شود و واقعه و خوابی و حالتی که اصحاب خلوت را می‌باشد حادث نمی‌گردد دیگر راغب نمی‌شود ، و خدمت شیخ می‌فرماید که ترا برمواظبت خلوت اجتهاد می‌باید و باز بخلوت دیگرمی‌نشاند دراربعین سوّم چون غرّه می‌شود عظیم ملول‌می‌شود و میل‌می‌کند که بیرون‌آید . خدمت ۵ شیخ مبنی برعادت و رسم هرروزه بدیدن و پرسش کردِ [ا] و می‌آید ، بامدادی چون بدیدن آمد بخدمت شیخ می‌گوید من ازین خلوت و ملازمت ملول شدم و دیگر احتمال اقامت ندارم ، هوس دارم که بدرآیم ، همانا که مرا درین‌طریق چیزی مقدّر نشده‌است و فتح وگشایش مگرنیست دو اربعین بسرآوردم و این ساعت مدت ده روز برآمدکه نشسته‌ام هرگزخوابی و واقعهٔ وفرجی وحالتی بهیچ‌نوع درمن ظاهرنگشت ، مارا‌ملالت ۱۰ و انکار و ندامت می‌افزاید و خدمت شما را ملازمت و زحمت می‌شود تا بکار خود روم و اگرچیزی هست وخدمت شما را معلوم که موقوف است تا ظاهرشود تا اقامت کنم .

شیخ می‌فرماید که یک امشب نیز صبر کن و توقّف ساز ، ازحضرت حقّ تَعالیٰ استعانتی خواهم و التجا آورم باشد که بفضل حقّ تَعالیٰ بسطی روی نماید و این‌عقده‌را انحلالی‌ظاهرگردد . چون شب درمی‌آید باخود مشغول‌میشود در واقعه می‌بیند که صحرایی ۱۵ می‌باشد عظیم خوب منزّه ، بغایت لطافت و سبزه و از انواع‌گلهای ریاحین و لاله‌زار و سمن و جویها و چشمهای آب در وی جاری و روان و در میانهٔ آن مرغزار قبّهٔ می‌باشد از آبگینهٔ لاژورد ، درمیانه صد لاله و ورد مصفّی روحانی ، از غایت لطافت اگر مگسی بر وی نشیند مکدّرگردد و بلغزد ، مرا میلی می‌شود که درین صحرا وگلزار و چمن و مرغزار طوافی و سیری بکنم ، چون حرکت و سیر و طواف می‌کردم بردر قبّه ۲۰ رسیدم آهنگ می‌کنم که درآنجا شوم ، پیری برهیأت بوّاب وسرهنگ پیش‌آمد ودست

برفراز سینهٔ من می‌نهد و برطریق کینه مرا مانع می‌شود . می‌گویم چه شود اگر لطف و عنایت کنی و بگذاری که درینجای روم و فُرْجهٔ بکنم . پیر می‌گوید آنچه درسرداری بینداز تا ترا محلّ آن شود که درین‌جای شوی ، می‌گویم اَعْنی مرا در سر چیزی هست می‌گوید بلی . دست برسر می‌برم می‌بینم زنبیلی پر ازسرگین برسرمن نهاده ، از انفعال و تغیّر خاطر که آن زنبیل ازکجا و چونست از واقعه [1] بازمی‌آیم ، تعبیر و تأویل آن را چون می‌فرماید .

شیخ‌می‌فرماید که : « خَیْرٌ لنا و شَرٌّ لاَعْدائِنا » ، بشارت باد ترا بدین‌خواب ، این‌صحرا و گلزار و چمن وآب ومرغزارآن صورت ومعاملت [2] تست وآن قبّه ، مقصد و مطلب ، وآن پیرمنم که بردر مقصد تو نشسته‌ام و ارشاد می‌کنم وآن زنبیل پُرْ زِبْل ، پندار و تمنّا و عُجب دانش علوم توکه در نهاد تو متصاور [3] گشته است ، بدین واقعه مُسْتَظْهِر وامیدوار می‌باش که مقصد ترا بعدالیوم انتظامی خواهد بود و مقدّمهٔ بسط و فتح است ، امّا بقراری‌که عُجب و پندار فضیلت را ازخود دفع کنی وکتبی که داری آنچه برطریق ادیان و ملل و مذاهب و فروض وسنن تعلّق دارد بمتعلّقان و شاگردان حصّه کنی و باقی‌را تمامت در شطّ اندازی وخود را برطریق‌جاهل‌وعامی صرف منسوب کنی تا آن حد که اگر چنانکه‌کسی از قرآن و احادیث سهو خواند و ترا لازم است که کسی را چون سهو آن را معلوم‌کنند بدو تعلیم دهد تا دیگر سهو نخواند تو استماع کنی و باصلاح و تعلیم سهو و غلط اومشغول نشوی چنانکه پندارند که ترا هیچ‌علمی وفضیلتی نیست تا بمقصد و مطلب خود برسی .

می‌گوید فرمان و حکم ، خدمت شیخ راست ، برآن موجب این معنی را باقامت

---

۱ — اصل : و از واقعه .   ۲ — ظ : صورت معاملت .

۳ — ظ : متصور .

می‌رساند وخدمت شیخ را ارشاد مشغول می‌شود ، درآن خلوت اورا چندین فتح می‌شود و براسرار الٰهی مطّلع می‌گردد وسیر وسلوك بسیار روی می‌نماید چون مدّتی بخدمت شیخ ملازمت می‌نماید و ممارست و مواظبت باقامت می‌رساند از خلفاء شیخ می‌شود و دعوت و ارشاد خلق می‌کند وکارش مترقّی می‌گردد بدان مقام می‌رساند که شیخ دختر خود را بدو می‌دهد ، برین مدّت اندك می‌گذرد که خدمت شیخ ضیاءالدّین ابونجیب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد [1] بجوارحق می‌پیوندد و بشیخ قطب‌الدّین وصیّت می‌کند که برادرزاده‌ام شیخ شهاب‌الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ هنوز طفل وکودك است ، در سنّ پانزده سالگی می‌باشد در حقّ او بهیچوجه تقصیر نکنی و برآن قرارکه من ترا ارشادکردم تونیز او را ارشاد کنی و بتحصیل و اشتغال او اجتهادکنی و او را بتحصیل و اشتغال مشغول داری که استعداد عظیم و قوّت حافظه بغایت دارد ، مرا از تو مشفق‌ترکسی نیست و برمن ازو عزیزترکسی نیست و درسپارش و وصیّت او مبالغه می‌فرماید وتأکید می‌کند ومی‌فرماید که صاحب دعوت وقبول خواهد بودن و بزرگ عصرو مرشد ومقتدا و پیشوای خلایق خواهد بودن .

مبنی برین سپارش و وصیّت خدمت شیخ ، قطب‌الدّین نیز اورا برتحصیل واشتغال مشغول می‌دارد و تربیت وارشاد می‌فرماید ، عظیم معتبر و محترم می‌دارد بعد ازآن می‌رود بخدمت شیخ ماضی وجیه‌الدّین که عمّش می‌باشد خرقه می‌پوشد و شیخ رکن‌الدّین سُجاسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ که از جملهٔ خلفا ومعتبران شیخ است درخدمت ملازم می‌باشند چون مقام و منزلت او بخدمت شیخ معلوم می‌باشد استحقاق آن داشته ، شیخ قطب‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ را دختری می‌باشد که از دختر شیخ ضیاء الدّین ابونجیب است رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بخدمت شیخ رکن‌الدّین می‌دهد ، بعد ازتطویل ایّام از وی دختری بوجود می‌آید وچون

---

۱ — اصل : که در بغداد .

خدمت شیخ اوحدالدّین را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بخدمت شیخ رکن‌الدّین کرامت متمشّا[۱]
می‌شود مقام و منزلت ومکان وعزّت ، عالی و رفیع می‌شود ، دختر خود را بخدمت شیخ
می‌دهد ، خدمت شیخ را از وی دختری بوجود می‌آید اسمش را ایمنه می‌فرماید نهادن .
چون‌قدری بزرگ‌می‌شود شیخ‌شهاب‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مکتوبی بخدمت شیخ رَضِیَ اللهُ
۵ عَنْهُ می‌فرستد که ما را میسّر و محصّل نمی‌باشد که در یک شهر و مقام باشیم تا بوجود
ملاقات دیدهٔ ما منوّر ومُکَحّل گردد و سَلْوَتی و استراحتی حاصل شود و باری تَعالیٰ
سبب وجود او را موجب ارشاد و دعوت خلق آفریده است و این معنی را بوی حواله
فرموده‌اند وخلق را بساحل نجات رساند ، البتّه ایمنه خاتون را نزد من فرستد تا بتحصیل
واشتغالی مشغول دارم تاچیزی بیاموزد و بخواند تا بی‌بهره و حاصلی نماند و هم‌خویش[۲]
۱۰ و مواصلت و پیوندی قربت با من دارد و مبالغهٔ بسیار می‌کند و استدعا می‌نماید .

وچون خدمت شیخ را اعتقاد وارادت بسیار بخدمت‌شیخ‌شهاب‌الدّین قَدَّسَ اللهُ
سِرَّهُ می‌باشد اشارت و سخن او را مسموع می‌فرماید و اجابت می‌کند و بخدمتش گسیل
می‌کند و چون بخدمت شیخ می‌رسد مقدم او را معزّز و مکرّم می‌دارد و بشاشت وفرحی
در شیخ ظاهر می‌شود بتکرار و درس مشغول می‌کند ، در اندك مدّت چون استعداد
۱۵ نیکو می‌دارد و اجتهاد عظیم تقدیم می‌فرماید و چون قوّت حافظهٔ او را مشاهده می‌کند
بعد از حفظ قرآن کتاب تنبیه اشتغال می‌کند و آن را هم حفظ می‌کند و برتمامت‌مسایل
و علل آن مستحضر می‌باشد علی‌طرف اللّسان[۳] یاد می‌دارد خدمت شیخ عظیم مستظهر
می‌شود و بهرچه رجوع می‌کند جواب شافی و وافی می‌دهد بعداز آن دوازده مجلس وعظ
یاد می‌دهد چنانکه بخدمت شیخ وعظ می‌گوید ، روزی آن دوازده نوبت وعظ را بخدمت

---

۱ — ظ : متمشی .   ۲ — ظ : خویشی .
۳ — اصل : علی‌طریق الانسان .

شیخ می‌گوید ، خدمت شیخ بر وی زر نثار می‌کند چون از علما و فضلا بخدمت شیخ باستماع فواید و تقریر و بیان می‌آیند درصفّه، دریچهٔ می‌باشد خدمت شیخ ایمنه را می‌فرماید وآنجا می‌نشاند و پرده می‌آویزد تا تقریر وتلفیق‌کلام شیخ‌استماع می‌کند و برطریق سخن و بیان حدیث (1) اطّلاع [می] یابد ، در زمان طفولیّت دایماً برسرسجّادهٔ شیخ نشاندی اگـر مردم بیگانه و بزرگ بخدمت شیخ آمدی ایمنه را در زیر فرجی و جبّهٔ ٥ خود نگاهداشتی وچون بزرگتر شد عظیم معزّز ومکرّم داشتی و هرچه اورا محتاج‌بودی وطلب داشتی خدمت شیخ بدست مبارك خود برگرفتی ونزد اوآوردی تا حدّی روزی بکفش‌محتاج بود فرستاد تا از بازار آوردند ، خدمت شیخ کفش‌را درآستین خود نهاد و بَرِ او برد وخورش‌و اَکْلِ اورا بدست خودآماده‌کردی ودادی وهرروز بامدادی بر او رفتی و سلام کردی و پرسش‌فرمودی ، بعد ازآن بَرِ اصحاب آمدی مدّتها بخدمت ١٠ شیخ می‌باشد ، خدمت شیخ ما رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بطرف روم می‌باشد و چندانکه مکتوب می‌فرستد و او را استدعا می‌کند اجابت نمی‌کند خدمت شیخ‌را اشتیاق وآرزوی اوعظیم غلبه می‌کند مکتوبے بمبالغه بخدمت شیخ شهاب‌الدّین می‌نویسد و خـدمت شیخِ اکابر خواجه شمس‌الدّین‌تفلیسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می‌فرستدکه از جملهٔ خلفاء بزرگست وشیخ نورالدّین‌لورستانی را رَحْمَةُ الله عَلَیْه‌که او ازمعتبران خدمتش‌است ازملَطْیَه بااین ١٥ مکتوب‌ببغداد می‌فرستد چون ببغداد بخدمت‌شیخ‌شهاب‌الدّین‌می‌رسند ومکتوب می‌رسانند و بمبالغهٔ که شیخ در مکتوب تحریر کـرده است مطالعه می‌فرماید و بمشافهه خدمتشان مبالغه می‌کنند ، چون غلبهٔ‌اشتیاق و مبالغه درتحریرمشاهده می‌کند و درآنجا ذکرفرموده شایدکه درعمر امانی نباشد و من از دیدار فرزند محروم مانم ، خدمت شیخ شهاب‌الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می‌فرمایدکه مرا با وی الفتی‌عظیم‌است و با صحبت اومرا عظیم‌استراحتی ٢٠

---

١ — اصل : حرست .

و آسایشی هست ، حُرْقتِ فرقت او سخت مؤثّرخواهد آمدن و تحمّل نمی‌توانم کردن، امّا چون پدر مبالغه کرده است و اشتیاق و نیاز بسیار نموده و در اقامت و رحلت یاد کرده قطع ملاقات وصلهٔ رحم پدر و فرزند چون‌صعب بود منع نمی‌توانم کردن، برچندین فضیلت علوم مُسْتَحْضِر است وتمامت قرآن حفظ دارد وکتاب تنبیه و دوازده نوبت ۵ وعظ یاد داده‌ام و چندین مقالات وکلمات او را یاد داده و شرح کرده ، مبادا براحوال او اهمال کند وآن تمامت اشتغال باشتغالات[1] دیگرمبدّل شود و نسیان بازآورد و بسیار سپارش می‌فرماید و مکتوب بجواب می‌فرستد و وصیّت و سپارش بسیار می کند وترتیب بر راه می کند و استران جهت مرکوب او می‌دهد و از اصحاب خود درویشی چند که لایق می‌باشند بخدمتش می‌فرستد و بر فراق او بسیار نوحه و زاری می کند و خسته‌دل و ۱۰ سوخته‌دل می‌شود و می گوید که باز بزودی عودت سازد . اصحاب می‌ستانند و بمَلَطْیَه بخدمت شیخ می‌آورند ، از ملاقات او عظیم استراحت حاصل می‌شود و خرّم و شاد ، و درآن فصاحت و بلاغت و تقریر بیان متعجّب می‌شود و شکر می کند .

بعد از مدّتی خدمت شیخ را داعیهٔ حجاز می‌شود دختر را هم با خود می‌برد ، چون بشام می‌رسند‌در‌دمشق روزی‌چند‌اقامت می‌فرماید شیخ‌عثمان رومی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ۱۵ درحال حیات می‌باشد وصاحب قبول وملک عادل بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ مرید ومعتقدش می‌باشد باستقبال خدمت شیخ می‌آید ومقدم شیخ را عزیز ومکرّم می‌دارد و بسیاردلداری و خدمت می کند وانبوه و جمعیّتی‌عظیم درخدمت شیخ می‌باشند ، مقدارصد نفردرویش ملازم بودند، مقدار چهل پنجاه متاره می‌باشد وچهارپایان و غلبهٔ بسیار ، چون جمعیّت بسیار می‌باشد و اتّفاق را گرانی و زیادتی اسعار نرخ می‌باشد اگرچه در طریق شیخ ما ۲۰ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِ دَرْویزه وسؤال وزنبیل‌جایزنیست امّا چون‌ضرورت می‌باشداجازت

---

۱ — اصل : باشتغالت .

و رخصت می‌فرماید که هر روز سه نفر درویش بدرویزه بیرون روند .

و شیخ عثمان قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ هرروز بخدمت شیخ ملازمت نمودی وهیچ غیبت نکردی وآن جوان (۱) هرروز دو نوبت ، راتِب داشتی که انواع آشها وخورشها بخانقاه شیخ عثمان آوردندی او آن را بر اصحاب خود حصّه کردی و بخدمت شیخ آمدی بوقت سفره وازآن نان وخورش زنبیل و درویزه خوردی . روزی خدمت شیخ سؤال می‌فرماید ۵ که چون است خدمت شما ازآشها و خورشها[ی] انواع کـه ازخوان ملکْ می‌آورند می‌گذاری و بدین نان وکُسَیْرَه پارهٔ زنبیل و درویزه قانع می‌باشی. شیخ عثمان می‌گوید که آن آش کدورت بخش است و این صفا بخش .

شرف‌الدّین پسر عثمان می‌باشد هربار از خدمت [پدر] اجازت خواستی که سفر حجاز کند و دایماً این استدعا کردی و پدر گفتی که هنوز وقت نیست ، صبر کن ، بخدمت ۱۰ بزرگی موقوف است سفر تو ، چون برسد درخدمت او ترا روانه کنم و دو حج حاصل گردانم مر ترا ، یکْ زیارت کعبهٔ معظّم دوم صحبت آن بزرگ .

چون شیخ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِ می‌رسد با پسرش می‌گوید هم اکنون سفرحجاز را مستعدّ باش که موقوف بوجودآن بزرگ بود ، چون عزیمت می‌فرماید شیخ عثمان پسر را می‌آورد و ببندگی می‌سپارد ، او هم بخدمت شیخ سفرحجاز می کند و درین قافله عمادالدّین ۱۵ پسر وزیر اخلاط باهم می‌باشند ، و ارادت آنکه دختر شیخ را ایمنه‌خاتون را بر طریق مناکحه استدعا می کند ، جماعت بسیار از معتبران و بزرگان متوسّط می کند تا این معنی را باتمام می‌رسانند و خدمت شیخ اجابت می‌فرماید و اجازت می‌دهد کـه عقد بندند . چون بمقصود ومطلوب می‌رسند بعد ازفراغت درحرم کعبهٔ معظّم حَرَسَهَا اللهُ تَعالیٰ عقد می‌بندند وخطبه‌را شیخ ....(۲) که از جملهٔ معتبران و بزرگان می‌باشد وامام‌الحرمین ۲۰

---

۱ — ظ : و از خوان ملکْ. بقرینهٔ چند سطر بعد. ۲ — اینجا کلمه‌ای است که خوانده‌نمی‌شود

می‌باشد ، شش ماه درحرم کعبهٔ معظّم امامت می کند وشش ماه در حرم مدینه ، در زیر ناودان حرم کعبه می‌خوانند و عقد می‌بندند و مواصلت و ملاقات هم آنجا می‌شود .

چون عودت می کنند و باز مردم می‌آیند ایشان را باهم دیگر سازگار و آسایشی نمی‌باشد ، دایماً در خصومت ومقالات بودندی ومشت کشیدی و ایمنه را زدی واحترام ٥ نکردی او بخدمت شیخ آمدی وشکایت کردی . خدمت شیخ ، عمادالدّین را طلب‌داشتی و نصیحت کردی و در بعضی اوقات مسامحه نکردی ، اعتراض فرمودی و رنجانیدی که دختری را باچندین علوم وفضیلت و هنر و معانی و از نسل شیخ ضیاءالدّین ابونجیب قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ودست پرورشیخ شهاب‌الدّین ودختری ساکن وخاموش وقانع بیموجبی می‌رنجانی و دشنام‌می‌دهی ومشت می‌زنی روا باشد ؟! مَعَ هٰذِهِ گیرم که اورا این فضایل ١٠ وهنرنیست نه‌آخر دختر و فرزند من‌است ، چندانکه نصیحت کردی ومعاتبه واعتراض فرمودی مسموع نداشتی و برقرار هرروز خصومت و ناسازگاری واقع بودی ، رفتند از همدیگر جدا شدند و طلاق بداد ، عمادالدّین بجانب سکندریّه می‌رود و آن جایگه وفات می‌یابد و دختر بخدمت شیخ می‌ماند و دیگر شوهر نمی‌ستاند و بعبادت و طاعت و ریاضت مشغول‌می‌شود و از جملهٔ اصحاب طبقات می‌شود و سیر و سلوك و طریق‌ارشاد ١٥ را باقامت می‌رساند . بعداز وفات شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بطرف شام می‌رود و این‌ساعت در دمشق است و صاحبهٔ دعوت و ثانیهٔ مریم و صفیّهٔ مقبول‌الرجال و قبولهٔ خلق ، اغلب اهل شام مرید و مریده‌اند و در هفده خانقاه دمشق شیخه است و سِتُّ العُلَما می‌گویند .

حکایت [هیجدهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ شخصی ازمعتقدان دعوت می کند و بسماع می‌خواند، اجابت فرموده بود ، ازانواع مردم ناجنس وثُقَلا ومختلف درآن سماع می‌باشد ، خدمت شیخ را آنشب بسطی و تفریحی و ذوقی نمی‌شود و حرکت نمی کند ، سماع را بایشان باز می گذارد ، هر بارصاحب دعوت می آید و در پای شیخ می‌افتد و عذر می‌خواهد که‌خجل شدم و شرمسار گشتم وآن جماعت را نخوانده بودم و خبر ندارم و چندانکه می‌گویم و می‌خواهم که بدر روندنمی‌شوند و اِبْرام آورده‌اند ومن‌خجل وشرمسار می‌شوم ، خدمت شیخ می‌فرماید اگر نمی‌روند و فضولی را ترك نمی کنند سهل باشد ، آخر این شب را آخری باشد ، تو خاطر خوش دار .

حکایت [نوزدهم]

حضرت شیخ را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که اوّل سفر حجاز داعیه می‌شود وسفرمی‌کند،
[خدمت شیخ را نه بار سفرحجاز شده است اوّل اینست وآخر آنکه بادخترش ایمنه ـ
خاتون بود وآن حَجَّةُ الْوَداع بود ، شش‌نوبت پیاده‌رفته است برتوکّل بی زاد و سه
۵ نوبت با بَوْش و تکلّف و زاد و سبیل] در اوّل روز شبی عظیم خسته ومانده می‌شود ،
خواب بر وی غلبه می‌کند ومی‌خسبد ، قافله رحلت می کند ومی‌رود ، اوهمچنین‌درخواب
می‌ماند . چون از خواب بیدار می‌شود می‌بیند قافله رفته و شخصی برسَرین شیخ نشسته ،
آن مرد می گوید غمی نیست لحظهٔ بیاسای هردو باهم برویم .

شیخ از غایت خستگی باز درخواب می‌شود بعد از زمانی باز که می‌خسبد بیدار
۱۰ می‌شود و می‌بیند که قافله دور رفته‌اند ، حرکت می کند که برود ، بازآن مرد می گوید
غمی نیست مشوّش‌مباش و احتیاط مکن بخسب و بیاسای همین ساعت در عقب برسیم ،
برقول اواعتماد می کند و می‌خسبد ، زمانی نیک خواب می کند ومی آساید باز بیدارمی‌شود
و نظرمی کند که قافله عظیم دور رفته است چنانکه هیچ پیدا نمی‌شود ، نه مشعله پیداست
و نه مشغله و نه بانگ ، عظیم دور رفته می‌باشند ،آهنگ رفتن می کند ،آن مرد می گوید
۱۵ ای برادر اگر هنوز هوس خواب وآسایش‌هست بکن و اندیشه و تشویش مخور . شیخ

می‌گوید خواب تمام شد وآسودم ، وقت رفتن است تا از قافله نمانم ، آن مرد می‌گوید
که البتّه می‌رویم . می‌گوید بلی ، می‌گوید دست بمن ده دست شیخ را می‌گیرد و دو سه
گام می‌روند ، خود را درمیان قافله می‌یابد . چون این معنی را مشاهده می‌کند دستش را
محکم می‌گیرد ونمی‌گذارد وسؤال می‌کند که توچه کسی؟ می‌گوید من خضرم عَلَیْهِ السَّلامُ
شیخ می‌فرماید که این‌چه عنایت و لطف و مکارم که در چنان حالت با ما کردی! خضر ٥
عَلَیْهِ السَّلامُ می‌گوید که ازحضرت باری‌تعالیٰ اذن‌آمد ، شنیدم که شیخ اوحدالدّین
را دریاب وخود را بوی اظهار کن و مخفی مدار وچندانکه بتو احتیاج‌افتد بهرچه رجوع
کند و مقصد ومطلب باشد باقامت رسان ، چون امر واذن باری تعالیٰ نفاذ یافت ما را
با تو ملاقات و محبّت وآشنایی ظاهر گشت ، درین وَقْفه و طواف باهم خواهیم بودن ،
بعدازین بهرچه احتیاج افتد ما را یاد آور درحال حاضرشویم و مقصود و مطلوب که ١٠
باید [1] میسّرگردانیم و این از شرف منازل و مقامات شیخ است و ازین مقامات ومنازل
بسیار خدمت شیخ را حاصل است .

---

١ — اصل : کباید .

حکایت [بیستم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روزی در بازار نَخّاسان گذر می کرد ، دلّالی مزاد می کرد که کنیزك بد خو و بدخلق و کج طبع بدکار و بدکردار سلیطه و بد زبان که می‌خرد ؟ با اینهمه عیب می‌فروشم . خدمت شیخ برِ دلّال می‌رود و می‌فرماید با اینهمه عیوب بچند است ؟ دلّال می‌گوید بچندینی ، فی الجمله مبایعه می کند و ببهاء نیکو می‌خرد و چون بخانه می‌آید فی الحال جنگ می کند ، یکی را زند ، بخدمت شیخ می‌گویند ، التفات نمی‌فرماید ، روزی دیگر همچنین ، علی التّواتر هرساعت و هرروز تا جنگی و خصومتی نمی کند ممکن نمی‌باشد وهر که کاری و مهمّی ازمهمّات خانه بگوید هیچ وجه مسموع ندارد و نسازد ، فی الحال دشنام دهد و بیازارد و هرچه با جماعتِ خانه و مردم می کند اضعاف وآلاف آن بخدمت شیخ تقدیم می‌دارد و خدمت شیخ تحمّل می کند و هیچ نمی‌گوید ، اتّفاق خدمت شیخ را از وی دختری بوجود می‌آید ، اسمش فاطمه می‌دهند و او مسلّط‌تر وشقیّه‌تر و بدخلق و بدخوتر ، ذمیمهٔ اوازآنچه‌بود مُتَضاعِف می‌شود و هرچه ازآن نحس‌تر و ناشایسته‌تر نیست برجان شیخ می کند و شیخ حمولی و بردباری می کند و چندانکه نصیحت و تنبیه و موعظه‌اش می‌فرماید و از عواقب آخرت وعذاب روز قیامت می‌فرماید التفات نمی کند و هیچ طریق تغیّر اخلاق او میسّر نمی‌شود وچون

می‌داند که از بزرگان بخدمت شیخ کسی آمده است آغاز می کند و ببانگ بلند می گوید این بطّالان و زَرّاقان و مُباحیان را همه باید کشتن و سوختن و ازین جنس هزار نوع می گوید چنانکه تمامت را می‌شنود .

روزی دومسافر عزیز ، مردم بزرگ بخدمت شیخ می‌آیند ، خدمت شیخ جامهاء ایشان را می‌ستاند که بشویند و درخانه درمی‌آرد و می‌فرماید که آب گرم کن تا آن‌جامها ۵ را تو بدست‌خود بشویی که ترا درآن ثواب عظیم‌باشد و نمی‌خواهم که این‌ثواب وحساب کسی دیگر باشد تا ترا باشد و ازین نوع می‌فرماید ، او نمی‌شنود . خدمت شیخ چون اعاده می‌فرماید اوآغاز می کند ایشان‌را و شیخ را دشنام می‌دهد وفحش می گوید چنانکه اصحاب می‌شنوند و خدمت شیخ نصیحت می‌فرماید او غَلَبه‌تر می کند و دشنام را بیشتر می‌افزاید ، چون بـا همدیگر درمنازعه درمی‌آیند درخانه تنورجنبانی می‌باشد می‌ستاند و ۱۰ گریبان شیخ‌را می گیرد وچندان برسرشیخ‌می‌زند که نتوان‌گفت چون‌غَلَبه وفزع‌ایشان‌را اصحاب می‌شنوند درمی‌آیند و شیخ را از وی می‌رهانند چون خدمت شیخ بیرون می‌آید، شیخ زین‌الدّین صدقه باخدمت شیخ اعتراض می کند وآغاز می کند که این بلا و عذاب را تا کی خواهید مشاهده کردن ، و بسیار ملامت می کند و می گویند اِمّا طلاق دهید و اِمّا بکسی دیگر دهید و اِمّا از خانه برانید و اِمّا بفروشید ، چندین بلا و عذاب را ۱۵ چرا تحمّل باید کردن ، می‌فرماید ای اصحاب بارادت وخواست خاطر ، بلا و محنت‌اورا قبول کردم زیرا که در منادای من‌یزید تمامت اخلاق ذمیمهٔ او را شرح می کردند ، من خود قبول کردم ، چیزی را که بارادت قبول کنم درطریق مردان جایز نیست که بلا و عذاب را از سرخود دفع کردن و بردیگری تحویل کردن ، چه مروّت باشد خلقی را از دست اوخلاص[1] دادم و رهانیدم و بازدرعذاب اندازم، علی‌الخصوص که این‌ساعت ۲۰

۱ — اصل : اخلاص .

اخلاق ذمیمهٔ او صد چندان شد که اوّل بود بطریق اولیتر من کشم و تحمّل کنم ازآنچه قومی را و خلقی را بدست او گرفتار کنم مروّت نباشد .

فی‌الجمله روزی چند برسر می‌گذرد وفات می‌یابد و بجوار حقّ می‌پیوندد چون دختر بزرگ می‌شود بتعلیم وقرآن خواندن مشغول می‌کند بهیچوجه میسّر نمی‌شود که حرفی بتواند آموختن و استعداد آن نمی باشد و چندانکه اجتهاد می‌فرماید ممکن نمی‌شود که چیزی یادگیرد چون مشاهده می‌فرماید مستعدّ آن نیست بنقش دوختن می‌نشانند ، مدّتی ملازمت می‌کنند و هیچ ازآن نیز بهره نمی‌گیرد و نمی‌آموزد ، فی‌الجمله هرکاری که عورات بدان‌منسوبند بدان می‌آموزنداستعداد دانستن‌آن نمی‌باشد چون از همه‌کارها و اشغال باز می‌ماند بلهو و بازی مشغول می‌شود ، روزی خدمت شیخ درخانه با خود مشغول می‌باشد و مراقب شده ، او چوبی بدست‌گرفته می‌باشد و طشتی در خانه نهاده می‌باشد برآن طشت می‌زند و خدمت شیخ را از حضور و سروقت خود باز می‌آرد ، خدمت شیخ می‌فرماید ماما فاطمه آن چوب را بینداز و برآن طشت مزن ، نیکونیست، و باز خدمت شیخ با سرحضور و تفکّر اسرار خود می‌رود باز فاطمه چون نظر می‌کند که شیخ [سر] درجیب کشیده است باز چوب را برطشت می‌زند و خدمت شیخ باز می‌آید و منفعل می‌شود ، می‌فرماید که چندین بار ترا سپارش کردم که در وقتی که من مشغول باشم و مراقب‌گردم تو آهسته باش و حرکتی ناواجب مکن اکنون این‌چوب‌را برین طشت چه موجب‌دارد زدن ، دیگرمکن و اِمّا ترا بزنم . خدمت شیخ باسرتفکّر وذوق وسَیْرِ خود می‌رود چون زمانی میگذرد بازچوب را برطشت‌می‌زند ، خدمت‌شیخ ازسرحضور باز می‌آید و از سررنجش می‌فرماید که ان‌شاء [1] الله بدست کافر اسیرافتی :

بعد از مدّتی چندخدمت شیخ ببغداد می‌رود او قیصریّه می‌باشد [2] بالشکرگران

۱ — اصل : انشاء . ۲ — ظ : باجوبا لشگرگران .

بروم می‌آید و بسیار شهرهای معظم را خراب می‌کند وقیصریّه را چون خراب می‌کنند فاطمه را اسیر می‌برند ، بعد ازآن ندای حضرت عزّت در می‌رسد که ماقَضیٰ[۱] اللهُ الرَّحیلَ . خدمت شیخ در بغداد بجوار حق می‌پیوندد و فاطمه بعد از شیخ بدست مغل اسیر می‌ماند در زمان سلطان رکن‌الدّین بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ چون امراء خود را مرحوم معین‌الدّین امیر پروانه و مرحوم شهید امیرشرف‌الدّین ابن‌الخطیر بگلربگ و مرحوم فخرالدّین‌علی‌صاحب و باقی امرا [ء] دیگر بجهت صلاح صلح پیش هلاکوکه‌آن‌زمان قاآن بود می‌فرستند . فاطمه چون در چغاتونغاتو نزد مغلی می‌باشد و تعریف خود می‌کند امرا او را از هلاکو استدعا می‌کنند و تعریف نسب او می‌کنند می‌ستانند و بولایت روم باز بقیصریّه می [برند] و سؤال می‌کنند که درکدام شهر ارادت داری‌که اقامت‌سازی می‌گوید درآن‌کلبه‌که اصحاب پدرم آنجایند . او را چون باز بکلبه می‌برند در زمان شیخ معظم‌ملک‌المشایخ قطب‌الاوتاد اعظم‌الخلاقه[۲] مرجع‌اصحاب الرّیاضة منبع‌ارباب‌الطّریقه مرشد اهل‌الخلاّء شهاب الحقّ والدّین قدّس‌الله سرّه العزیز می‌باشد ، وصول مقدم اورا عظیم محترم و معتبر می‌دارند و مفتخر می‌شوند بعداز مدّتی او را بکبار اصحاب برادرخود قطب‌العالم ملک‌المشایخ بدرالحق والدّین شیخ‌امین‌الدّین یعقوب بنکاح شرعی تسلیم می‌فرماید و از وی فرزندی نرینه در وجود می‌آید چون بسنّ هشت سالگی می‌رسد آن پسرنیز وفات می‌یابد و بجوار حق می‌پیوندد ، وَاللهُ اَعْلَمُ .

۱ — ظ : قدقضی .   ۲ — ظ : الخلفاء .

حکایت [بیست و یکم]

حضرت شیخ رَضْوانالله عَلَیْه در مصر می‌باشد ، روزی برسبیل سیر وحرکت بزیارت (1) ذوالنّون مصری رَحْمَةالله عَلَیْهِ می‌رود ، تمهید زیارت و ترحّم وقرآن باتمام می‌رساند ، داعیهٔ سبب نزول وفات درخاطر شیخ ظاهر می‌شود ، مراقب می‌شود، ۵ چون ازمراقبت باز می‌آید می‌فرماید که سُبْحانَ اللهِ عجب حکایت است ، خلفا که در محلّ سؤال می‌باشند می‌گویند که خیر باشد ! می‌فرماید که ازحضرت باعظمت ربوبیّت جَلَّ جَلالُهُ در رسید سبب نزول وفات ذوالنّون را استدعا کردم ، خطاب عزّت در رسید آن پاره هاء قنادیل شکسته که درآن گوشه تر بشکسته و ریخته است جمع کن و همتا و نا همتاء خود راست کن ، درآنجا مبثوثست (2) مطالعه کن . آن پاره هاء قنادیل ۱۰ جمع کرده بخدمت شیخ می‌آورند همتا نا همتا خود راست راست می‌کند و نظر می فرماید که مکتوب باشد که روزی از روزها ذوالنّون برسبیل فُرْجه بکنار ساحل نیل آمده بود و بر نیل نظاره می‌کند ، ازمیان آب سواری بیرون می‌آید غائِباً عَنِ الْکَوْنِ شاخِصاً فی رَبِّهِ هم اندرون آب سؤال می‌کند که یا ذوالنّون ما الفَقْرُ ؟ چون آن سخن استماع

---

۱ — اصل : بزرایت . ۲ — اصل : مبثویست .

کرد سر سوی آسمان می‌کند و می‌گوید : اِلٰهی اِذا آلَ اَمْرُ الْفَقْرِ اِلیٰ مِثْلِ هٰذا لَأُذْعِنُ بِقَبْضی اِلَیْکَ .

درحال جان تسلیم می‌کند . جماعت اصحاب و هرکه آن جایگاه حاضر می‌باشد رقّتی بسیار می‌کنند و ازین مکاشفه متعجّب می‌گردند ، وَاللهُ اَعْلَمُ .

حکایت [بیست و دوم]

حضرت شیخ رَحْمَةُاللهُ عَلَیْهِ بشهر اخلاط می‌باشد و اربعینی در خلوت می‌نشیند چون سه روز دیگر می‌ماند که اربعین تمام شود عورتی صاحب حاجتی از سر ضرورت و اضطرار و عجزی که او را واقع می‌شود روی بحضرت شیخ می‌آورد و بر دَرِ خلوت می‌آید و تضرّع و زاری بسیار می‌کند و می‌گوید ای شیخ مرا مهمّی و شغلی پیش سلطان افتاده است ، بجز تو پناه وملجأ و کسی ندارم که کار مرا تمام کند ، می‌باید که بخدمت سلطان بروی و کار و مهمّ مرا باتمام رسانی . شیخ می‌فرماید که در خلوت‌ام هنوز میقات تمام نشده است و اربعین بآخر نرسیده ، و حدیث رسول عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ برین ناطق است که مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعِینَ صَباحاً ظَهَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ . و دیگر فرمود که خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً و جایی فرمود : اِنَّ خَلْقَ اَحَدِکُمْ یَجْمَعُ[1] فی بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعینَ یَوْماً ثُمَّ یَکونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِکَ یَکونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ، چون اربعین تمام نباشد فایده حاصل نشود . آن عورت محروم و نومید از خدمت شیخ باز ـ می‌گردد ، فی‌الحال از حضرت ذوالجلال جَلَّتْ اَسْماؤُهُ خطاب عزّت درمی‌رسد : اِذا

---

۱ — اصل : نجمع .

طُلِبَتْ مِنْکَ حاجَةٌ تَکلَّمْ بِها فَاِنْ[1] سَمِعوا جُدتُ وَ جادوا وَ اِلّا[2] فَقَدْ اَتَیْتَ بِما وَجَبَ .

درحال از خلوت بیرون آمد و آن عورت را بازگردانید و بستد و پیش سلطان رفت و کار او تمام کرد .

---

۱ — اصل : ان .   ۲ — اصل : للا .

حکایت [بیست و سوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روزی فایده و شرح و بیان از هرمعنی می‌فرمود و جماعتی از معتبران و بزرگان بخدمتش حاضر، تقریر می‌فرمود که اگر مثلاً دوشخص باشند و طالب طریق سلوك و ارشاد باشند یکی از علوم دقایق و رقایق اصحاب موصوفهٔ ظاهر ادراك کرده و دیگری ساذج سلیم القلب امّی صرف باشد ارشاد آن امّی سهل‌تر از آن دگر باشد که علوم ظاهر معلوم کرده باشد . از تقریر این سخن انکاری در ایشان ظاهر گشت که ارشاد عالم بطریق اولیٰ از امّی [سهل‌تر] و درین معنی مباحثه بسیار شد و مخفی پوشیده با همدیگر برلباس دیگر نظرمی کردند بکمال معرفت و نور باطن برباطن انکار ایشان مطّلع گشت و بحضرت حق تَعالیٰ التجا آورد که الٰهی صورت تقریر بایشان ظاهر گردان تا محقّق و مبیّن گردد .

بعد از لحظهٔ شخصی از دَرِ خانقاه درآمد و انبانی بردوش نهاده ، مردی تُرْك وحشی جَبَلی ، و سؤال می‌کند که رئیس و مقتدای شما کدامست ، اصحاب بجواب او مشغول نشدند ، باری دیگر اعادت کرد ، از پیش خود راندند که بدر رو ازینجا . خدمت شیخ می‌فرماید که او را مرانید و بگذارید که باری تَعالیٰ اورا برای تحقیق صورت تقریر من فرستاد ، پیش من آی ، بزرگ اصحاب منم ، چه مهمّ و کاری داری تُرْكِ جَبَلی می‌گوید

مقصود ومطلوب من اظهار طریق حق است وارشاد که تحقیق الٰهیّت مرا ظاهر گردد، بمریدی قبول می کنی و مرشد من شوی .

خدمت شیخ را عادت چنان بودی که اگر چنانکه بمریدی کسی ارادت آوردی سالها او را تردّد و ملازمت فرمودی و مشاهده کردی که اعتقاد و ارادت او برچه وجه است ، چون جماعتی متوسّط شدندی و شفاعت و لابه بسیار کردندی بعداز آن قبول[1] فرمودی ، ارادت جبَلی را فی الحال اجابت کرد و ذکر تلقین کرد و طاقیه را ازسرمبارك برسرش نهاد و خرقه پوشانید . اصحاب بتعجّب ماندند که درساعت آمد و ارادت نمود ، خدمت شیخ او را چگونه قبول کرد و طاقیه و خرقه پوشانید ، اتّفاق را درآن [وقت] ده نفر اصحاب بخلوت خواستند نشستن ، خدمت شیخ بدین تُرْكِ جبَلی می‌فرماید که اصحاب ما بخلوت می‌نشینند تو نیز بخلوت بنشین ، او می گوید هرچه خدمت شیخ فرماید حاکمست ، در شبی اصحاب را بخلوت درمی آرند ، هریکی را درخلوتی فرمود آن ترك را [آ] وردو برسرجایی که درمیانهٔ خانه [و] صحن آن خلوتخانه‌هاست بنشاند ومی‌فرماید که وظایف خدمت تو اینست که این ابریق‌ها را چندانکه آبش را عمل کنند و تهی شود باز پرکنی و بجای خود نهی ، بعد از آن بذکر مشغول شوی ودیگرذکر از تو فوت نشود . برموجب تقریر ، این ترك مشغول می‌باشد .

بعد از بیست روز خدمت شیخ بدیدن و پرسیدن او می آید می گوید چونست که خدمت شیخ هرروز شمعی بدست می گیرد و زمانی نزد آن خلوتیان می‌رود ، زمانی نزد هریکی توقّف می کند ، هرگز روزی پیش من نیامدی اگر چنانکه اصحاب خلوت‌اند من نیز صاحب خلوت‌ام ، نزد ایشان رفتن و پیش من نیامدن چه معنی دارد ! خدمت‌شیخ می گوید نزد ایشان جهت آن می‌روم که ایشان را سرّی وحکمتی هست تا تفحّص آن بکنم

---

۱ — اصل : قول .

و اقامت نزد ایشان بدین سبب است . ترك می‌گوید آن سرّ وحکمت را نیز با من‌فرماید
تا بدانم که چگونه است ، شیخ می‌فرماید که ایشان خدا را می‌بینند هنوز ترا [۱] این مقام
نیست . سؤال می‌کند که خدا را تَبارَكَ و تَعالیٰ چون بینند وکجاست شیخ می‌فرماید
که درین چاه است که تو آب می‌کشی . می‌گوید درین چاه ! می‌فرماید آری ، می‌گوید
۵ اکنون تو بدر رو، شیخ می‌رود . تُرْكِ جَبَلی سر درچاه می‌کند و بصدق و ارادت که اورا
می‌باشد بذکر لاٰ اِلٰـهَ اِلّا اللّهُ مشغول می‌شود ، سه روزعلی‌الدّوام ملازمت ومواظبت
می‌نماید ، بعدازسه روز خدمت شیخ نزد اصحاب خلوت برعادت معهود می‌آید که احوال
و وقایع ایشان را مشاهده فرماید ، حالی که در خلوت درمی‌آید آن ترك خدمت شیخ را
می‌خواند و تقریر می‌کند که فلان خلوتی را واقعه وسیر وسلوك برفلان وجه است و فلان
۱۰ را مقام و منزلت بدان حدّ است و فلان را مقصد و مطلب فلان چیزست ، علیٰحِده
اسرار وکشف وضمایر و مغیّبات هریک‌را شرح و بیان می‌کند و برهمه واقف ومطّلع
گشته .

خدمت شیخ نزد اصحاب می‌رود و احوال جَبَلی را تقریر می‌فرماید حدّ [و]
منزلت او بدان جای رسیده است که برتمامت سیروسلوك و اسرارضمایر مطّلع‌شده است
۱۵ و چون بیرون می‌آید باصحاب که بیرون‌اند هم تقریر وتعیین می‌فرماید تما [مت] متعجّب
می‌شوند ، می‌فرماید آن روزکه تفاوت [۲] مابین عالم و امّی [بیان] می‌کردم شما را از
تقریر من‌انکاری ظاهرگشت ، من بحضرت حق‌تَعالیٰ التجاآوردم که تصدیق‌این‌صورتِ
تقریر مرا ظاهرگردان ، اکنون اگر چنانکه آن ترك مرد عالم بود چون من بوی تقریر
می‌کردم درین چاه است ، او ازمن هزار دلایل و براهین طلب داشتی و هرگز سخن مرا
۲۰ مُصَدَّق نداشتی ، امّاچون مرد امّی وترك و جَبَلی بود حال که‌گفتم خدا درین‌چاه‌است

۱ ــ اصل : در ـ کذا . ۲ ــ اصل : بعادت .

از من این سخن او را مُصَدَّق آمد و بصدق و ارادت و اعتقاد تمام طالب گشت . چون صدق راست داشت کارش تمام شد و نور معرفت و کمال تحقیق در باطن او ظاهر گشت و این مقام و منزلت یافت و این رباعی درین معنی فرموده است :

از صدق ، دل مرده جهان بین گردد   مر صادق را کار بآیین گردد
صدق ار یابی بهر بهاییش بخر   کان سرّست که کفر ازو دین گردد ۵

حکایت [بیست و چهارم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد ، روزی شخصی می‌آید و کاغذی بدست شیخ می‌دهد ، چون مطالعه می‌فرماید شیخ را هجو کرده می‌باشد و هجوی سخت بد ، نه قافیه و نه رِدْف و نه سجع و نه تقطیع می‌باشد . خدمت شیخ چون مطالعه می‌فرماید بدست خلفاء خود می‌دهد مطالعه می کنند می‌گویند برویم و جزاء آن مردك بدهیم و اورا بکشیم ، خدمت شیخ تبسّم می‌فرماید ، می‌گوید که جزا و کشتن او آن بس نیست که هاجی و هجوگوی مردمان است . ازین بتر چه مکافات وی را باید ! حالت تعجّب می کند فی الحال و ساعت قلقی و شوری درعزیز[ان] ظاهر می‌شود و تمنّا می کنند که یارب چه بودی که شیخ را برین نظری نیفتادی [1] یالیت که هجوی موزون بودی ، شعر نمی‌داند گفتن بدوعلّت گرفتار شده است این دو مکافات بد از حق تعالیٰ او را بسنده است و این رباعی می‌فرماید :

زنهار بانتقام مشغول مشو [2]   [بدرا] بدی خویش کفایت باشد

---

۱ — اصل : افتاد کردن .   ۲ — اصل : مشوید .

حکایت [بیست و پنجم]

حضرت شیخ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِ درقیصریّه می‌باشد، شخصی فقیر تُرک درمسجد بطّال معتکف می‌شود و زهد وتسلّس و زرقی می‌فروشد ، عوام را بدو رغبتی می‌شود و تردّد و ملازمت اومی کنند و منتشر می‌شود که شخصی بزرگ در [مسجد] بطّال معتکف شده است وهر که ازاصحاب سوق ومُحْتَرِفه ببندگی شیخ می‌آیند احوال‌اورا می گویند. ٥

خدمت شیخ سؤال می کند که نمازمی گزارد و وظایف شیخ وقت باقامت‌می‌رساند، می گویند آری . خدمت شیخ ازکمال معرفت و نور باطن مقصود و مطلوب او معلوم می‌شود ، روزی نماز صبح گزارده اصحاب را می‌ستاند و برسبیل سیر [و] فُرْجه از شهر بیرون می‌آید و راست بمسجد بطّال می‌رود ونزد آن ترك می‌رود و زمانی می‌نشیند و باز عودت می‌سازد ، در راه هر که مقابل‌می‌افتد می‌فرماید که بمسجد بطّال بزیارت آن ترك ١٠ رفته بودیم ،آوازه می‌افتد که خدمت شیخ بمسجد بطّال بزیارت‌آن شیخ ترك رفته‌است چون بزاویه می‌آیند خلفا واصحاب قربت سؤال می‌کنند که خدمت شیخ‌را چه داعیه افتاد که پیش آن مرد فرمود رفتن و هر که در راه مقابل می‌افتد از دیدن آن ترك مباهات فرمود .

خدمت شیخ می‌فرماید کـه شما را مقصود معلوم نشد ، آن مرد بجهت دعوت و ١٥

ارشاد خلق نیامده است ، اورا مقصود و مطلوب مال واسباب دنیاوی است که حاصل کند ، چون ما بدیدن او رفتیم آوازه درشهر افتد که فلانی بدیدن او رفته است و او را شهرتی عظیم حاصل شود و مردم گویند که اگرچنانکه او مردی بزرگ و صاحب ولایت نبودی هرگزفلانی بدیدن وی نرفتی ، قدمی‌چند که ما رفتیم ما را حَسَنات حاصل شد و او را شهرت و وقار، مقصود ما آنست که خیری و راحتی بکسی رسد. چون آوازه منتشر ۵ می‌شود تمامت امرا در رکاب و اهالی و معتبران شهر قیصریّه بزیارت او می‌روند و تردّد وملازمت می کنند چنانکه بزیارت اوکسی نوبت نمی‌یابد و رغبتی عظیم می‌نمایند وچندان تکلّف و تعهّد می کنند که شرح نتوان دادن ، بمدّت اندك زر و سیم و غلام و کنیزك و اسب و استر وی را جمع می‌شود وکار آن درویش بیك اخلاق که شیخ می‌فرماید ترقّی ۱۰ می‌گیرد و مقصود و مطلوب حاصل می‌شود .

حکایت [بیست و ششم]

شیخ فخرالدّین رَحِمَهُ اللهُ که از جملهٔ خلفاء حضرت شیخ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِ بود درمَلَطْیَه ، چون زاویه را بنا نهاد وعمارت می کرد بجهت آب، چاهی ساخته بود، روزی خدمت شیخ برسر چاه رفت وتفرّج می کرد ، نظر فرمود که بغایت خوب ساخته اند و تدویر واساس و وضع آن را بنیادی بطریق احسن نهاده . خدمت شیخ را عظیم خوش آمد ، فرمود که بسیار چاهها دیدم و مردم هم دیده باشند همانا که بدین لطافت کم چاهی باشد ، قَنّا را طلب فرمود ، چون بیامد بسیار تحسین می‌فرماید و شادباش می گوید پس سؤال می کند که در این باب استاد تو کیست و از که آموختی ، قَنّا می گوید استاد ندارم از خود استخراج کرده‌ام وآموخته ، شیخ می‌فرماید که فی‌الحال چاه می‌انبارند و پرمی‌کنند و می‌پوشانند و تا زمین برابر می کنند ، سؤال می کنند که چاهی بدین خوبی و تا این‌غایت تحسین می‌فرمودیت و پسندیده می‌داشتید چگونه‌است که باز پر کردید وانباشته گردانیدید شیخ می‌فرماید قنّا (۱) .

---

۱ — ظاهراً اینجا چیزی افتاده است ازین قبیل : قنا که از استاد قنایی نیاموخته باشد کار او مبارك نباشد .

حکایت [بیست و هفتم]

محیی[1] [الدّین] ابن‌العربی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درمصر می‌باشد چون وصول خدمت شیخ را استماع می کند بخدمت شیخ می‌آید ومقدم خدمت شیخ را معزّز و مکرّم می‌دارند و تردّد و ملازمت همدیگرمی کنند و درآن وقت می‌باشد که والدهٔ شیخ صدرالدّین را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ که زن استاد السّلاطین مجدالدّین اسحق بوده می‌باشد در حبالهٔ خـود آورده می‌باشد و شیخ صدرالدّین در خدمتش مُلازِم می‌باشد ، اتّفاق را در مابین محیی الدّین و شیخ صدرالدّین وحشتی وکدورتی حاصل میشود ومنفعل می گردد ، ازپیش خود دور می کند چندانکه معتبران و بزرگان مصر شفاعت می کنند و متوسّط می‌شوند اجابت نمی کند .

۱۰ چـون شیخ صدرالدّین استماع می کندکـه خدمت شیخ رسیده است بخدمتش می‌رود و موجب رنجش و وحشت شیخ محیی الدّین را عرض می کند و متوقّع می گردد که خدمت شیخ متوسّط شود وکدورت را ازمابین زایل گرداند. خدمت شیخ مُلْزَم می‌شود چون خدمت شیخ محیی الدّین بخدمت شیخ [می‌آید] در اثناء حکایت و تقریر کلام ،

---

۱ ــ ظاهراً سقطی دارد ازین گونه : خدمت شیخ را رضی‌الله عنه داعیهٔ سصر افتاد با جمعی اصحاب بسوی سصر روانه شد .

مناقب شیخ صدرالدّین را درج می‌کند و تحسین و ستایش بسیار می‌کند چنانکه برمحل وموقع خود می‌باشد ومبالغه می‌کند بطریق احسن ، وقوّت جاذبه ، آن کدورت را ازخاطر شیخ محیی‌الدّین قَلْع می‌کند چنانکه طالب و راغب می‌گردد ، می‌فرستدوشیخ صدرالدّین را حاضر می‌گرداند وآن کدورت را زایل می‌کند و صفاء ظاهر می‌گردد .

۵ مدّتی خدمت شیخ درمصر می‌باشد و همواره درمابین ملاقات و تردّد وملازمت، خدمت شیخ را ارادت وداعیهٔ سفرحجاز می‌شود چون نیّت مستحکم می‌شود و [به] ترتیب اسباب و مالابُدّات مشغول می‌شود وتحقیق عزیمت ظاهر می‌شود شیخ محیی‌الدّین ، شیخ صدرالدّین را می‌ستاند و بخدمت شیخ می‌رود و می‌گوید شفقت و دلبستگی که مرا با صدرالدّین است بخدمت معلوم است ، اورا من مثابت فرزندی صلبی هست بلکه بهتر

۱۰ و شریفتر از فرزند صلبی است با چند نوع او را با من قربتی هست ، اوّل فرزندی و بعد از آن مریدی و بعد از آن شاگردی و مصاحبت و موافقت چندین ساله ، آنچه وظایف پدرفرزندی وشیخ [و] مریدی واستاد وشاگردی وثمرهٔ مصاحبت وموافقت بود بواجبی باقامت رسانیدیم چنانکه هیچ باز بستگی نماند ، ظاهر اورا بعلوم و فضیلت بیاراستم ، کار باطن را که افضل امور اسرارحقیقت است و کیفیّت طریق الـهیّت ، بارشاد

۱۵ وهدایت آن باز بسته است و این معنی را باری تعالیٰ ؛ بخدمت شما حواله فرمود ، بعنایت و رعایت و اجابت خدمت شما متعلّق است ، مبنی بجهت رعایت خاطر شیخ محیی‌الدّین این معنی را اجابت فرمود و بمحلّ قبول می‌افتد .

خدمت شیخ محیی‌الدّین شیخ صدرالدّین را بخدمت شیخ می‌سپارد ، اتحاد ومحبّت و صداقت و تعشّق درمابین بدان حدّ می‌باشد که باری در دمشق می‌باشند ، خدمت شیخ

۲۰ از شیخ محیی‌الدّین سؤال می‌فرماید که خاطرشما برمحلّ خود برقرار معهود مشاهده نمی‌کنم کدورتی وانحرافی و تغیّری در وجود شما می‌بینم موجب چیست . شیخ محیی‌الدّین می‌گوید

از بندگی شیخ هیچ چیز پوشیده و مخفی نیست ، بنور باطن و کمال معرفت مشاهده می‌فرماید
بعد از آن خدمت شیخ زمانی مشغول می‌شود و استخاره می کند سبب معلوم می‌شود .
خدمت شیخ محیی الدّین می‌فرماید سبب انفعال کتبی چند است که در مَلَطْیَه بازمانده است
شیخ می گوید آمَنّا وَصَدَّقْنا همچنانست که خدمت شیخ می‌فرماید ، چون خدمت شمارا
۵ بجهت آن تردّد و تغیّر خاطر است بروم و بیاورم . چندانکه شیخ محیی الدّین منع ودفع
می کند خدمت شیخ اجابت نمی‌فرماید ازدمشق بمَلَطْیَه می آید وتمامت کتب را می‌ستاند
و باز عودت می‌فرماید ، محبّت و مقام و منزلت شیخ محیی الدّین درخاطر مبارك شیخ تا
این حدّ بود این معنی بجهت تصدیق محبّت تحریر رفت .

باز برسر حکایت اوّل رویم چون خدمت شیخ ، صدرالدّین را قبول می‌فرماید ،
۱۰ عزم سفر حجاز می کنند شرف و منزلت و مکانت و قرب او بدان حدّ می‌باشد که بر سر
یک اشتر در یک مهاره باهم مصاحب می‌باشند وخدمت شیخ او را عظیم محترم ومکرّم
می‌دارد . از خدمت شیخ اصحاب و خلفا که ایشان را محلّ آن سؤال می‌باشد می‌گویند
که خدمت شیخ را چونست که با شیخ صدرالدّین برسر یک شتر در مهاره مصاحبت
گشت ، از او پیشتران و بیشتران هستند از فحول علما و معتبران اهل عمل ، صحبت اورا
۱۵ بریشان ترجیح فرمودند ، می‌فرماید که شیخ محیی الدّین را برما اعتماد کلّی بود و محبّت
و صداقت و تعشّق که ما را با همدیگر واقع است آخر معلوم است ، اکنون مبنی برین
احوالات ، او فرزندش صدرالدّین را بما تسلیم کرد تا ما او را بوُسْعِ طاقت ارشاد کنیم
و بمقصد ومطلوب خود رسانیم ، تا مارا صحبت تنگاتنگ نشود و دایماً براحوال اومطّلع
نباشیم و طریق ارشاد [و] سیر و سلوك و تهذیب اخلاق و تغیّر احوالات او نکنم این
۲۰ معنی میسّر نشود و هم اسراری از سرایر مخفی که ما را بخدمتش باید گفتن که آن سخن لایق
حوصلهٔ کاملانست نه درخور هرکسی دیگر ، او را بدین طریق درین طریق مصاحب

خودگردانیم و بدان اسرار اطّلاع گردانیم ، قرب پانزده شانزده سال در خدمت شیخ ملازمت کرد تا او را این مراتب و مقام و منزلت حاصل گشت ، طریق سلوك و ارشاد و مداومت ورد ورقّت [1] بر ذکر واساس خلوت وتربیت اصحاب خلوت را ازخدمت شیخ اکتساب کرده است و این طرق را سپرده ، همواره افتخار و مباهات از خدمت شیخ کردی و بشرف حضور دریافت خدمت شیخ مفتخر بودی وگفتی آنچه ماراحاصل ۵ استهمگی بیمن همّت و ضمن برکت و نظرعالی آن بزرگ است و همیشه فرمودی که شیر از پستان دو مادرمزیده‌ام ، مراد حضرت شیخ محیي الدّین و حضرت شیخ اوحدالدّین است رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِم اَجْمَعینَ .

۱ ــ ظ : سراقبت .

حکایت [بیست و هشتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در قیصریّه می‌باشد ، روزی مشغول می‌باشد و مراقب گشته ، از مراقبت چون باز می‌آید شیخ سعدالدّین نخجوانی را که از جملهٔ خلفا و قدما می‌باشد با دو نفر درویش دیگر طلب می‌فرماید و می‌گوید که شما را درین راه وقایع و عَقَبات بسیار خواهد پیش آمدن ، می‌گویند رَضِینا بِقَضاءِ اللهِ وَ قَدَرِهِ . از حکم تجاوز و تخلّف چون شاید کرد ! می‌فرماید که راستِ آقسرا خواهند رفتن بچندین روز و در هر منزلی آنچه واقع خواست شدن تعیین می‌فرماید ، در آقسرا بفلان خانه نزول خواهند کردن و چندین روز در آقسرا خواهند بود ، هرچه در آقسرا واقع خواست گشت تمامت را معیّن می‌فرماید ، از آنجا عزم قونیه خواهند کرد و هرچه در منازل و مواضع واقع خواست گشت بِأَسْرِها وَ أَجْمَعِها [1] بیان فرمود و درقونیه بکدام محلّه و خانه واقامت باهرکه تعهّد وتفقّد خواهند کردن تقریر فرمود عَلیٰ حِدَه ، تا رسیدن بانطاکیه مفصّل و مشروح بیان فرمود .

بعد از آن فرمود که ازشما یکی در بحرخواهد غرق شدن و یکی را در برّ در بیابان مضرّت دزدی خواهد رسید و مکتوبی تحریر کرد و بدست شیخ سعدالدّین نخجوانی داد

---

۱ — اصل : باسرهم واجمعهم .

و فرمود که بمصرخواهی رفتن و ازمصرسفرحجاز خواهی کرد و ازحجاز براه بغداد خواهی بیرون‌آمدن و هرچه او را درهرمقام وموضع ومنزل و دم ولحظه وساعت وشب و روز و خیر وشر ، نفع وضرّ ، ازقلیل وکثیر واقع خواست شدن ، تمامت را معیّن و مبیّن‌بشرح و بسط‌تقریرفرمود . چون‌ببغداد برسی‌مکتوب مرا بخدمت شیخ‌شهاب‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ برسانی ، باقی احوال تو بخدمتش معیّن فرماید و از بندگی شیخ روانه ۵ می‌شود و هرچه خدمت شیخ فرموده بود تمامت را مشاهده می‌کنند ، عَلَی الْجُمْلَةِ وَالتَّفْصِیلِ تا رسیدند بانطاکیّه .

روزی چند آن جایگاه بودند چون تجّار کشتی‌ها راست می‌کنند که عازم‌گردند ایشان باتجّاراسکندریّه‌کشتی معیّن‌کردند چون‌بکنار ساحل دریاآمدند شیخ‌سعدالدّین و ازآن دو درویش یکی باخدمت شیخ سعدالدّین درکشتی درآمدند آن درویش دیگر ۱۰ بمهمّی در شهر مانده بود چون بکنار دریا آمد آن‌کشتی حرکت‌کرده بود و زورقی گذاشته ، تا جماعتی که بازمانده بود بدین‌کشتی رسانند [۱] او هم در زورق نشست و زورق را [۲] حرکت دادند ، اتّفاق را باد مخالف برخاست و زورق را ازکشتی دور انداخت ، از ناگاه زورقی‌چند حَرامی فرنگ در روی دریا ظاهرگشت ،آمدند و بااین زورق حرب‌کردند بچیزی زدند و زورق را سوراخ کردند ، آن جماعت وآن درویش ۱۵ غرق‌گشت . شیخ‌سعدالدّین‌نخجوانی باآن‌درویش‌دیگر باسکندریّه‌رسیدند وازسکندریّه عزم مصرکردند ، در راه با قافله می‌رفتند ، در راه فرودآمدند و بآسایش‌مشغول بودند، بعضی بیدار و بعضی‌درخواب . آن درویش‌خفته بود ، ناگاه پلنگی بیامد و او را بدرید و بخورد . شیخ سعدالدّین بتنها بماند و بمصر رفت و از مصر سفرحجازکرد و از حجاز

۱ — اصل : باجماعتی که بازمانده بود بدین کشتی رسانید .

۲ — اصل : و زورق راند .

براه بغداد بدر رفت وآنچه خدمت شیخ فرموده بود بلانقصان و الزّیاده مشاهده کرد .
چون ببغداد رسید بخدمت شیخ شهاب‌الدّین رفت ومکتوب شیخ‌را رسانید مقدم او را معزّز داشتند بعد ازآنکه دو روز سبب وقایع وحادثه وآنچه خدمت شیخ بتفصیل و شرح بیان فرموده بود تقریر کرد وگفت که شیخ فرمود چون ببغداد رسیده باشی باقی را خدمت شیخ شهاب‌الدّین معیّن فرماید و تو برآن منوال امتثال [کنی] اکنون خدمت شیخ چه اشارت می‌فرماید شیخ شهاب‌الدّین زمانی فکر کرد و می‌گوید از قرآن تو فالی بکن و امّا استخارهٔ ، و برآن منوال کار کن چون ازین نوع جواب گفت فی‌الحال استدعاء جواب نامه کرده عزیمت ساخته است و بروم آمده و ببندگی شیخ رفته و اجازت خواسته که بخانقاه درشود . خادمان بخدمت شیخ رفته‌اند و گفتند که شیخ سعدالدّین نخجوانی رسید و اجازت می‌خواهد که بدستبوس مشرّف شود . خدمت شیخ اجازت فرمود ، درآمد ودستبوس کرد ونشست خدمت شیخ بپرسش و نوازش و رعایت فرمود سعدالدّین را ، آنچه مشاهده کرده بود تمامت را عرضه داشت و احوال مصاحبان که یکی در بحر و یکی در برّ موجب هلاك شدن عرضه داشت و وصول بغداد و رسیدن بخدمت شیخ شهاب‌الدّین ومکتوب رسانیدن واستدعاء احوال خود کردن ازخدمت شیخ شهاب‌الدّین تقریر کرد و شیخ شهاب‌الدّین فرمود که از قرآن فالی بگیر وامّا استخارهٔ بکن وبرآن منوال کار کن . چون جواب استدعاءِ من برآن موجب تقریر کرد فی‌الحال جواب نامه خواستم و عزم بندگی کردم و شکر خدای را که باز بمقصد خود رسیدم ، می‌گوید من با خدمت شیخ‌شهاب‌الدین گفتم که بوقت عزیمت تا این ساعت که ببندگی مقدم شریف خدمت شیخ هرچه خواست واقع شدن با من تقریر کرد معیّن و باقی را حواله بخدمت کرد فَهِمَ مَن فَهِمَ وَ هٰذِهِ کفٰایةٌ .

حکایت [بیست و نهم]

این نقل از خدمت قاضی سراج‌الدّین است رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، گفت چون از مصر بولایت روم رسیدم همگی مطلوب و مقصود من آن بود که بخدمت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مشرّف شوم . زمان سلطان علاءالدّین کیقباد بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ بود ، جماعتی ترتیب کرده‌اند که شخصی از دیار مصر عالم و فاضل رسیده است . سلطان وصول او را معزّز و مکرّم داشت و دعوت کرد که قضاء کدام شهر را طالب است تا فرمان و منشور تحریر کرده آید . مرا چون همگی داعیه و مقصود خدمت شیخ بود و خدمت شیخ در مَلَطْیَه اقامت کرده بود گفتم شهر مَلَطْیَه ، سلطان می‌فرماید او لایق مناصب بزرگ وسواد اعظم است ، مَلَطْیَه شهری مختصر است چون است بدان مقدار قناعت می کند ، من گفتم مرا مقصود و مطلوب خدمت شیخ اوحدالدّین است و چون آنجایگاه اقامت فرموده است من آن شهر را اختیار کردم ، فرمان و منشور می‌نویسند چون بمَلَطْیَه میرسم مدرسهٔ هست مقابل مسجد جامع ، آنجا نزول می کنم و هم تدریس آن بمن تعلّق داشت .

چون آنجا نزول می کنم بعد از یک دو روز بخدمت شیخ می‌روم و از اوصاف خدمتش که استماع رفته بود ، اضعاف و آلاف آن مشاهده رفت و ارادت و اعتقاد صد چندان شد و خدمت شیخ نیز نه چندان الطاف و اخلاق و رعایت می کند که شرح

بتوان[1] داد ، فی‌الجمله آن چنان محبّت درمن اثر کرد که لحظهٔ ازخدمت شیخ نمی‌توانم غیبت کردن ، هرروزعلَی‌التّوالی بعداز نماز دیگرالبتّه واصلاببندگیش می‌روم ومستفید ومتبرّك می‌گردم ، و خدمت شیخ را عادت بودی که بعداز نماز دیگر تمامت اصحاب را سه نوبت ذکر خاصّ تلقین فرمودی و من نیز مواظب بودمی و بعدازآن بفواید وعلوم مشغول شدی و از تحقیق و علوم دقیق تقریر و بیان فرمودی و شبنگاه باز بمدرسه آمدمی .

درین مدرسه شخصی می‌باشد جمال‌الدّین واسطی گفتندی مردی حکیم ، علم هیأت و اقلیدس و منطق وحکمت و نجوم و ریاضی بغایت معلوم کرده بود . چون در مدرسه بود هرروزآمدی و با همدیگر بحثی می‌کردیم و مشغول می‌شدیم . روزی با من می‌گوید که خدمت شما هرروز بعد از نماز دیگرکجا می‌روید من مناقب و بزرگی و مقام و منزلت و فضایل و علوم شیخ را با وی تقریر کردم ، آن مرد عظیم منفعل گشت و تغیّری در وی ظاهر شد و می‌گوید که این معنی را از خدمت شما بدیع آمد ، امثال ایشان مردم چه چیز باشند که ازیشان وا گویند و اِمّا ملازمت و تردّد کنند ، مرد بطّال و بطّاط و سالوس و زَرّاق نه چندان قدح و قطع ایشان گفت که شرح توان داد ، بهیچ وجه التفات سخن او نکردم و هرروز مداومت و ملازمت و مواظبت می‌کنم و تردّد می‌نمایم و آن مرد هرروز مَساوی و خُبْثِ ایشان می‌کند و من مدح وستایش و فضیلت و بزرگی شیخ اعاده می‌کنم ، روزی آن حکیم را بجدّ گرفتم و می‌گویم باری بیا تا بخدمتش رویم ، آنچه درحق او من می‌گویم و شرح می‌کنم مشاهده بکن ، اگرسخن من راست است فَبِها و نِعِمّا و اِمّا دیگر ملازمت مکن ، بجدّ می‌گیرم و حکیم را بخدمت شیخ می‌برم چون بخدمت شیخ درمی‌آیند و می‌نشینند ، خدمت شیخ آغاز می‌کند و ازعلوم حکیم[2] بیان و

۱ ـــ اصل : نتوان . ۲ ـــ ظ : حکم .

شرح و تقریر می‌فرماید ، چنانکه آن حکیم ازآن تقریر و بیان و شرح سرگردان می‌شود و بدان عبارت و ترکیب و ترتیب معانی و بلاغت و فصاحت و مهارت و قدرت شیخ که درآن علوم می‌باشد متعجّب می‌شود و مجال نطق نمی‌یابد و یک سخن سخت نمی‌تواند گفتن .

خدمت شیخ می‌فرماید که شرح و بیان و تقریر و خَوْض در علوم کردن اگرچه طریق و فنّ و مناسب احوال ما نیست امّا بیان آن ازجهت آن کردم تا معلوم شود که ما را هم برآن علوم وقوف و اطالت است ، هیچ علومی نمانده است که ما را درآن وقوف و اطّلاع نیست امّا چون علم ذکر لا اِلٰهَ اِلّااللهُ ما را معلوم شد این تمامت علوم را [در] باقی کردیم و آنچه ما را ازآن میسّر گشت از هیچ علومی میسّر نشد ، اصحاب سلف چون بکنه علوم رسیدند و تمامت را ادراک کردند چون لذّت این علم چشیدند باقی را ترک کردند جهت آن خَلَف گشتند و قربت بحضرت حق تعالیٰ یافتند ، حکیم همین‌قدر توانست گفتن که درین معنی دلایل و برهانی محتاجست تا این تحقیق شود . خدمت شیخ می‌فرماید که دلیل و برهان این بمباحثه و درس و تکرار راست نمی‌آید که مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِفْ ، دلایل و براهین این بوجود خلوت راست می‌آید نه بشرح [و] بیان .

شعر

علم است که ازلاً ولِمت برهاند	وز درد سر مُعَلِّمت برهاند
یک منع بتوجیه بکن نفست را	تا از لِم و لاٰ نُسَلِّمت برهاند

حکیم می‌گوید دلیل خلوت کی باشد ، شیخ می‌فرماید اگر ارادت باشد هم امشب و قطع سخن می‌شود . قاضی سراج‌الدّین می‌گوید برخاست تا برود ، بحکیم می‌گوید برخیز تا زحمت ببریم ، حکیم با من خصومت می‌کند که این چنین مردی بزرگ بود مرا خبر

نمی کردی که ببندگیش آمدمی ، اکنون این‌ساعت می گویی ، برخیز تا برویم ، من‌مقصود
و مطلوب خود یافتم ، شما بروید ، من برمی‌خیزم و می‌روم ، حکیم بخدمت شیخ می‌ماند
ودرشب استدعاء خلوت می کند ، خدمت شیخ می‌برد و بخلوت می‌نشاند . خلفا وخادمان
می‌گویند که او این ساعت قرب بیست سال باشد که هرگز غسل وطهارت نکرده است
۵ و بروت و ناخن هرگز نبریده وموی بغل و زِهار پاك نکرده ، دایماً نجس و ناپاك بودی
و از آن نا پاکی پاك نشده ، اکنون بخلوت چون لایق فرمودست . خدمت شیخ‌می‌فرماید
اگر درحال من بر وی قید می‌نهادم برعادت چندین ساله او را آن عظیم سخت آمدی ار
من‌ترغیب دهم آن بهتر ، اوراغب‌گردد رغبت او ازقبل‌طالب بهتر باشد ازآنچه ازطرف
مطلوب ، بعد از سه روز ، آب خویشتن طلب می‌دارد با ارادت هرچه تمامتر بطهارت
۱۰ غسل می کند و خدمت شیخ‌سرش می‌ستراند و درآن اربعین چندان ذوق درکار اوظاهر
می‌گردد و مقام و منزلتی می‌یابد و تصدیق تقریر خدمت شیخ اورا تحقیق می‌شود و بعداز
آن جمال‌الدّین واسطی براستی واسطی می‌شود و دیگر ازخدمت شیخ غیبت نمی کنند و
بعد از مدّتی وفات می‌یابد و حضرت شیخ [و] تمامت اهل ذکر بر وی نماز می کند و
در جوار زاویهٔ شیخ دفن می کنند .

۱۵ همچنان خدمت قاضی سراج‌الدّین رَحِمَهُ‌اللهُ روایت می کند که باری دیگر
ببندگی شیخ رفتم ، شخصی بیامد و کاسهٔ کوچك حلواء خانگی آورد و بخدمت شیخ
بنهاد وخدمت شیخ بتقریر و بیان مشغول بود وفایده می‌فرمود ، مرا نظر برآن افتادگفتم
درخاطر ، آن مرد شرم ندارد که این‌مقدار بخدمت آورد ، بحضورچندین‌فقرا نمی‌بایست
آوردن و امّا آن مقدار می‌بایست که کفاف بودی ، با خود درین فکرم که خدمت‌شیخ
۲۰ بامن می‌فرماید اندك را بسیار می‌توان کرد و امّا اندك را ببسیاران می‌توان رسانید، ازین
فکر من واشارت شیخ متعجّب‌گشتم ،گفتم خدمت شما برهمه چیز قادر باشد ، بعدازآن

باخادم می‌گوید برخیز و نصیبه کن . خدمت شیخ گلوله می‌سازد و می‌فرماید که توانی این‌قدر بهمه رسانی ، خادم می‌گوید مگر دو سه کاسهٔ دیگر باشد خدمت شیخ را دستها در زیر سُدره می‌باشد کاسه را می‌ستاند و در زیر سُدره می‌برد وگلوله می‌سازد و بخادم می‌دهد که بهر کس نصیبه می‌رساند و من نظرمی‌کنم تمامت اصحاب‌را نصیبهٔ بزرگ‌می‌رساند چون تمامت را می‌رسد و دیگر کس نمی‌ماند کاسه را از زیرسُدره بدرمی‌آورد نظرمی‌کنم ۵ هنوز درکاسه مبالغی مانده است .

روز دیگر بعداز نماز دیگر برقرارمعهود برخاستم که بخدمت شیخ بروم مرکوب حاضرنبود پیاده می‌رفتم و زاویه بیرون شهر بود مسافتی راه بود در راه خسته شدم ، می‌گویم ای سُبْحانَ اللهِ خدمت شیخ‌را عجب‌افتاده است درتمامت روم این‌شهررا اختیار کرده است و بعد ازآن زاویه را نیز بیرون شهر ساخته است ، عجب چه مقصود باشد ۱۰ رفتم و بخدمتش برقرار بمقام خود بنشستم ، خدمت شیخ بفایده و موعظه مشغول بود در اثناء کلام روی بامن کرد و می‌فرماید همانا که عزیزان را که حاضراند درخاطر گذرد که عجب شیخ این شهر را چون اختیارکرد و چون شهر را اختیارکرد چرا بمقام و زاویه بیرون ساخت . قاضی سراج‌الدّین می‌گوید گفتم اینک بنده ، خدمت شیخ می‌فرماید که شهرهاء بزرگ بسیار است در روم و درآن شهرها خلق مختلف ، چون جائی مردم مختلف ۱۵ بسیار باشد البتّه در پوست و عِرْض همدیگر افتند و بغیبت ومسّاوی مشغول شوند امّا چون درشهری باشند که آن شهرمختصر باشد علی‌الخصوص چون درآن شهر ارامنه بسیار باشند و مسلمانان اندك ، چون با ما مناسبت و خویشی ندارند البتّه با ما هیچ کارشان نباشد و مارا هم باایشان هیچ کاری نباشد ودیگر آنکه زاویه چرا دوراز شهر است سبب آنست که فضول‌زاویه و زایرزحمت ندهد ، هرکه طالب باشد تواند ازشهر تااینجایگاه ۲۰ آمدن و هرکه طالب نیست خود زحمت و اِبْرام دور دارند .

حکایت [سی‌ام]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد ، در شهر حلب می‌رسد ، اتّفاق را شیخ سعدالدّین حَمّوی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ که صاحب دعوت و قبول و ازمتأخّران ، شیخ خراسان می‌باشد ، او نیز هم آنجا می‌باشد و درآن زمان مَلِکِ شهر مَلِک زاهِر بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ می‌باشد چون آن دو بزرگ در ممالک او تشریف داده می‌باشند سماعی می‌دهد و می‌رود ، خدمت شیخ ما رَضِیَ اللهُ عَنْهُ با جماعت درویشان و اصحاب بسیار می‌باشند اجابت می‌فرماید و می‌رود ، خدمت شیخ سعدالدّین هم رَضِیَ اللهُ عَنْهُ باجمعیّت و اصحاب بسیار می‌باشد ، می‌رود و کنار صفّه دو سجّاده انداخته می‌باشند ، یکی بر یک سجّاده و یکی بر دیگر می‌نشینند چون بانگ نمازشام می‌دهند ، قامت می‌کنند و بنمازاقامت می‌کنند ، باهمدیگرجهت امامت تکلّف می‌کنند ، خدمت شیخ‌ما اقدام می‌نماید وامامت می‌کند وصَلوٰةُ الْخَفیف می‌گزارد ، وقت نماز خفتن هم با همدیگر تکلّف می‌فرمایند ، خدمت شیخ می‌گوید نماز شام را امامت ما کردیم ، نماز خفتن خدمت شیخ فرماید تا متبرّک و مستفید گردیم ، ممکن[1] نمی‌شود ، خدمت شیخ‌ما باز اقامت می‌فرماید وصَلوٰةُ الْخَفیف می‌گزارد ، برمی‌خیزند وهریک بمقام خود می‌روند و می‌نشینند .

۱ — اصل : ممکین .

شیخ سعدالدّین باقوّالان می‌گوید که چیزی بگوی، خدمت شیخ می‌فرماید سنّت ما آنست که اوّل طعام خورند بعدازآن حُفّاظ، قرآن خوانند، آنگه سماع کنند و هم میزبان [1] که طعام پخته است. شیخ سعدالدّین می‌فرماید که مقصود چیست طعام پیش از سماع خوردن، بر گرسنگی وشکم تهی، سماع خوشتر آید، خُلُوّ معده صفا بیشتر دهد، اولی باشد اوّل سماع کردن، بعد ازغذای روحانی بغذای جسمانی مشغول شدن. خدمت ۵ شیخ می‌فرماید که خوب فرمودیت، اگر فرمایند بیان کنم، طعام پیش از سماع خوردن را سه فایده است و برسه وجه است:

اوّل آنکه صاحب دعوت که بطبخ و ترتیب طعام موسوم‌اند و اجتهاد کرده می‌باشند تا طعامهاء پاکیزه پخته باشند و در محل وقت [2] خود صرف شود و بفساد نیاید تا خجل وشرمسار نشوند، اکنون چندین نفوس را بجهت ارادت خود مُعَوَّق داشتن، ۱۰ خوش نباشد چون ازآن قبل فارغ شده می‌باشند بجمعیّت سماع و ذوق مشغول می‌شوند چون طعام پیش ازسماع نخورده باشند آمد و شد مردم موجب پریشانی اهل سماع باشد چون خورده باشند درها فرو بندند باسماع [3] مشغول شوند.

دوم شاید که درین میانه باشند که ایشان امّا روزه و امّا گرسنه باشند و غلبهٔ جوع بریشان ظاهر شده و در قید و تمنّاء طعام مانده و ازآن سبب در زحمت باشند و ۱۵ هزار هوس ایشان مشخّص گشته، چون تردّدی دریشان ظاهرمی‌شود بجهت تردّد ایشان در ما نیزصفا ظاهرنمی‌شود وهم ایشان‌را موقوف زمان و ارادت ما داشتن، خوش‌نباشد مقصود از سماع جمعیّت خاطر و ذوق باطن است، اکنون چون نفوس جماعت مختلف

---

۱ — اصل: سی‌زبان. وظاهراً چیزی سقط شده است ازین قبیل: و هم‌سیزبان که طعام پخته است آسوده خاطر نشیند.
۲ — ظ: در محل و وقت.
۳ — اصل: تا سماع سماع.

باشد بعضی را ارادت طعام و بعضی‌را ارادت سماع چون در مجمعی‌دو ارادت باشدهمانا
ذوقی زیاده حاصل نشود چون تمامت را جمعیّت خاطر و مناسبت ظاهر گردد واطمینان
حاصل گردد همه بذوق و جمعیّت خود مشغول گردند .

سیم همانا که ازین مجمع اغلبش آن باشند که بجهت طعام و زلّه آمده باشند نه
۵ بجهت سماع ، پس چه لازم کند که امثال ایشان را بجهت طعام موقوف داشتن و تحمّل
اِبْرامِ ایشان کردن ، خود طعام پیش‌آورند و بخورند ایشان که ارباب ذِلّه و زلّه‌اند
مقصود حاصل کرده ، متفرّق شوند و ایشان که اصحاب ذوق‌اند بسماع و اجتماع مشغول
باشند .

چون بیان و تقریر می‌فرماید شیخ سعدالدّین و تمامت اصحاب مستحسن می‌دارند
۱۰ و می‌گویند که چنانست که شیخ شرح فرمود ، طعام می‌آورند بعد از طعام بسماع مشغول
می‌شوند ، ثلثی ازآن جمعیّت می‌رفته باشند. خدمت شیخ‌ما سماع می‌دارد و ذوق می کند .
شیخ سعدالدّین را آن شب واردی می‌رسد و در میان سماع و جمعیّت بےخود می‌شود و
می‌افتد ، مقداردوساعت زمانی غایب می‌باشد وخدمت شیخ‌ما بذوق‌وحالت خودمشغول
می‌باشد و خدمت شیخ صدرالدّین هنوز ملازم خدمت شیخ ما می‌باشد و درآن جمعیّت
۱۵ حاضر، چون شیخ‌سعدالدّین‌ازآن مغایبه باحضور می‌آید وچشمها برهم‌نهاده ونمی‌گشاید
خدمت شیخ را و صدرالدّین را طلب می‌دارد چون خدمتشان می‌آیند دست درگردن
ایشان می‌آورد و پیش خود می‌کشد وچشمها برروی ایشان می‌گشاید سؤال می‌کنند که
موجب مغایبه و حضور برچه وجه بود و چشمها برروی ایشان‌گشودن چه بود ، تقریر
می‌کند که درآن حالتِ ذوق مرا واردی رسید و ازآن مقام بمقام دیگر رسانید و زمانی
۲۰ ازخود غایب بودم و چشم‌ظاهر من بےاختیار برهم‌شده بود و بجاء دیگر مشغول ، چون
حضورحاصل‌شد وآن وارد عَیْنُ‌الْکَمال چون وارد بکمال بود عین‌را می‌خواستم که بر

کاملان بگشایم ، چون ایشان کامل بـودند چشمها را بمشاهدهٔ ایشان گشادم تا موجب غیبت وحضور ما درعین ازکمال باشد تا فایده و ثمره ابدا مقیم باشد .

بعد از زمانے خدمت شیخ با شیخ سعدالدّین فرماید که شما را وجع پای زحمت می‌دهد هم ضعف نیز هست و هنوز ما را از ذوق حالت باقیست وکاری بسیار داریم ، خدمت شما بمقام خود و امّا بگوشهٔ دیگر بیاسایند تا بجهت مزاحمهٔ شما قیدی نباشد ، ۵
مبنی برین تقریر شیخ سعدالدّین می‌رود و در بالای (۱) صفـّه جایکی می‌باشد ، آن‌جایگاه می‌نشیند و سماع ، سمع می‌کند . خدمت شیخ ما آن شب عظیم ذوق و حالت می‌فرماید و مقدار چهل پنجاه بیت تازی و پارسی می‌فرماید تا اصحاب عرب و عجم مستفیدمی‌گردند ، بعد از سماع متفرّق می‌شوند ، بامدادی خدمت شیخ سعدالدّین کاغذی را طومار می‌سازد و سه سؤال می‌کند بلغاتی عجیب وعمیق وغلیظ ومُغْلَق و مشکل وغریب که عرب عَرْبا ۱۰
را می‌باشد چنانکه هرکس را بر ادراك آن کم وقوف افتد و شاید که [در] اغلب کتب و صحاح هم یافت نشود و جماعت لغویان و ادبا هم فهم نکنند ، درج می‌کند و تطویل و عمق تلفیق عبارت و شرح و بیان آن تبلیغ کرده ، در میانهٔ اصحاب خود شخصی می‌باشد معتبر و رئیس اصحاب و خلف خلفاء خود می‌باشد او را شیخ مجدالدّین بغدادی گفتندی ازآن‌قبیل بود که شیخ سعدالدّین بتفاخر گفتی که بحضرت حق‌تعالیٰ معلوم نمی‌توانم کردن ۱۵
که او مقرّب‌تر یا من ، طومار بدست او داده بخدمت شیخ می‌فرستد وآن سه سؤال را جواب می‌طلبد .

چون خدمت شیخ طومار را می‌گشاید و مطالعه می‌فرماید درآن لغت و عبارت و تلفیق و الفاظ تعجّبی می‌کند و سر می‌جنباند و تحسین می‌فرماید کـه زهی بزرگ علم و فضیلت ، شیخ ربّانے ! زمانی درآنجا تأمّل می‌کند و هربار تحسین می‌کند ، بعد ازآن می‌فرماید ۲۰

---

۱ — اصل : بلای .

مرا ازین سؤالات مختصر ازخدمت شیخ عجب افتاد ، از علوم حقیقی ازسیر وسلوك ومقام
و منازل و تجلّی و مخاطبه و اسرار مکاشفه و حضور و مغایبه و ازمجاری علوم ظاهر واز
سؤالات مشکل سؤال می‌بایست کردن ، آن مقدار را چه محلّ سؤال بود ، ما خبر ونشان
ازآسمان چهارم و پنجم [و] ملك و از فلك اطلس می‌دهیم ، خدمتش سؤال می کند
۵ سبب خفّة نماز برچه طریق بود ، چون سؤال می کند جواب بشنوند . نماز رکنیست از
ارکان‌عالی ، اگرچنانکه ازاعلا نبودی باری تبارك وتعالیٰ تمامت ملایك را برمواظبت
نماز امر [نه] فرمودی از وقت ابتدا تا وقت انتها ملایك کرّوبیان و روحانیان و سایر
ملایکهٔ دیگر تمامت که برفراز آسمان‌اند بعضی را سجود و بعضی‌را رکوع و بعضی را
قعود و بعضی‌را قیام و بعضی‌را تشهّد ، و بعضی‌بتهلیل و بعضی بتسبیح وطاعت وعبادت
۱۰ امر و مواظبت و ملازمت نفرمودی که اگر ورای نماز عبادتی شریفتر و اقرب‌تر بودی
ملایکه برآسمانها در نماز نبودندی ، بعضی در قیام‌اند و بعضی در رکوع و بعضی در
سجود و انبیا [و] تمامت مخلوقات و جنّ و انس را بدان عبادت امر نفرمودی و لازم
نگردانیدی و حق جَلّ وَعَلا درکلام مجید خود می‌فرماید که وَمٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ [۱] و حضرت الٰهیّت را بجز ازعبودیّت نمی‌توانست‌دانست
۱۵ و انبیائی که بوده‌اند صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ از اولوالامر ومرسل وغیرمرسل
تمامت را طاعتی و عبادتی و نمازی تعیین فرموده است .

و فرق میان اسلام وکفر بوجود نماز میسّر می‌شود و بابی بزرگ وعالیست وسخن
پیغامبر خداست که اَلْمُصَلّی یُناجی رَبَّهُ هرچه اصحاب سلف یافته‌اند بمواظبت و
ملازمت عبادت ونماز وطاعت یافته‌اند ، اگر بشرح مشغول شویم‌دراز کشد و ازمقصود
۲۰ بیان بمانیم .

۱ — سورهٔ الذاریات ، آیهٔ ۵۶ .

آمدیم بدانچه گفت خِفَّتِ صلاة را موجب چیست، رسول عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ فرموده است لا صَلٰوةَ اِلّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ و چون درضمن این معنی حضور نباشد صلوة نباشد لیکن حضور قلب و جمعیّت خاطر عظیم دشوار و مشکل است هر کس را این میسّر نمی‌شود چون طریق اجتهاد می‌سپری چون حضور قلب حاصل می‌شود محافظت آن از جملهٔ لوازم است چون بشریّت غالبست و دایماً وسواس شیطانی در قوام و کمین، ۵ تا کی فرصت یابد، اکنون چون باجتهاد حضور قلب حاصل کردی و در نماز تطویلی می‌کنی از ناگاه شیطان درمی‌رسد و حضور و جمعیّت منهزم می‌شود من چون تَکْبیرَةُ الاِحْرام می‌بندم آن مقدار حضور و جمعیّت حاصل نمی‌توانم کردن تا نمازی خفیف گزاردن، اگر تطویلی می‌کنم تفریقی در من ظاهر می‌شود و محافظت نمی‌توانم کردن البتّه وسواس درمی‌رسد و زحمت می‌دهد. ۱۰

صاحبدل چنان نمازی باید گزاردن تا ابلیس را خبر شدن دو رکعت نماز گزارده باشد و خدمت رسول عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ استشهاد و قوّت سخن من است که رسول عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلام بمهمّی رفته بود بمعاذ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فرمود که نماز خفتن امامت کند و معاذ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ عظیم بزرگ و معتبر بود چنانکه چون معاذ آمدی رسول عَلَیْهِ السَّلام فرمودی بصحابه قُومُوا اِلیٰ سَیِّدِکُمْ چون معاذ امامت کرد ۱۵ شخصی آمد و بمعاذ اقتدا کرد و یک رکعت نماز کرد و برفت. معاذ چون آن شخص را بدید گفت منافق گشتی که در پی من نماز تمام نگزاردی، او گریان و نالان بحضرت رسول عَلَیْهِ السَّلام آمد و گفت یارسول‌الله آن روز که امامت بمعاذ فرمودید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ او در نماز تطویل کرد و مرا مهمّی بود، فوت می‌شد و تشویش آن مرا نمی‌گذاشت و او نماز دراز می‌کرد، من یک رکعت گزاردم و دو رکعت دیگر نماز ترک کردم و برفتم ۲۰ اکنون مرا دید، می‌گوید منافق شدی اگر چنانست کفّارت آن فرمایند تا باقامت رسانم.

رسول علَیْهِ السَّلام می‌فرماید نه آثِم شدی و نه منافق و نه عاصی گشتی. معاذ را بخوانید چون معاذ می‌آید مصطفی[۱] از سرخشم عظیم در معاذ می‌نگرد و او را درآن، معاتبه و اعتراض می‌فرماید، بعد ازآن می‌گوید که شاید چون تو نماز گزاری بسیاران باشند که ایشان را مهمّات و اشغال باشد تو تطویل کنی، او را آن مهمّ و استعجال وسواس دهد پس تطویل آن مصلحت نباشد و دیگر عورات باشند که ایشان را اطفال درگهواره باشد، تو تطویل کنی و ایشان را دل در بند کودك باشد که نگرید و تحمّل نتوانند کردن پس حضور نباشد. دیگر شاید جماعتی باشند که ایشان را مرضی باشد و شاید پیری باشد ضعیف و تحمّل اقامت نتواند کردن، پس خفّت نماز لازم باشد بچندین وجه. رسول علَیْهِ السَّلام برمعاذ خشم گرفته بازمی‌فرماید یامعاذ افسان[۱] است. چون این روایت می کند تمامت مُصَدَّق می‌دارند و سرمی‌نهند و مجدالدّین بغدادی مُصَدَّق می‌دارد.

سؤال دیگر آن می‌باشد که خدمت شیخ درسماع رباعی بسیار می‌گوید، خدمت شیخ تقریر می‌فرماید من آن رباعی بربدیهه می‌گویم، گفتند بلی هیچ جای توقّف می کنم و تفکّری و تاملّی می‌سازم، گفتند نه، می‌فرماید آن جماعت که بشعر گفتن منسوبند تا ایشان را قلمی و کاغذی و مرکّبی نمی‌باشد و قافیه و ردیف راست نمی‌کند و صنعت و تجنیس نگاه نمی‌دارند و لفظ[۲] و معنی مطابق همدیگر نمی‌نهند و تفکّر و تأمّلی نمی کنند بیتی چند را برهم ترکیب نمی‌توانند کردن. گفتند بلی، می‌فرماید من درآن حالت و سماع می‌باشم، نه اقامت و تأمّل و فکر می کنم، پس معلوم شد که مرا درین باب داعیه نیست، مرا وقتی و حالتی و وجدی و ذوقی و واردی هست، چون آنزمان واقع می‌شود لوحی سبز مقابل نظرمن از روی هوا، باسلسله درمی‌آویزند و بخطّ سپید برآنجا نبشته

---

۱ — کذا. ۲ — اصل: و لطف.

می‌شود چنانکه آن لوح آویخته می‌باشد و نظر من بر آنجا می‌افتد و اطّلاع می‌یابم وهرچه درآن لوح نوشته می‌باشد ازآنجا می‌خوانم و می‌گویم مثلا اگر ده رباعی نوشته می‌باشد ده رباعی می‌گویم و اگر بیست باشد بیست می‌گویم و اگر زیاده باشد زیاده می‌گویم و اگرلوح نمی‌باشد هیچ نمی‌گویم ، این معنی برحسب حال و زمان من وابسته است نه برارادت و اختیار من ، چون ازآن حالت باز می‌آیم از اصحاب تفحّص می‌کنم که مرا درین‌سماع رباعی‌دست داد اگر داده باشد بیاورند تامطالعه‌کنم و بسیار رباعی که درآن حالت و زمان و مقصود و معنی‌است که هزار اسرار ومعانی درآنجا متضمّن است وقتی مرا حاصل می‌شود که اگر هزار جهدکنم و خواهم که یکی دیگر مطابق [و] موافق آن درحالت دیگر بگویم ممکن [1] نباشد و اتّفاق نیفتاده است که بیرون آن حالت [و] حال و زمان رباعی توانستمی گفتن ، پس معلومست که سلسله و سررشته بدست کسی دیگر است و هرچه هست درآن لوحه است .

دیگر فرموده بودکه بر مستنظر[2] نظرچون انداخت برآنجا نامحرمانند ، جوابی بگوییم ، می‌گویند هرچه خدمت شیخ فرماید سخت خوب و برجای و موقع خود باشد . خدمت شیخ‌را چون معلوم شدکه بر مستنظر[2] نامحرمانند آخر هم او را نظر افتاده باشد که دیدم و بران مطّلع شده‌که برآنجا نامحرمانند ، پس چون اوهم نظرکرده باشد این اعتراض برکجاست پس هردو را درآن باب مشارکتی باشد پس محلّ اعتراض نباشد ازین‌جواب شیخ مجدالدّین بغدادی غش می‌کند. گفت همه‌آنچنان است‌که خدمت شیخ شرح و بیان فرمود ، بعد از تتمّهٔ جواب می‌فرماید مرا ازین‌سؤالات مختصر و محقّر از خدمت شیخ‌عجب‌آمد ، من‌می‌گویم اگرچنانکه درهندوستان قضیّهٔ واقع‌شود، مرا برآن اطّلاع باشد و چون نطفه در رحم مادر منعقدگردد مرا درآن شعوری باشد و بوقت

۱ — اصل : سمکین . ۲ — ظ : سنظره .

ولادت همچنان وهرکرا اجل‌فراز رسد و وقت رحلت‌باشد هم شعوری باشد چون‌ندانم
که مقصود شیخ از سؤالات چه بود خدمت شیخ از من چه سؤالات کرد از مقام و
منازل آسمانهاء پنجم و ششم بلکک از فلکک اطلس و برفراز فلکک اطلس از سرّ اسرار که
آن بکشف و سیر معلوم همی‌شود سؤال کند و اگر امتحان می کند درمقامی و منزلی سیر
۵ و سلوك کند و ما نیز درآن مقام و منزل سیر و کشف کنیم و بعد ازآن خبر و نشان و
علامات را بازگویم .

امّا مـرا مقصود خدمت شیخ معلوم شدکه چه چیز است و هـرگز این دل من
دروغ نگفته است و درمحلّ دروغ گفتنی نیست ، مقصود خدمت شیخ[از] این‌عبارت و
الفاظ‌غریب وعجیب وعمیق وتلفیق وترکیب سخن ومعانی [این]بوده است تافضایل‌وعلوم
۱۰ خدمت شیخ‌مارا معلوم شود ، چه محتاج تقریر و بیان‌بود خدمت شیخ صد چندان‌است
و ما را ارادت و اعتقاد درحقّ خدمت شیخ اضعاف وآلاف آنست ، امّا مثل‌خدمت
شیخ بدان شخص می‌ماندکه نزد طبیبی رفته است و ببلاغت و فصاحت آغازکرده که
مولانادوش‌عند غَیَبوبَةِ الشَّفَقِ ضلع حَجَلَةٍ تناول تقدیم‌رفته‌است وازآن‌قبل‌تَقَرْقُری
و تَهَرْهُری و تَبَرْبُری در احشا و بطن من منعقد و متعفّن شده است حشوات و
۱۵ بلغوم نامرّضیه ازحنجرهٔ حلقوم من تصاعد می کند بتأملی‌فسیح و بیانی صریح ازحکمت
مسیح یے معالجهٔ قبیح‌ازاغذیه و اطعمه و اشربه‌که امزجهٔ ما را نافع‌آید و دفع‌آن بکند
بکرم بیان فرماید تا برآن منوال استعمال باقامت رسانیده آید ، حکیم می‌گوید بحمدالله
تعالیٰ شما را وجعی نیست و امّا لغتی در خاطر زحمت می‌داد بیرون شد برین منوال
کردند وخلاص یافتند وصحّت پذیرفتند مقصود شیخ ، نقل‌آن الفاظ وترتیب وترکیب
۲۰ کلام و معانی بود .

شیخ مجدالدّین اجازت می‌ستاند و مـراجعت می کند و بخدمت شیخ سعدالدّین

همگی احوال و جواب را عرضه می‌دارد ، ندامتی دریشان ظاهر می‌شود شیخ می‌گوید فی الحال چون شما رفتید من‌ازآن معانی پشیمان شدم امّا چون رفته بودید طریق دفع نبود مع هٰذه درآن‌شب سماع ، ملک زاهر بَیَّضَ اللهُ غُرَّته دعامی‌فرماید که عمرت درازباد درخیر و طاعت عمرش صد [و] بیست سال می‌شود درخیر و تلاوت و طاعت .

حکایت [سی و یکم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درقیصریّه می‌باشد ، خواجهٔ ازمعتبران شهرمی‌آید و با زن و بچه و متعلّقان خود مرید می‌شوند و اعتقاد و ارادت عظیم می‌نمایند ، وی را پسری سخت پاکیزه و خوب می‌باشد ، بمکتب می‌نشاند و قرآن حفظ می‌کند و پدر چنان
٥ سپارش کرده بود که چون نماز دیگر ازمکتب بیرون می‌آمد ، اوّل بخدمت شیخ رفتی و سَبَق خواندی وخدمت شیخ را دستبوس کردی و بعد ازآن بخانه رفتی ، همیشه برین عادت مواظبت کردی . خدمت شیخ او را عظیم نوازش و رعایت و تربیت فرمودی ، از مرور ایّام و طول زمان آن پسر قرآن حفظ کرد و بزرگ شد و بالغ گشت و با مردم اختلاط کرد ، درصدد و عداد آن گشت که در اشغال و امور دنیاوی مداخلت کند ،
١٠ این داعیه چون وقوع می‌یابد روزی با پدر می‌گوید بعد ازین من درآن محلّ وقبیل شدم که از دست من کاری و شغلی آید که پدر را نفع و فایده باشد ، بطرفی بطریق تجارت و بازرگانی روانه گردان . پدر برسبیل دفع و منع اجابت می‌کند جهت اطمینان خاطر فرزند .

پسر را روز بروز داعیه و ارادت مُتَضاعِف می‌شود و پدر را زحمت می‌دهد و
١٥ استدعاء عزیمت می‌کند ، پدر نیز مبنی برین داعیه و ارادت او باعتراض آغاز می‌کند که

هنوز ترا چه وقت آنست که جایی روی و سفر کنی و تاجرگـردی ، هنوز گرم و سرد روزگار نچشیدهٔ و نفع وضرّ نادانسته و برمبایعه و مبیعهٔ وقوف نیافته و باصحاب بازار و محترفه مداخلتی ناکرده وطریق و اساس اهل بازار معلوم ناشده و بصر بصیرت دربیع و شری باز ناکرده و فرق نرخ و اسعار میان گران و ارزان نکرده و بر احوال راهها و مقام و منازل و سفر و حضر و باج وعبور[1] که در راهها معیّن است مطّلع ناگشته ، ۵ چگونه هوس تجارت می‌کنی و اگر کنی چون بسر بری ،آن پیشه [را] وقتی است بِسَرِ خود ، تجارت را مردی زیرك و حاذق وچابك و مقرّر و متکلّم می‌باید که ازعهدهٔ آن بیرون آید ، بانواع مردم مختلف اورا مداخلت خواهد بودن ، برقدر حوصلهٔ هرکسی او را تقریری می‌باید وکفایتی تاتواند بیع و شری کردن .

فی الجمله بسی افسونها بروی می‌خواند ، گاه باعراض گاه بنصیحت ، پسر را هیچ ۱۰ مؤثّر نمی‌آید و داعیه و ارادت اوغالب‌تر می‌شود ، باز روزی می‌آید و از سر غضب و رنجش می‌گوید من حقّ پدر فرزندی محافظت می‌کنم و طریق ادب می‌سپرم و اجازت می‌طلبم اگرچنانکه بوجه احسن‌فرا بسفری می‌فرستی فَبِها ونِعِمّا و اِلّا من‌خود ترتیب سفر می‌سازم و بتجارت می‌روم تا نگویی که بی اجازت و مشورت من رفت . چون پدر اجتهاد بسیار می‌کند و مانع می‌شود مؤثّر نمی‌آید و می‌داند که البتّه او را داعیهٔ عزیمت ۱۵ است ، بزن می‌گوید تونیز این پسر را نصیحت‌بکن و بمنع و دفع مشغول شو و لابه و تضرّعی بنمای ، باشد که این داعیه فاتِرگردد ، مادر ، هم ازهر باب با پسرتقریرمی‌کند و بنصایح و دم و ریو مشغول می‌شود ، اجابت نمی‌کند ، چون مادر و پدر عاجز می‌شوند می‌گویند مقتدا و بزرگ و مخدوم خدمت شیخ است ، برویم و بخدمت شیخ عرضه‌داریم، برآن منوال که خدمت شیخ اجازت فرماید ، اجابت کنیم . ۲۰

---

۱ — ظ : باج عبور .

پدر و مادر بخدمت شیخ می‌آیند و از سر سوز وگریه و زاری داعیه و ارادت تجارت پسر تقریر کردند و اجتهادی که در باب دفع [و] منع کرده بودند می‌گویند ، بهیچوجه ممکن نشد که اورا [از] آن ارادت بازگردانیم ، اکنون در احوال او استخاره فرمایند باشد که توانند دفع فرمودن ؛ خدمت شیخ مراقب می‌شود و می‌فرماید که از حضرت حق تَعالیٰ اذن و امر چنانست که او سفر کند ، البتّه بهیچوجه دفع آن ممکن نیست ، پدر و مادر می‌گویند همگی امید و استظهار ما بخدمت شیخ بود که او را منع فرماید ، البتّه می‌فرمایند که از حضرت حقّ تَعالیٰ اذن شده است و دفع ممکن نیست ، و خدمت شیخ می‌فرماید که همچنین است وآنگاه عزیمت او بطریق استنبول خواهد بودن ، پدر [و] مادر فریاد می‌کند و نوحه و زاری بسیار می‌سازند که این چه حکمست که خدمت شیخ می‌فرماید ، پسرك ما هرگز از ما جدا نشده و راه و منزل ندیده باستنبول کجا می‌فرستد ، خدمت شیخ تبسّم می‌فرماید که نه آخر من می‌فرستم ، اذن و امر از حقّ تَعالیٰ شده‌است لارٰادَّ لِقَضٰائِهِ وَلاٰ مٰانِعَ لِحُکْمِهِ ممکن نباشد که آن دفع شود ، بنباد حکم در ازل شده است ، اینجا بجز رضا و تسلیم چیزی دیگر نمی گنجد ، اگر شما هزار نوع طریق کنید و اورا بطرف خطا روانه کنید تقدیر هرگز خطا نکند ، البتّه باستنبول برد ، بروید و او را باستمالت و دلداری و رعایت ترتیب سازید و روانه کنید و هیچ خاطر در بند او مشوّش و پریشان مدارید که کار او بر نسق ارادت شما خواهد بودن و از دست او بسیار کار خواهد آمدن ، او بارشاد و دعوت چندین کس می‌رود ، در سر او سرّ هاء بسیار است .

ایشان می‌گویند ما اورا بخدمت شیخ سپردیم خدمت شیخ می‌فرماید من نیز بحضرت حقّ تَعالیٰ سپردم ، آنقدر که وسع [و] طاقت شماست او را ترتیب سازید و قماش و کالائی که در آن ولایت رایج است باز بندید و دوغلام کافی و لایق در صحبت او بفرستید

و بعد از آن فارغ باشید که باری تعالیٰ حافظ اوست و همگی همّت و تصرّف من با اوست، می‌روند و هفت حِمْل بار قماش ترتیب می‌دهند و دو غلام معتمد و امین با او مصاحبت می‌کنند و روانه می‌شوند چون باستنبول می‌رسد بکاروان سرایی نزول می‌کنند و حجره می‌گیرند.

۵ بعد از روزی دلّالان را آنچنانکه رسم و عادتست که بکاروان‌سرا ها روند و تجّار و بازرگانان را طلبند، بدین کاروان‌سرا می‌آیند، متفحّص می‌شوند که تاجری رسیده است و قماش دارد، بر در حجره می‌آیند و سلام می‌کنند و از کالا و متاع و قماش می‌پرسند، چون نظر بر آن جمال و صورت و کمال می‌افتد متحیّر می‌شوند و واله می‌گردند، بعد از آن بطریق رعایت و دلداری می‌گویند فردا ببازار بیایید و فُرْجه بکنید و امتحان ۱۰ سِعْر و نرخ قماش و متاع خود تقدیم دارید ما خدمت کنیم و سعی نماییم و اجتهاد بلیغ باقامت رسانیم تا قماش و متاع شما را اِمّا ببهاء موافق و اِمّا بمبادله و معاوضه بفروشیم چنانکه در آنجا غبنی و ندامتی نباشد و فایده و نفع بسیار باشد و تسلّی و اطمینان خاطر ایشان بتقدیم می‌رسانند.

در شهر وزیری از آنِ پادشاه می‌باشد که امین و حاکم آن شهر می‌باشد، مردی متموّل و باثروت و جاه و اسباب هفتاد و هشتاد کارخانه از آنِ او در کار و تمامت اهل ۱۵ سوق و مُحْتَرِفه سرمایه از وی داشته و بمشارکت او کار می‌کنند و در آن شهر مشارٌ الیه می‌باشد و تمامت اهل سوق و دلّالان را سپارش کرده و قید نهاده که از آن طرف و اکناف عالم هر تاجری و بازرگانی که بدین شهر رسد و متاع و قماش آرد بتو اعلام نکنند هیچ آفریده نخرد.

۲۰ دلّالان می‌روند و می‌گویند که از ولایت روم تاجری رسیده است و فلان جنس متاع دارد و بیرون متاع بدان صورت و جمال کسی دیگر مثل این پسر بشر ندیده باشد و

چندان اوصاف او می کنند [که] وزیرمشتاق او می‌شود می‌گوید او را کجا توانیم وچون توانیم دیدن ، دلّالان دلالت می کنند که فردا ببازار خواهدآمدن خدمت وزیرآنجایگاه تشریف دهد و او را ببیند ، بامدادی دلّالان می‌روند و او را دلالت می کنند و ببازار می‌برند ، چون در بازار درمی‌آیند تمامت اهل بازار درآن صورت وجمال متحیّر و واله و مُشْرِف و ناظر او می‌شوند ، وزیر نیز ببازار می‌آید چون او را می‌بیند ازهوش می‌رود و هائم می‌گردد ، از هرطرف ببازار ناله می‌خیزد و تمامت اهل بازار مفتون و شیفتهٔ او می‌شوند .

چون وزیر بخانه و حرم خود می‌آید با خود فکر می کند که عجبا دعوت او بر چه وجه توانم کردن ، می‌گوید ناگزیر شد ، البتّه او را بجایی باید آوردن مگر دلّالان اورا توانند دلالت کردن ، دلّالان را طلب می‌دارد ومی‌گوید هیچ توانید کردن که آن پسررا بخانهٔ من آورید ، می‌گویند خدمت کنیم ، وزیر می‌گوید اگرچنانکه اورا بخانهٔ من‌توانید آوردن شما را تعهّد وتکلّف بسیارکنم وچیزی بخشم ، دلّالان نزد پسرمی‌آیند و بلباقت آغاز می کنند که احوال بازار و سعر و نرخ را مشاهده کردید هیچ فایده و منفعتی هست و امّا چون است برین‌وجه بسخن وحکایت مشغول می‌شوند در اثناء ، حکایت وزیررا درج می کنند که او حاکم و وزیر پادشاه و میرشهرست و این‌ولایت بولایت شما نمی‌ماند ، این ولایت در میان [1] است و مردمان متعصّب باشند و قصد مسلمانان و امـوال ایشان کنند و مال مسلمانان را برخود حلال دانند و درهرگوشه هزار بازرگان کشته باشند و مال و اسباب غارت کرده و برده و ازین‌طریق مبالغه‌آغاز می کنند و چندانی می‌گویند که ایشان می‌ترسند و درخوف می‌افتند ، بعد ازآن می‌گویند شما را اگرچنانکه تحفه و چیزی مختصرکه لایق باشداگر باشد بستانید تا بخدمتش برویم و شمارا تعریف کنیم که تاجراست

۱ ــ ظ : روسیان .

و از روم آمده است و فلان متاع وقماش دارد و بدستبوس امیر آمده است تا باشما اورا معرفتی باشد ، چون شما را شناخته باشد هرکسی طمعی و قصدی نتواند کردن و هم در تـمـْغا و عبور مددی و معاونی باشد ، ما چنان مصلحت می‌دانیم ، باقی شما دانید .

چون ازین‌باب سخن می‌شنودآن پسر باغلامان می‌گوید شما چه مصلحت می‌فرمایید می‌گویند عظیم‌مستحسن است تحفه می‌ستانند وآهنگ خانهٔ وزیرمی‌کنند ، چون نزدیک ۵ می‌رسند یکی‌ازین دلّالان پیشتر می‌رود و خبر می‌کند که اینک آوردیم ، وزیر عظیم شاد می‌شود چون درمی‌آیند بسرای عظیم عالی مُذهَّبْ مُزَوَّق کاری مصوّر بغایت خوبے ، نهالیچه انداخته و پشتی‌نهاده ، پیری برآنجا نشسته ، کودك خدمت می‌کند وسلام می‌دهد ، وزیر احترام می‌کند و قیام می‌نماید و معانقه می‌کند ، می‌آورد و در جنب خود برکنار نهالیچه می‌نشاند و پرسش و نوازش بسیار می‌کند و ازشهر و مقام و اصل و نسب ، پدر ۱۰ و مادر وخویش [و] اقربا سؤال می‌کند و ازطریق محبّت و شفقت استمالت می‌کند چنانکه ازان لطافت و تملّق کودك خجل می‌شود بعدازآن اشارت می‌کند که خوان [۱] می‌اندازند و از انواع طعام می‌آورند ، از شیرین و ترش و از هرنوعی که ممکن است بدست خود طعام در دهان او می‌نهد و بغلامان هم تکلّف می‌کند و هربار الحاح می‌کند که چرا کاهل‌می‌خورید و طعام دیگر پیش‌می‌نهد ومی‌گوید بخورید و شرم مدارید چنان ۱۵ رعایت می‌کند که خجل و شرمسار می‌شوند [۲] بعد از طعام و سفره می‌گوید چون باشد اگر چنانکه سماع ابریشم بشنویم تا گوش‌را نیز حظّی‌حاصل‌شود ، مارا درخانه‌کنیزکان هستند ودرین ولایت ما درهرخانهٔ مطربه باشند وعیب‌نیست همواره بعشرت مشغول‌اند و ازآن نیز حظّی دارند .

آن کودك با غلامان خود نظر می‌کند و از غایت شرم وحیا عرق از روی او ۲۰

---

۱ — اصل : خون . ۲ — اصل : مشوید .

روان شده و می‌گوید که من هرگز آواز زنان [۱] نشنیده‌ام و نمی‌دانم چگونه است و آن
در مذهب ما حرام و مَنْهی است و من کلام‌الله را حفظ دارم و شیخی دارم عظیم ،
مردی بزرگ و مُکاشِف و صاحب درون ، فی‌الحال که من آواز ابریشم بشنوم ، او را
معلوم شود و این معنی مرا نیکو نباشد و کارم نیک نیاید از بهر لله این معنی را مفرمایید
۵ و بسیار لابه و تضرّع می‌کند .

وزیر می‌گوید غمی‌نیست چندانے نهی نکرده‌اند واگرکرده‌اند دراسلام‌کرده‌اند
در ملّت ما نهی نیست و درین ولایت تو غریبی و درخانهٔ مهمان رسیده ، مهمان فضول
نباشد ، تو بدل و ارادت خود نمی‌کنی که برتوگناهی باشد ، من می‌کنم در خانهٔ خود
چون بولایت و مقام خود رسیده باشی کفّارت آن سهل است ، توبه‌کن ، دیگر مشنو
۱۰ و ازین باب ترغیب و تحریک می‌نهد و باغلامان اشارت می‌کند که بگویند که اجابت‌کند
بهزار لابه و اِلْف و جهد اجازت می‌دهد ، مطاربه را می‌خوانند ، کنیزکان لطیف و
پاکیزه چنگ و بربط و نای می‌آورند وسماعها بغایت خوش می‌کنند وردّ اتشی [۲] می‌کنند
لطیف ، غزل و ترانه می‌سرایند در غایت لطف و فرو داشتی می‌کنند موافق و مطابق و
درخور همدیگر ، چنانکه آن‌کودك را ذوقی حاصل می‌شود و طبع بدان مایل می‌گردد
۱۵ و در دل سرایت می‌کند ، بعدازلحظهٔ اجازت می‌ستاند و بمقام خود می‌رود تا روز دیگر
قرار وقت ، طلب می‌دارد و برقرار روز ماضی قیام می‌کند و نزد خود می‌نشاند و عذر
می‌خواهد که دیروز [۳] زحمت دادیم و ازین طریق درمی‌آید ، طعام می‌آورد و بانواع
تکلّفات‌کرده و نوازش بغایت می‌کند و تقرّب و دلداری تقدیم می‌دارد .

بعد ازطعام می‌گوید که چون است اجازت باشد که مطاربه بیایند ، کودك را

---

۱ — اصل : آوازان .   ۲ — ظ : برداشتی .
۳ — اصل : دی روز .

میلی شده می‌باشد می‌گوید فرمان دارید چون مطاربه می‌آیند و در مقام و پرده و وزن و اصول چون چیزی می سرایند بالحان وصوت هرچه خوب‌تر ، چون‌ذوق دل ومیل‌خاطر حاصل می‌شود . وزیر بطریق فراست درمی‌یابد که کودك را نفوس روحانی درحرکت آمده است می‌گوید چون باشد اگراجازت باشد تا قدحی‌چند تناول کنیم و درین‌مکارِم موجب منّت می‌باشد ، چون پسر این‌معنی‌استماع می کند فریاد می کند و زنهار می‌طلبد که ۵ این‌چه سخن باشد ، آوازِ ابریشمی را که درآن چندان مبالغتی و نهی نیست بصد نوع حکایت اجابت کردم اکنون بشرابی که مطلق‌حرام است چگونه مصلحت باشد پیش ما آوردن و ا ِمّا خوردن ، اجازت باشد که من‌چون بروم بعدازآن خدمت شما حاکمست ، وزیر بلباقت وچاپلوسی آغازمی کند و بطریق کفایت و تدبیرچندانی امثال وحکایت پیش وی می‌آورد که کودك رضا می‌دهد ، چون قدحی‌چند تناول‌می کند وزیر درتفکّر و تدبیر ۱۰ آن مشغول می‌شود که درخورد پسر نیز دهد ، فی‌الجمله بعد از تطویل کلام ، درخورد پسرمی‌دهد و بغلامان هم تناول می‌دهد ،کودك که هرگزطعم آن نمی‌دانست و نخورده‌بود چون قدحی‌چند تناول می کند در دماغ کودك اثر می کند ، چشمها سرخ می‌گردد و فرح و بشاشت در درون ظاهر می‌شود و عقل در تـزَلـزُل‌می‌آید درصحن سرای دری‌می باشد ، پرده‌دارمی‌آید و پرده را برمی‌دارد و درگشاده می‌شود ، دختر چون‌هزار نگار ، بطلعت ۱۵ و حسن چون ماه تابان ، قدّی برمثال سرو سهی و میان در میان بندانه ، عارض چـون گل صد برگ ، و لاله وگل‌ازخجالت لطف‌آن ، در دکان گلاب‌گران ،آب شده ، دو نرگس‌جادوانهٔ نیم‌خواب‌گشاده وگیسو چون کمند از پس‌و پشت انداخته ، قوسِ قُزَح بوجود ابروان او هرگز درآن ولایت ظاهر نگشته ، از لطافت لب و دندان او لعل و مروارید را بسی دلها مجروح شده ، قدحی‌در دست‌گرفته ، خرامان برمثال کبکِ دری ۲۰ بَرِ پسرمی‌آید و زانو می‌زند و قدح را می‌دهد،کودك چون‌آن حال مشاهده می کند والـه

و متحیّر می‌شود و ازآن حالت متغیّر می‌گردد وقدح را تناول می‌کند و بدست دختر بازمی‌دهد، دختر بی‌توقّف مراجعت می‌کندآن پسر را این‌بیت درخاطرمی‌گردد ،وصف حال او می‌باشد :

عشق و سودا و هوس در سر بماند   صبر و آرام و قرار از دست رفت

٥ امیرچون‌آن‌قدر دانه می‌اندازد و می‌داندکه پای در دام افتاد مجلس را برمی‌دارد، کودك نه مجال رفتن دارد نه مقام نشستن ، چون ناگزیرشد از وزیر اجازت می‌خواهد و می‌رود چون بخانه می‌رود ، نه صبر مانده و نه قراری برقرار خود بود و ازآرام بی‌آرام گشته ،کودکی که هرگز باغلامان خود سخنی راست نمی‌توانست تقریرکردن ، آن شب تا روزوصف اوکردی وآه سرد ازدل‌آتشین برکشیدی وچون مرغ بے سر،طپان وچون ١٠ ماهی بی‌آب بوجود بیچارهٔ پیچان‌گشته ، نه سِرّ سرّرا می‌توانست اظهارکردن ونه سوز سَر را مخفی داشتن و تاروز در قَلَق و اضطراب افتاده‌که عجب دیگرما را طلب‌خواهند داشتن ؟

چون روز می‌شود درین اندیشه و تفکّر افتاده‌که‌کار من چگونه خواهد بودن و همگی‌حواس بردر بوده‌که کی پیدا شوند و کی طلب دارند ازناگاه چون دلّالان را بدید ١٥ برمثال مرده بود ، زنده گشت و دل مضطرب شده‌که عجب بطلب آمدند و اِمّا بکار دیگر ، چون دلّالان از او دعوت‌کردند بی مضایقه ونزاع‌که هرروز کردی برخاست و بتعجیل هرچه تمامتر می‌رود چون نزد وزیر درآمد و سلام داد ، برقرار معهود بنزد خود بنشاند و رعایت و نوازش فرمود ، متعجّب شده‌که آن روی گلبرگ او زیر زبر گشته است وآن‌ظرافت و لطافت متغیّرشده ، نقش‌را برخواندکه حریف در فاردِ اوّل ٢٠ محبّت در وی زیادگشته است‌گفت اگـر ملاقات دوتا و سه‌تا خواهد بودن هزار جان فدای خواهدکردن این‌کار را طویل نشایدگرفت و بمنصوبه و شکل دیـگر این عَذْرا

امروز خودرا ظاهر گرداند تا کار تمام شود . بعد از پرسش وعذرخواهی ، استدعاء طعام می کند و بعد از طعام ، مطاربه می آیند و سازو آلت مجلس راست می کنند با پسر سؤال می کنند که قدحی چند تا تناول بکنیم ، بخلاف هرروز می گوید منتظر چیستید ، فرمان دارید ، چون باز قدحی چند تناول می کنند ، همگی دل خود را برآن در نهاده است که عجب کی باز شود چندانکه شراب اثر می کند ، شرم و ادب [1] می رود و سرمی جنباند و انگشت ۵ می زند ، وزیردر زیر زیردرونظرمی کند چون نیم مست می شود بازآن پرده برداشته می شود و درگشوده می شود و دختر برلباس و هیأت دیگر بیرون می آید ، کلاه زر دوخت زنانه برسرنهاده و زیورها برخودآراسته وقدحی بردست گرفته بکرشمه وناز وتَبَخْتُر برسان سرو سهی متمایل می شود و نزد او می آید و زانو می زند و قدح بدست او می دهد ، پسر مفتون او می شود و واله و حیران مانده تناول می کند و دست فراز می کند و دست دختر ۱۰ را محکم می گیرد و می گوید زمانی بنشین ، آخر ما را کشتی ، دختر دست باز می کشد ، او محکم گرفته ونمی گذارد ، وزیرازسرحدّت می گوید بچه مصلحت دستش را گرفته ٔ بگذار از نهاد کودك آه آتشین برمی آید و چون ناگزیرست می گذارد ، دختر بازعودت می سازد و در را استوار می کند .

آن کودك بی قرار و صبر شده برمثال دیوانگان برمی خیزد و بحجرهٔ خود می آید ۱۵ و بغلامان بتضرّع و زاری آغاز می کند که من می میرم کارمرا تدارك کنید ، غلامان بگریه و زاری می افتند که چه بلاء سفر وتجارت بود و چه وقت وساعت که ما درین شهر آمدیم، این کار که ترا واقع شده است هرگز تدارك آن نتوان کردن ، میان اسلام و کفر چه نسبت است آن دختررا بتوچگونه دهند ، این کار نه بمال و زر [و] تدبیر میسّر خواهدشدن، از زاری وگریه و شیون و نوحهٔ او عاجز می شوند ، می گوید آن دلّالان را طلب دارید ۲۰

---

۱ — اصل : شرم لب .

می‌روند و آن دلّالان‌را می‌خوانند، چون می‌آیند در آن حال‌او متعجّب می‌شوند و می‌گویند زهی فاسد و سودایی خام که ترا افتاده است دیوانه شدی، عقل نداری، این چه سخن و حکایت است که تو می‌گویی، درین ولایت امثال آن دختر بسیار خواهی دیدن، اگر تو هر دختری را ببینی عاشق خواهی شدن، کار تو درازنای دارد وکودك بلابه و تضرّع و زاری وگریه مشغول است که از بهرالله احوال‌مرا یك نوبت بدان وزیربگویید که نیمهٔ مال خود را می‌دهد و آن دختر را می‌خواهد اگر آن کاررا شما تمام کنید بشما نیز چندین چیز بخشم. دلّالان می‌گویند ما نمی‌دانیم که او چه دخترست و ازآن کیست، چون توانیم بوزیر این‌سخن گفتن فی‌الجمله بسیار تضرّع‌وزاری می‌کند وسوگندان می‌دهد، دلّالان را بخدمت وزیر می‌فرستد، می‌روند، احوال را عرض می‌دارند وزیر تبسّمی می‌کند و جوابی نمی‌دهد، ایشان آنشب نزد آن پسر نمی‌توانند رفتن و آن پسر برمثال دیوانگان بی‌صبر بی‌قرار مانده وآن غلامان متحیّر و عاجز وسرگردان شده وچندانکه نصیحت می‌کنند هیچ قابل اصلاح نمی‌باشد و هیچ اثر نمی‌کند همچنان تا وقت روز در ناله وسوز.

آن‌شب را می‌گذراند چون بامداد می‌شود وزیر را ازغایت کفایت معلوم می‌باشد که کارآن پسرآن شب برچه ساز بوده، می‌فرستد ودعوت می‌کند و برقرارمعهودطعام و مطربان و شراب حاضرمی‌کنند و بتناول مشغول‌می‌شوند پسری که ازحیا سر بالا نمی‌توانستی برداشتن برمی‌خیزد وانگشت می‌زند و پای می‌کوبد و رقص‌می‌کند، وزیر خرّم و شادان شده که مقصود من‌حاصل‌خواهد شدن، ازناگاه باز، آن در بازگشاده می‌شود و دختر برشکل و شیوهٔ دیگر بدرمی‌آید سر و از، بجواهر، مکلّل و مرصّع گشته و پیراهنی پوشیده که تمامت اعضاء او ظاهر می‌شود و این بار دو قدح بردست گرفته و خرامان چون سرو روان پیش پسرمی‌آید و زانو می‌زند و یك قدح بدست کودك‌می‌دهد

و یک قدح خویش ، ومقابل‌همدیگر تناول می‌کنند چون پسر این‌معنی‌را مشاهده می‌کند
که هم قدح او کیست ، می‌گوید هرچه بادا بادا دست دراز می‌کند و محکم دست دختررا
می‌گیرد چندانکه دختر اجتهاد می‌کند که برهاند ، پسر محکم گرفته است و می‌گوید لحظهٔ
بنشین وزیر را نظرمی‌افتد و باز بجدّت می‌گوید های‌پسر بی‌ادب ترا با او چه کارست که
هرباردستش، می‌گیری و زحمت می‌دهی ، پسر تَرْکِ سَر کرده می‌باشد، نمی‌شنود وهمچنان ۵
محکم گرفته ، الحاح می‌کند وزیر می‌گوید بگذار ، اوالتفات نمی‌کند چون بجدّ می‌گوید که
از وی چه می‌خواهی پسرمی‌گوید تا بوسه بدهد تا بگذارم ، وزیرمی‌گوید مصلحت‌باشد
چون لب دختر برلب پسرمی‌رسد نعرهٔ می‌زند و بی‌خود می‌شود و می‌افتد ، دو غلام
می‌آیند و در زیر بغل او درمی‌آیند و کشان کشان بحجره‌اش‌می‌برند بعد از نیم روز باخود
می‌آید ، دیوانه و مصروع گشته ، دلّالان را طلب می‌دارد تا دلّالان را یافته آوردند ۱۰
جنون مُتَزایِد می‌شود و قصد خود می‌کند تاهلاك کند ، می‌آیند ودست و پای وی محکم
می‌بندند ودرگوشهٔ حجره می‌اندازند و غلامان برسر اوگریان و نالان مانده .

چون دلّالان می‌آیند و او را بدان حال می‌یابند متأسّف می‌شوند ، کودك چون
ایشان را می‌بیند اندك مایه اطمینانی حاصل می‌شود باخود می‌آید و بزاری و تضرّع ولابه
وگریه مشغول‌می‌شود ومی‌گوید دیروز فرستاده بودم و پیغام کرده که نیمهٔ مال را بستاند ۱۵
وآن دختررا یکشب با من دهد ، نیامدند وجواب نیاوردند از برای لله تمامت‌را می‌دهد
یکشب را اِمّا یکساعت را اِمّا یک نَفَس او را برمن فرستد و الّا حقیقت دانیدکه
من‌خواهم مردن ومال ومَظْلِمه و خون من بگردن اوخواهد ماندن . دلّالان سرگردان
می‌شوند می‌گویند اگر دیگربار بخدمت وزیر ازین باب چیزی بگوییم می‌ترسیم ، دیروز
گفتیم هیچ جواب نداد و اگر گوییم آن پسر بدان حال‌شده است و ما را سوگند می‌دهد ۲۰
و لابه و زاری وگریه می‌کند در میانه سرگردان و عاجزگشتیم نمی‌دانیم چون کنیم چون

پسر را حال متغیّر می‌بینند وتحقیق می‌کنند که اورا خطری خواهد بودن می‌گویند چه کنیم تا برویم و این قضیّه را با وزیر عرض داریم .

چون نزد وزیر می‌آیند ومی‌گویند وزیر می‌گوید آن دختر دختر منست و بزرگ شده ، لابدّ ازشوهر ناگزیر است و چندین امیر وامیرزادگان او را می‌خواهند ومالهای بسیار و خزاین می‌فرستند من می‌گفتم که او را بکسی دهم که لایق و درخور او باشد تا این زمان نمی‌یافتم اکنون این پسر لایق اوست بلکه بهترازوست ، آن مال او را پیش من محلّ نیست ، شاید که غلامان مراهریک را ده چندان مال باشد ، من از وی مال نمی‌طلبم ، تغییر دین می‌طلبم ، او دین خودرا ترك کند و بملّت ما ، درآید ، دختر با چندین مال واسباب فدای اوست ، دلّالان می‌گویند خدمت وزیر را معلوم است که مسلمان و مسلمان زاده است هرگزدین خود را چون تواند ترك کردن امّا مال چندانکه فرمایند او می‌گویدبدهم ، وزیر می‌گوید سخن من همین است ، اورا اگر دختر می‌باید چنین کند والّا دیگر زحمت ندهد و ازین نوع سخن نکند .

دلّالان می‌آیندو با پسر می‌گویند این کار تو از آن کاریست که هیچ نخواهدشدن ، آنچه تو می‌دهی او قبول نمی‌کند وآنچه اومی‌گوید تو نخواهی کردن و ما درمیانه عاجز وسرگردان شدیم . پسر سؤال می‌کند که چه گفت و چه می‌خواهد گفتند می‌گوید این هفت و هشت حِمل قماش که دارد چه مقدار دارد که یاد می‌آرد ، هرغلام مرا ده چندان بیش است ، من ازو نه قماش و نه مال و نه مهر و نه قالین و نه هیچ چیز می‌خواهم ، ترك دین خود کند و بملّت ما درآید ، دختر را با چندین اموال و اسباب وغلام وکنیزك فدای او کنم . چون پسر آن را می‌شنود از خرّمی و نشاط در پوست نمی‌گنجد ، می‌گوید چه دین و چه اسلام است دین چه باشد ملّت چه چیز باشد مذهب کدام است هزار دین فدای دیدار او باد .

غلامان بگریه و زاری آغاز می کنند و نصیحت می کنند که تو حافظِ کلام الله و
پدر و مادر مسلمان و شیخ مثل شیخ اوحدالدّین چه کارست که می آید در پیش و چه خیال
وسوداست که می پزی فردا روز قیامت خدا را چگونه جواب دهی و بروی شیخ و پدر
و مادر چون نگاه کنی اورا سودای دختر نه دین گذاشته است نه دنیا ، غلامان را دشنام
می دهد و دست و پای خودرا می دهد گشادن و با دلّالان عهد ومیثاق می کند ومی فرستد ۵
که فرمان ، وزیر راست بهرچه فرماید ، می روند و می گویند ، وزیرشاد و خرّم می گردد
و از خواص ومردم خود می فرستد و پسر را باعزاز واکرام تمام می آورند و صلیبی باهم
می فرستد که درگردن خود بندد و مردم می آیند و چون ایشان را می بینند فرح و شادی
می کنند و خرّم می شوند و صلیب را می ستانند و درگردن خود می آویزند و صلیبی دیگر
بدست می آورد و از پس و پشت می بندد و برمی خیزد و بخدمت وزیر می آید چون وزیر ۱۰
اورا می بیند شادان می گردد و خرّم می شود وقیام می کند ودر کنار می گیرد و بوسه می دهد
بعد از آن بطریق ایشان عقد می بندند و نکاح می کنند و بعروسی و شادی آغاز می کنند
و جمعیّتی عظیم می کنند و چون شب درمی آید در جنب خود سرای دیگر می باشد بهتر و
خوبتر از سرای خود ، داماد را آن جایگاه می برند واجتماع می شود درآن حالت غلامان
می گویند اگرمقصود حاصل شد باری بکلّی ترك اسلام و دین خود مکن برطریق اسلام ۱۵
نیز [1] عقدی بکن دست همدیگر بگیرید ، قبول و ایجاب می بکنید و ماهردوگواه باشیم ،
بدینطریق هم عقدی می بندند و بعد ازآن با همدیگر اجتماع می کنند و بمراد می رسند، بسالی
نمی انجامد ، پسری بوجود می آید ، عظیم خرّم می شوند . برسر، مدّتی دیگر حامله می شود
دختر ، و فرزندی دیگر بوجود می آید در مدّت دوسال دو پسر بوجود می آید و بعشرت
و ذوق مشغول اند و هرگزاسلام وشیخ و پدر ومادر را یاد نمی آورد و پدر ومادرهرروز ۲۰

۱ — اصل : من .

و هرلحظه بخدمت شیخ می‌آیند و زاری و تضرّع و نوحه می‌کنند که پسر را بخدمت شما سپردیم چه شد و کجا رفت و نمی‌آید ، خدمت شیخ می‌فرماید که خاطر خوش دارید که کار او برنسق مراد است و در تدبیر آمدن است . می‌گویند این ساعت مدّت سه سال برآمد که رفته است و مارا از احوال او هیچ وقوفی نیست که چه شد و کجاست و بطلب

۵ او کجا فرستیم و کجا طلب داریم نمی‌دانیم بدان شهر و ولایت است می‌گریند و زاری و تضرّع می‌کنند خدمت شیخ را بکمال معرفت و نور باطن خود معلوم می‌باشد [1] که درضمن او بسیار مصالح است و درآخر شما را معلوم شود ، تعجیل مکنید و صبر کنید، نزدیک است که بیاید و خدمت شیخ همگی همّت براحوال او مصروف فرموده است و بکمال کرامت و نور معجزات و قوّت باطن باستعانت و مدد او مشغول می‌باشد و درآن

۱۰ ولایت تمام‌معتبران‌را و بزرگان را درکلیسای‌خود معبدگاه و کلیسایی می‌باشد ، ایشان را هم درخانه کلیسایی باشد .

روزی از روزها که سعادت مساعدت و یاری کرد و توفیق رفیق گشت با زن و دو پسرخود بکلیسا خانه می‌روند و بررسم وطریق ایشان عبادت می‌کند و باری‌تعالیٰ را می‌پرستد وگرد آن کلیسا وآن صورتها نظرمی کنند و حکایتی می‌گویند ، از ناگاه دختر بر

۱۵ دیوار نظرمی کند و می‌گوید که این‌چیست که بران دیوارآویخته است ، شوهر نظرمی‌کند می‌بیندکه حمایل‌خوداست می‌گویدآن مُصْحَفِ ماست‌دخترمی‌پرسدکه‌مُصْحَف چیست می‌گوید سخن‌خداست که بپیغامبر ما فرستاده است ، دخترمی‌گوید اینجا از کجا آمد پسر می‌گوید وقتی که من درین‌خانه‌آمدم لایق جایی نبودکه‌آنرا بنهم ، روز همه‌روز شرابست و عشرت وکارهای ناشایست گفتم بهتر ازکلیسا جایی نیست ، آوردم و اینجا آویختم .

۲۰ دختر می‌پرسد تو می‌توانی خواند . می‌گوید تمامت را آموخته بودم . دختر می‌گوید عجب

۱ ـــ ظاهراً جمله‌ای افتاده است ازین گونه : می گوید .

چگونه است سخن خدا ، بستان ، بخوان تا من بشنوم شوهر می‌گوید ما این‌ساعت ناپاکیم
و بی غسل وطهارت و وضو چون توانیم آنرا بدست گرفتن ، دختر می‌گوید ناپاك چرایم
جامه‌های پاك پوشیده‌ایم و چیزی نجس و ناشایست با ما نیست چرا ناپاك باشیم شوهر
می‌گوید در دین ما چنانست که چون مرد با زن اختلاط کند ناپاك می‌شود تا غسل نکند
پاك نشود ، می‌گوید غسل چیست ، شوهر می‌گوید آب برسر وتمامت اعضای خود بریزد ۵
و خویشتن را بشوید ، آنگه پاك می‌شود ، زن می‌گوید خوش است آنچنان ، اکنون بیا
تا برویم بیرون وآب گرم کنیم و هردو غسل کنیم و بیاییم و ازین سخن خدا بگو تا بشنویم
که چه می‌گوید .

شوهر با زن می‌روند و غسل می‌کنند و جامه‌هاء پاك می‌پوشند و با دو پسرك باز
می‌آیند و دست می‌کند و حمایل را می‌ستاند دختر می‌گوید تا فال باشد آنچه خواهد باز- ۱۰
شدن ، شوهر می‌گوید مصلحتست ، دست می‌کند و باز می‌کند این‌آیت می‌آید : اَلَمْ
یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنوا اَنْ تَخْشَعَ قُلوبُهُمْ لِذِکْرِاللهِ (۱) الیٰ آخِرِهِ شوهرراچشمها
پر اشك می‌شود ، دختر می‌پرسد که چرا می‌گریی مگر فال بدآمد شوهر تفسیرمی‌کند که
حق تَعالیٰ می‌فرماید که یعنی هنوز وقت آن نشد که با من گردی . دختر نعره می‌زند و
جامه چاك می‌کند ، شوهر هم جامه چاك می‌کند وگریه و رقّتی و زاریی بریشان می‌افتد و ۱۵
در آن صحن کلیسا می‌افتند و برسرِخاك می‌غلطند و بزاری و فریاد هرچه بیشتر می‌گریند
مردم خانه‌گریه و بانگ را می‌شنوند می‌آیند و ایشان را بدان حال می‌یابند چندانکه سخن
می‌گویند جواب نمی‌شنوند وگریه و زاری و فریاد می‌کنند ، می‌روند و پدر دختر را خبر
می‌کنند ، پدرمی‌آید ومی‌بیند دختر وداماد وآندو پسرك ، درخاك‌غلطان و برخود پیچان،
زاری و نوحه می‌کنند و بی‌خویشتن افتاده‌اند وآن داماد حمایل دردست گرفته ، لحظهٔ ۲۰

۱ — سورة الحدید ، آیهٔ ۱۶ .

برچشم و لحظهٔ برروی خود می‌نهد ، مردکافی و عاقل می‌باشد ظنّی می‌برد ، مردم را تمامت بیرون می‌کند و درها را محکم و استوار می‌کند و می‌آید و ایشان را بهزار اِلْف و جهد ساکن می‌کند و سؤال می‌کند داماد و دختر مصدوقهٔ حال را می‌گویند و او را هم رقّتی عظیم می‌شود و بسیار می‌گرید ، بعد ازآن انگشت برمی‌دارد و ایمان عرضه می‌کند

۵ دختر هم ایمان می‌آورد و پسران ایمان عرض می‌کنند بعد ازآن دختر و داماد می‌گویند اگر چنانکه کسی برین احوال مامطّلع گردد و وقوف یابد یکی‌از ما نرهد ، زنهار هزار زنهار این راز را نیکو محافظت‌کنید و نگاه دارید تا ما این‌اموال و اسباب مارا با این‌دو غلام تو برطریق تجارت بتدریج بطرف روم فرستیم و هربار درحَمْلِ بار اضافت کنیم چون اموال و اسباب ما رفته باشد ما را مقدارِ هفتاد هشتاد نفر خویشانند ، تمامت را

۱۰ ایمان عرض‌گردانم و اسبان نیکو ترتیب دهم ، شبی توکّل برآن خدا که ما را در آن دین ارشاد کرد و قوّت جاذبه و همّت شیخ‌تو مرا معلوم شدکه این همه برکت و نَفَس و قوّت باطن اوست‌که ما را ارشاد کرد و با خود جذب خواهدکردن ، سوار شویم و راهِ ولایت شما گیریم و برویم و ازین‌کفر و ضلالت و ذلالت نجات یابیم ، بدین تدبیر و رای مشغول‌می‌شوند ؛ بمرور ایّام ، هرچه از اموال و اسباب‌که لایق‌می‌باشد بدین‌طریق

۱۵ با غلامان روانه می‌کنند .

نوبت اوّل چون غلامان روانه می‌شوند دوخلعت نیکو بجهت پدر و مادر داماد و جامهٔ چند لایق خدمت شیخ با مکتوبات روانه می‌کند و زنِ پدرمکتوبی بخدمت‌شیخ می‌فرستد و شکرآن می‌کندکه بیمن همّت و برکت نفوس مبارك ، ما را این هدایت روزی‌گشت و ازین طریق درمکتوب ذکر می‌کند پیش ازآنکه غلامان رسند خدمت

۲۰ شیخ پدر و مادر را اشارت می‌دهدکه اینک خبر سلامتی فرزند می‌رسد . بعد از دوسه روز غلامان می‌رسند چون غلامان را می‌بینند مادر و پدر زاری می‌کنندکه پسر کجاست

و چه شد مصدوقهٔ حال غلام می‌گوید ، مسموع نمی‌دارند چون مکتوب و تشریف می‌بینند قبول می کنند و متفحّص احوال می‌شوند، پدر ومادر گریه وزاری می کنند، پسرك ما حافظ قرآن بود چون کافر شد و چون گوشت خوك خورد و چون شراب خورد و ازین‌طریق نوحه و مویه می کنند ومی گریند و بعد از آن بخدمت شیخ می‌آیند پیش‌ازآنکه غلامان بیایند و تقریر سخن کنند و مکتوب دهند خدمت شیخ کیفیّت حال را هرچون واقع‌شده می‌باشد معیّن‌می‌فرماید و غلامان می گویند همچنانست که خدمت شیخ‌می‌فرماید بعدازآن مکتوب وجامها که فرستاده می‌باشد می‌نماید ، می گریند که پسرك مسلمان وحافظ قرآن‌ما ، رومی‌شد وگوشت خوك‌خورد وشراب خورد ، خدمت‌شیخ می‌خندد ومی‌فرماید درآنجا باری‌تعالیٰ را حکمتها است و مصالح بسیار ، دو روز موافقت [1] ملّت ایشان کرد و بعد ازآن ارشادکرد و بخدای تعالیٰ خواند وچندین‌کافر مسلمان کرد و ایشان را استمالت داد و روزی چندغلامان می‌باشند و باز روانه می‌شوند ، پدر و مادر بجهت زنْ پدر و پسرو عروس و پسران پسر تحفه‌ها می‌فرستند ومکتوبات می‌نویسند خدمت شیخ‌هم بجهت زنْ پدر تشریف می‌فرستد ومکتوب می‌نویسد و ارشاد می کند ، بدین‌طریق‌غلامان باندکی مدّتی تمامت اموال و اسباب را بقیصریّه می‌آورند .

بعد از مدّتی روزی خدمت شیخ بشارت می‌دهد که فردا پسرت با عروس و فرزندان و زنْ پدر وخویشان می‌رسند ، ترتیب‌منزل‌ایشان بکنید چنانکه‌لایق ایشان‌باشد ترتیب می کنند ، بامدادی غلامان می‌رسند ، خبر وصول می‌دهند ، خدمت شیخ اهالی شهر را می‌ستاند ، از معتبران و اصحاب خود ، باعزاز و اکرام هرچه بیشتر استقبال می‌فرماید و ایشان را بعزّت هرچه تمامتر با نقّاره و قوّالان و نوبتی عظیم بشهر می‌آورند وتمامت‌آن رومیان را بازایمان عرض‌می‌دارد و سنّت می کنند و شیخ ذکر تلقین‌می‌فرماید

۱ — اصل : موافق است .

و تمامت مرید و معتقد خدمت شیخ می‌شوند و می‌فرماید که آن دَه دَه بدعوت شما من فرستادم ، مدّتی با شما موافقت کرد و درملّت شما مواظبت نمود امّا کرامات ومعجزات اسلام را مشاهده کنید که یک تن‌چند تن را چون ارشاد کرد و مسلمان گردانید بعدازآن بقیصریه اقامت می‌سازند[1] و باقی عمر در اسلام صرف می‌کنند .

۱ — اصل : می‌رساند .

حکایت [سی و دوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهِ عَنْهُ در اربیل می‌باشد وسلطان سعید شهید مظفّرالدّین را بَیَّضَ‌اللهُ غُرَّتَهُ اعتقاد وارادت عظیم می‌شود که لحظه وساعتی‌از بندگی خدمت‌شیخ غیبت نمی کند وملازمت وتردّد عظیم می‌کند و برسبیل‌خادمی روز وشب بخدمت مشغول می‌باشد تا آن حد که بوقت طعام و سفره خویشتن کوزه بدست می‌گیرد و سقّایی می کند و چون سفره برمی‌گیرند جاروب می‌ستاند و موضع سفره را پاك می‌کند و خرده پاره‌های نان که بجاروب جمع می‌کند ، محافظت می کند و او دایماً روزه می‌باشد ، شب بدان افطار می‌کند و بدان مباهات می‌کند که این لقمه از دهان مُوَحِّدی و ذاکری افتاده است تا ببرکت آن صلاحی درین[1] ظاهرگردد و خانقاهی بجهت خدمت شیخ می‌سازد و بدان حدّ می‌انجامد ارادتش که روزی از روزها بخدمت شیخ می‌گوید چندانکه فکر می کنم چیزی که لایق خدمت شیخ باشد بجز پادشاهی وتخت و مملکت‌خود ندارم ، می‌باید که از سر مکارم و حسن اخلاق ، تخت و مملکت و پادشاهی مرا قبول کند و بجدّ می‌گیرد و مبالغه می‌کند و الحاح بسیار تقدیم می‌دارد ، چون ازحدّ می‌گذرد اجابت می‌کند چون اجابت می‌فرمایددست خدمت شیخ‌را می‌ستاند و برسر تخت می‌نشاند وجامهٔ که درخور

---

۱ ـــ ظ : درمن .

پادشاهی می‌باشد می‌پوشاند و تاجی مرصّع برسر می‌نهد و خویشتن شمشیری حمایل می‌اندازد
و دست بسته بخدمت شیخ می‌ایستد و می‌گوید که خدمت شیخ بپادشاهی و تخت مشغول
باشد و من بوزارت ، حلّ و عقد ممالک و مصالح ولایت باقامت می‌رسانم خدمت شیخ
می‌فرماید قبول کردم امّا درمابین قراری باشد و بامن عهد و میثاق و سوگند خوری که
۵ هرچه من گویم از سخن و صواب‌دید من و مصلحت من بیرون نیایے و تجاوز و تخلّف
نجویے ، سلطان می‌آید و قسم و سوگند یاد می‌کند و عهد و میثاق می‌بندد و مستحکم می‌کند
چون عهد مقرّر می‌کند خدمت شیخ می‌فرماید که سلطان مظفّرالدّین بیا پیش ، سلطان
پیش می‌رود ، می‌فرماید برتخت بیا ، برتخت می‌رود ، می‌گوید بنشین سلطان می‌گوید
سلطنت بخدمت شما مفوّض شد ، من چگونه نشینم ، خدمت شیخ می‌فرماید پس سوگند
۱۰ و عهد و میثاق شکسته می‌باشی ، با من نگفتی که هرچه شیخ فرماید من آن کنم ، اکنون
من می‌گویم بنشین ، سلطان می‌نشیند ، تاج را برمی‌دارد و برسر سلطان می‌نهد و می‌فرماید
نیمهٔ پادشاهی و مملکت را بتو بخشیدم و نیمهٔ دیگر را برسبیل ودیعت و امانت بتو
می‌سپارم تا اگر احتیاجی افتد چون استدعا کنم ازآن نیمهٔ مملکت مایُحتاج مرا ترتیب
[دهی] ، امرا و خواصّ و حجّاب و لشکر و خدم و حشم از سلطان تمامت منفعل
۱۵ می‌شوند و درحق شیخ فرصت می‌طلبند که خُبْث کنند و از سلطان احتیاط می‌کنند و
درکمین و فرصت می‌باشند و ازآنکه سلطان اعتقاد و ارادت می‌نماید ، لشکریان متردّد و
متفکّر می‌باشند و تغیّری عظیم دریشان ظاهر می‌شود .

اتّفاقاً سلطان را قلعهٔ می‌باشد که تمامت اموال وخزاین و اسباب پادشاهی درآن
قلعه می‌باشد و همگی اعتماد بران قلعه می‌داشت و ازمقرّبان خود امیری کوتوال کرده‌بود ،
۲۰ اتّفاق را صاحب اغراض[1] از سلطان با وی نقلی می‌کند که قصد تودارد ، این کوتوال

---

۱ — ظ : صاحب غرضی یا صاحبان اغراض .

مخالفت می‌کند و از سلطان رو می‌گرداند ، سلطان می‌فرستد و از خزاین چیزی طلب می‌دارد ، تمکین نمی‌دهد وآن جماعت را در قلعه نمی‌گذارد و می‌گوید بعدازاین نه مال و نه قلعه می‌دهم ، می‌آیند و بخدمت سلطان می‌گویند که کوتوال مخالفت کرد و تمرّد نمود سلطان‌را حدّت وغضب پادشاهی ظاهر می‌شود ، امرا را می‌فرماید که لشکرها برنشانید وبمحاصرت قلعه‌روید ، امرا چون درکمین می‌باشند که‌فرصتی یابند وخُبْث کنند ومَساوی گویند و درحقّ شیخ طعن زنند ، اتّفاق می‌کنند و پیغام می‌فرستند که آن جماعت را بفرستید که روز و شب مصاحبت و موافقت با ایشان می‌کند وهم‌کاسه و هم‌نشین ایشان شده است وسلطنت و مملکت بدو می‌دهد و در احوال امرا ولشکرنظر نمی‌کند ورعایت و نوازش نمی‌فرماید و بی برگ و عُدّت‌وساز مانده‌اند وسلطان در بند رعایت ومحافظت خاطر[1] ایشان است و امرا و لشکر خود را هرگز روزی یاد نمی‌کند و در بند نوازش ایشان نیست .

سلطان را از مخالفت کوتوال حدّت و غضب شده بود چون این معنی از امرا و لشکر هم می‌شنود بکلّی منفعل و متردّد می‌گردد و پریشان می‌شود که مخالفتی در امراء خود مشاهده می‌کند بخدمت شیخ می‌آید خدمت شیخ می‌فرماید چون است که روزی چندست که درخدمت سلطان تغیّری می‌بینم و انفعالی ، سلطان اظهار این معنی نمی‌تواند کردن امّا با خود اندیشه می‌کند که لازم است بخدمت شیخ اظهارکردن تا بر چه وجه تدارك آن مهمّات تقدیم رود ، احوال کوتوال و خیانت کردن و مخالفت نمودن و بعد ازآن تمرّدکردن امراء لشکر و مطاوعت ناکردن لشکر[2] بخدمت شیخ می‌گوید . شیخ می‌فرماید سهل باشد چون با ما مفوّض کردید ما نیز توانیم از عهدهٔ آن بیرون آمدن ،

---

۱ — اصل : خواطر.

۲ — اصل : و بعد از آن تمرد کردن و امراء لشکر مطاوعت ناکردن لشکر .

اصحاب خود را تمامت جمع می‌کند ودر شهر منادی می‌کنند که هرکجا درویش وخرقه‌پوش هست فردا بامدادی در میدان با سجّاده و عصا و ابریق حاضر باشند ، خدمت شیخ نیز بامدادی اصحاب را جمع کرده می‌ستاند و بمیدان می‌روند و تمامت درویشان و اصحاب فقر بمیدان مجتمع می‌شوند قرب سیصد نفر می‌شوند ، سلطان چندانکه دفع می‌کند خدمت شیخ اجابت نمی‌فرماید ، راه قلعه را می‌پرسد و روانه می‌شود پیاده ، و تمامت اصحاب درخدمتش .

چون بقلعه‌می‌رسندخدمت شیخ‌می‌فرماید که سه‌روز صف بنشینند ، سجّاده‌می‌اندازند و دوگانه می‌گذارند و سه روزه نیّت می‌کنند و مستقبل قبله می‌نشینند و بذکر مشغول می‌شوند ازسرحضور ، بهیچ‌چیز دیگر اقدام نمی‌نمایند وجایی نمی‌روند وحرکت‌نمی‌کنند مگر بوقت تجدید وضو ، باقی بحضور نشسته‌اند و ذاکر ، بوقت نماز صبح و نماز شام ذکر بلند می‌گویند و در باقی روز بحضور نشسته ، در اوقات نماز خدمت شیخ امامت می‌کند و در عقب شیخ نماز می‌گزارند و دیگرهیچ حرکت نمی‌کنند وچیزی نمی‌خورند چون سه روز برمی‌آیدآن کوتوال متعجّب می‌شودگوییا چه قوم‌اند وچه مردم‌اند امروز سه روز است که درین زیر قلعه نشسته‌اند ، جایی حرکت نمی‌کنند و نمی‌روند و پنج‌وقت را محافظت می‌کنند وهیچ‌چیز نمی‌خورند یکی برود [1] و احوال ایشان را متفحّص گردد و سؤال کندکه چه قوم‌اند و از کجا می‌آیند و کجا می‌روند چه مقصود و مطلوب دارند . شخصی می‌آید و تفحّص می‌کند و می‌گویندکه پیشوا و مقتدا[ء] ما شیخ اوحدالدّین است ، بخدمتش برو و متفحّص شو ، ما را وقوف نیست . بخدمت شیخ می‌آید وسؤال می‌کند که امیرقلعه می‌پرسد که شما چه قوم‌اید و ازکجا می‌آیید وکجا خواهید رفتن ومقصود و مطلوب چیست ، خدمت شیخ می‌فرماید ما لشکر خدای تبارك و تعالیٰ‌ایم و سلطان

---

۱ — اصل : تردد .

مظفرالدّین را دو نوع لشکر است یکی لشکر روز است که ایشان اصحاب رزم و معرکه‌اند
و ما لشکر شبیم که از ارباب نماز و ذِکْریم ، اکنون بجهت آن آمدیم که قلعه را بستانیم
اگر تسلیم می کنند فبها ونِعِمّا واِلّا ازینجا حرکت نخواهیم کردن وهمچنان مُسْتَقْبِلِ
قبله خواهیم نشست و بنماز و ذکر مواظبت نمود تابیمن[1] همّت و برکت نماز و ذکر و
عبادت این فتح میسّر شدن . ۵

آن قاصد مراجعت می کند و پیش کوتوال رفته ، این معنی را تقریر می کند ،
کوتوال را عظیم مؤثّر می‌آید و متعجّب می گردد ، جماعت مستحفظان و اصحاب قلعه‌را
حاضر می کند و این سخن خدمت شیخ را بایشان می گوید ، درین باب چه می گویند و چه
مصلحت می‌بینند این بزرگ آمده است ، بجنگ و محاربه نیامده است که ما نیز با او
مقابلگی کنیم ، می گوید که ببرکت نماز و ذکر و همّت خواهیم ستدن و او مرد عظیم ۱۰
بزرگست و صاحب ولایت و کشف است و از اصحاب طبقات و خواصّ حضرت حق
تعالیٰ است ، بنور معرفت وقوّت باطن وتصرّف جاذبه ، البتّه این قلعه را خواهد ستدن،
آن بهتر است که بطریق احسن با او ما درمیان آییم اگرچنانکه التزام می کند و متعهّد
می‌شود که غضب و خشم سلطان را از ما دفع کُند فَبِها ، ما قلعه را بدو سپاریم و اگر
نمی‌تواند کردن تا تدبیر و فکر دیگر اندیشه کنیم که البتّه این قلعه را خواهد ستدن ، ۱۵
مردی که لایق باشد باز بخدمت شیخ می‌فرستند که ما را بخدمت سلطان اعتمادی نیست
از دست ما این‌چنین حرکت در وجود آمد اگرچنانکه خدمت شیخ التزام می‌فرماید و
متعهّد می گردد و عهد و میثاق می‌بندد که ازخدمت سلطان سوگندنامه بیاورد و سلطان
را سوگند دهد و عهد و میثاق کند ، ما بخدمت شیخ بیاییم وکلید قلعه تسلیم کنیم .

قاصد چون بخدمت شیخ می‌رسد و ازین سخن یاد می‌آورد خدمت شیخ مستحسن ۲۰

---

۱ — اصل : با یمن .

می‌دارد و قبول می‌فرماید و متعهّد می‌گردد ، قاصد باز عودت می‌سازد و کوتوال را
می‌ستاند و ببندگی شیخ می‌آورد و عهد ومیثاق مؤکّد می‌شود . بعد از آن خدمت شیخ
قاصد نیکو ولایق از خلفا [ء] خود بخدمت سلطان می‌فرستد و سلطان را سوگند می‌دهد
که قصد کوتوال ومستحفظان واصحاب قلعه نکند وسوگند نامه می‌آورد چون سوگندنامه
۵ می‌آورند کلید قلعه‌را بخدمت سلطان می‌فرستد و پیام می‌فرماید که این قلعه را ستدیم دیگر
جای قلعه دارد ، بگوید تا رویم و بستانیم وکوتوال و مستحفظان را می‌ستاند و احتیاط
قلعه می‌فرماید چون عودت می‌سازد سلطان باترتیب و اساس نیکو استقبال خدمت شیخ
می‌کند و اسبان می‌برد و تمامت اصحاب و درویشان را سوار می‌کند و بعزّت و احترام
هرچه بیشتر بشهر درمی‌آرد ، جماعت اعدا واصحاب اغراض تمامت ازین قضیّه متعجّب
۱۰ می‌گردند ونادم و پشیمان می‌شوند و انکاری که درحقّ خدمت شیخ می‌داشتند باعتقاد و
ارادت متبدّل می‌گردد و می‌آیند ومریدی چند خدمت شیخ می‌شوند واستغفار می‌آورند و
خدمت[شیخ] کوتوال‌را بخدمت سلطان می‌آورد و درمابین عهد ومیثاق مؤکّد می‌کند و
مستحکم می‌گرداند وسلطان استمالت وتشریف نیکو می‌دهد ، هم بکوتوال هم بمستحفظان .

بعد از مدّتی خدمت شیخ برسبیل سیر و فُرْجه طوافی می‌کند ، سلطان را هنوز
۱۵ کدورت و غضب از دل زایل نشده بود ، چون فرصت می‌یابد کوتوال‌را قصد می‌کند
و بقتل می‌آورد ، چون خدمت شیخ این معنی را استماع می‌کند عظیم متردّد و پریشان و
منفعل می‌گردد ، بسلطان اعتراض و معاتبه بسیار می‌فرستد و می‌رنجاند و دیگر باربیل
نمی‌رود و این رباعیّات‌را از سر رنجش ، شیخ بخدمت سلطان مظفّرالدّین می‌فرماید :

با دل گفتم صحبت شاهی کم گیر   چون سر بنهادهٔ کلاهی کم گیر
۲۰ دل گفت توخوش باش که‌من آزادم   کُردی د یکی و خانقاهی کم گیر .

* * *

چون سر بنهاده‌ام کلاهی کم گیر وز خرمن بی فایده کاهی کم گیر
ای هیچ ندیده چند ازین گفت مگوی شیخی و دونان و خانقاهی کم گیر .

* * *

از خوان زمانه نیم نانی کم گیر چون مایه بود سود وزیانی کم گیر
تا کی گویی حشمت اربل مگذار ای هیچ ندیده کُردخوانی کم گیر .

۵

* * *

ما را چه پلاس و چه طرازی اکنون چه عیش ونشاط و چه غم گوناگون
چون همّت من فرو نیاید بدو کون چه خانقه جُنَیْنه ما را و چه تون .

حکایت [سی و سوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد ، روزی قاضی تاج‌الدّین اُرموی که از جملهٔ بزرگان و فضلا وعلماء عصر می‌باشد و مرید و معتقد و هواخواه خدمت‌شیخ است ، ببندگیش می‌آید و شخصی را با خود می‌آرد و تعریف می کند که مرد فاضل وعالم است و متبحّر و یگانه و ازعلوم وحقایق ودقایق وقوف تمام دارد واستدعاء آن می کند که خدمت شیخ‌او را اجابت فرماید وارشادی کند و بخلوت بنشاند، خدمت شیخ‌مکارم و تلطّف می‌فرماید که چه تقصیر رود ، بروسع‌طاقت ، اجتهاد بلیغ رود ، قاضی‌تاج‌الدّین می‌گوید امروز اختیارست اگر بخت یار باشد ، دست مبارك خدمت شیخ را بگیرد و ذکر تلقین فرمایند ، می‌فرماید امروز موقوف باشد تا من‌امشب استخاره کنم و دراحوال مشغول شوم و تأمّلی نمایم بعد ازآن فردا خدمت شما تشریف دهد ، حضور خدمتش بهم باشد ، برآن‌منوال که مشاهده‌رفته باشد ، باقامت رسانیده‌آید ، خدمت شیخ‌مشغول می‌شود و کیفیّت او معلوم می‌دارد .

بامدادی قاضی تاج‌الدّین و آن دانشمند بخدمت می‌آیند و تمامت اصحاب مجتمع می‌شوند و مترصّد می‌باشند تا خدمت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چه خواهد فرمودن و ازاهل بغداد جماعتی بسیار بخدمت شیخ‌آمده‌اند ، قاضی تاج‌الدّین سؤال می کند که خدمت‌شیخ

در باب فلان ، دیروز وعده فرموده بود ، همانا که تحقیق آن کرده باشند ، خدمت شیخ می‌فرماید دوش مشغول شدم واستخارهٔ آن عزیز می کردم ،دیدم درین مقام سفره[و] بساط کرده‌اند(۱) واصحاب تمامت برسر سفره حاضر شده و پیش هر کس عَلَی‌الْاِنْفِراد کاسهٔ طعام نهاده و آن کاسهٔ بزرگ که پنج نصیبه می‌ستاند و دایما آن برسفره پیش ما نهاده می‌باشد ، پیش نهاده و آن سنّت منست ، مقصودِ آن معلوم‌شده است که چراست گفتند ۵ فرمایند تا معلوم شود ، می‌فرماید اگر چنانکه برسر سفره مهمانی و زایری ومسافری برسد تا ایشان را در نصیبهٔ اصحاب مشارکتی نباشد از آن کاسه نصیبهٔ او داده شود ،آن کاسه همچنان پیش من نهاده ، خدمت آن عزیز درخانقاه در می‌آید ، من می‌گویم مسافر رسید و شاید که از راه دور می‌رسد وگرسنه باشد آن کاسهٔ بزرگ را همچنین بدان پنج نصیبه برمی‌دارم و بخدمتش می‌دهم ، می‌ستاند کاسه را برمی‌گرداند وطعام ریخته می‌شود . قاضی ۱۰ تاج‌الدّین می‌گوید تأویل و تعبیر بر چه وجه می‌فرمایند .

خدمت شیخ تقریر می‌فرماید که آن سفره ، صورت معامله‌است که طالبان را از آن نصیب است وعَلَی‌الْاِنْفِراد هرکسی‌را از آن نصیب می‌باشد ، برحسب کاسه وحصّهٔ خود وآنکه‌او درمی‌آید و من کاسهٔ بزرگ را بوی می‌دهم آنست که مراورا ازین‌طریق و ارشاد وذکر بهره‌مند گردانم ،چون کاسه‌می‌گرداند وطعام‌ریخته‌می‌شود،آنست که اورا ازین ۱۵ طریق نصیبی و بهرهٔ و حاصلی نخواهد بودن و مستعدّ این طریق نخواهد شدن ، جماعتی بودند که ازین بیان و شرح ،تغیّری دریشان ظاهر گشت ومتفکّر گشتند که بچه دلیل و علامت ، خدمت شیخ را تحقیق شده می‌باشد و اورا بکلّی نومید گردانید ، عجب تصدیق آن معنی بر چه وجه توانیم کردن خدمت شیخ را بنور باطن تفکّر ایشان معلوم می‌شود می‌فرماید که چونست این معنی را مصدَّق نمی‌دارید ، همین لحظه تصدیق آن ظاهر گردد ۲۰

۱ — ظ : گسترده‌اند .

خدمت شیخ بدان شخص رو می‌کند و می‌فرماید شما جهت آن آمدید تا ارشادی کنم و طریق معرفت شما را تحقیق گردانم می‌گوید بلی ، خدمت شیخ می‌فرماید اکنون مرا با تو شرطست تو اگر اجابت آن تقدیم می‌داری من ترا ارشاد کنم می‌گوید سَمْعاً وَطاعَةً ، می‌فرماید شرط اینست که اعتراض نکنی و اعراض ننمایی ، می‌گوید فرمان ، خدمت شیخ راست می‌فرماید اکنون آن دوشرط را محافظت نیکو کن و پاس‌دار ، امشب ما را اصحاب بخلوت می‌نشینند [1] ... خواهد بودن اگر چنانکه مصلحت و مهمّی داری امروز باتمام‌رسان و شبانگاه حاضر شو تا بخلوت نشینی .

آن شخص می‌گوید که ما درکتب آداب المریدین و رسالهٔ قشیری و سایر کتب مشایخ چنان یافته بودیم که شیخ مرید را اوّل خدمت کفش فرماید بعداز آن فرّاشی ، آنگه خادمی ، آنگه عَلَی‌التَّرْتیب تا آن زمان که او لایق و موافق و مستعدّ شده باشد اکنون همین روز که بخدمت رسیدم اوّل‌مقدّمه بخلوت می‌نشاند وخدمت شیخ چندان که او تقریر می‌کند دست را برزانوی قاضی تاج‌الدّین می‌زند و می‌فرماید کاسه را می‌بینی چگونه می‌ربود ، می‌فرماید همین‌ساعت شرط کردم که اعتراض واعراض نکنی ، فی‌الحال باعتراض مشغول شدی ای عزیز شما را درین طریق بهره ننهاده‌اند و فایده عاید نخواهد شدن، باری خود را معذّب ومُزاحَم چرا باید داشتن همچنان درآن طریق‌خود بعبادت و نماز مشغول می‌باش اگر چنانکه تو مغرور علوم وفضیلت خود نمی‌بودی و عُجْب و دانش [2] در سر نمی‌بود سخن‌مرا اجابت می‌کردی و باعتراض‌مشغول نمی‌شدی و تمسّک بکتب و رسایل نمی‌جستی، همانا که ترا نیز بهره وفایده بودی و دولت‌مساعدت نمودی، آن جماعت را که درآن تَخَیُّلی بود سخن خدمت شیخ‌را مُصَدَّق داشتند و خیال زایل گشت .

---

۱ — بیاض بالاصل ظ : تراخلوت . ۲ — ظ : عجب دانش .

بعد از مدّتی بسیار ، خدمت شیخ اکبر اعظم الخلفا خواجه شمس‌الدّین تفلیسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ بشهر آمل می‌رسد ، جماعت اهل شهرمقدمش‌را معزّز ومکرّم‌می‌دارند و تردّد و ملازمت می‌کنند و وظایف خدمت تقدیم می‌دارند و خدمت شیخ سعدالدّین حمّوی قَدَّسَ اللهُ سِرَّه اتّفاقاً درآمل می‌باشد ، اصحاب و مریدانش برسبیل زیارت بخدمتش می‌آیند و ازآن بلاغت وفصاحت و تقریر و بیان ومعامله و ذکر و نور باطن ۵ وکمال تحقیق متبرّك و مستفید می‌شوند وچون خدمت شیخ سعدالدّین می‌روند تقریر می‌کنند که ازمریدان شیخ‌اعظم‌اوحدالدّین‌قَدَّسَ اللهُ‌سِرَّهُ بزرگی‌رسیده‌است واوصاف و مناقب می‌گویند و خدمت شیخ شمس‌الدّین سه روز می‌باشدکه رسیده است و پیش شیخ سعدالدّین نمی‌رود ، روزسیم برخاست و بزیارت می‌رود ، خدمت شیخ‌سعدالدّین نیز عزم و دریافت حضور خواجه شمس‌الدّین کرد ، در راه بمقابل می‌افتد و تشریف ۱۰ حضورهمدیگر مشرّف ومزیّن می‌گرداند واین شهرآمل در میان بیشه است وخانه‌هاء ایشان بسبب بیشه از همدیگر دور ، و درین مقام‌که می‌رسند درختان بسیار می‌باشد و موضع خوش ، در زیر درختان می‌نشینند وخدمت شیخ سعدالدّین می‌فرستد و طعام و سفره حاضر می‌کند و همانجایگاه سفره می‌کشد و بعد ازآن نی عراقی می‌آورند و برآن نی سماع می‌کنند و بسیار ذوقها و حالتها واقع می‌شود بعد ازآن متفرّق می‌شوند و خدمت ۱۵ شیخ سعدالدّین هم می‌رود خدمت شیخ خواجه شمس‌الدّین زمانی اقامت می‌فرماید .

تمامت اصحاب رفته می‌باشند ، شخصی نشسته می‌ماند خدمت شیخ شمس‌الدّین‌سؤال می‌فرمایدکه عزیزان را کاری و خدمتی‌ومصلحتی‌مگرهست فرمایند ،آن شخص‌می‌گوید مگرخدمت شیخ مرا نشناخت شیخ می‌فرماید طُولُ‌العَهْدِ مُنْسٍ آن شخص می‌گوید من‌فلان‌کسم‌که خدمت‌قاضی‌تاج‌الدّین درفلان‌عهد مرا بخدمت شیخ‌آورده بود ، ارشاد ۲۰ فرماید وازغایت شقاوت ونحوست طالع آن سخنهاء ناواجب از من متولّدگشت وخدمت

شیخ از ارشاد من اعراض فرمود ، شقاوت و بدبختی مرا کی گذاشتی که آن چنان دولتی وسعادتی مرا مساعد گشتی و ببندگی وخدمت چنان بزرگی ملازمت نمودمی و تأسّف بسیار می‌خورد ومی گوید ندامت و پشیمانی اکنون چه سود دارد خدمت شیخ شمس الدّین می‌فرماید که اَلْحَمْدُ لِلهِ که بخدمت شیخ سعدالدّین رسیدید و حضور آنچنان بزرگ دریافتید ۵ و متبرّك و مستفید گشتید ، می‌گوید خدمت شیخ چه می‌فرماید ، من می‌دانم که از کدام دولت و سعادت محروم ماندم و این حسرت تا درِ گور مصاحب من خواهد بودن .

حکایت [سی وچهارم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درموصل می‌باشد و روز جمعه می‌شود و خدمت شیخ بمسجد جامع عتیق می‌رود ، تمامت اصحاب در خدمت شیخ می‌روند و درمسجد موضعی معیّن می‌باشد که خدمت شیخ با تمامت اصحاب آن جایگاه نمازگزاردی[1] ، سجّادهٔ خدمت شیخ را می‌اندازند ، دوگانه گزارده ، می‌نشینند بعد از لحظهٔ صوفیی می‌آید و جامهٔ سپید پوشیده و سجّاده بردوش انداخته ، او را اصحاب نمی‌شناسند که چه کسی است راست می‌آید و از سر انبساط و نا التفاتی سجّاده را درجنب سجّادهٔ شیخ می‌اندازد و بی ادب و گستاخ نماز می‌گزارد چنانکه دامن جامهاء او بر سر سجّاده و دامن شیخ می‌رسد ، اصحاب ازین بی ادبے وگستاخی منفعل می‌شوند و در بند رنجانیدن می‌باشند ، خدمت شیخ معلوم می‌کند و اصحاب را اِعراض می‌فرماید که چرا در بند رنجانیدن او می‌باشید ، باز آن صوفی هرنوبت حرکات ناواجب می‌کند وعظیم ناالتفاتی می‌نماید و خدمت شیخ از بے حضوری وی وترك ادب درمسجد که می‌کند ، اندك مایه منفعل می‌شود ، اصحاب باز غلوّ می‌کنند که او را برنجانند و از جنب خدمت شیخ دورکنند ، خدمت شیخ تمکین نمی‌فرماید و می‌گوید اگر اَصْحابُنا را مقصود اعزاز و اکرام من است باعزاز شما پیداست که من چه

---

1 — اصل : نمازگذاردی .

مقدار معزّز گردم ، مرا اعزاز از طرف حقّ می‌باید نه ازجانب شما ، اگر از طرف حق مرا اعزازی باشد خود دفع و منع او از آنجا باشد ، زمانی می‌نشینند ، اتّفاق را در قبّهٔ مسجد مواضع می‌باشد که کبوتران در آنجا مسکن ساخته‌اند ولانه نهاده ، کبوتری می‌آید که در لانهٔ خود درآید خراب می‌شود و دو سه بیضه که درلانه می‌باشد برسر این صوفی می‌افتد و می‌شکند و سجّاده و جامهٔ او مُلَوَّث وخراب می‌شود ، برمی‌خیزد و سجّاده در زیر بغل می‌گیرد و ازمسجد بدر می‌آید ، این‌معنی را جماعت ازخدمت شیخ استماع کرده می‌باشند و مشاهده می‌کنند که چنان چیزی بر آن صوفی واقع گشت ، چندین کس آنست که می‌آیند مرید و معتقد خدمت شیخ می‌شوند وآوازه در شهر منتشر می‌شود و مردم را ارادت و اعتقاد صد چندان می‌شود که بود .

حکایت [سی و پنجم]

حضرت شیخ در مَلَطْیَه می‌باشد و شخصی می‌باشد نام او اخی احمد ، و از جملهٔ مریدان صادق و معتقدان می‌باشد ، ایالت و شحنگی شهررا بدومقرّر و نامزد [1] می کنند ، بخدمت شیخ می‌آید تامشورت کند و می گوید که شِحْنگی را با من نامزد [1] کرده‌اند چه می‌فرمایند مصلحت باشد ، اقدام نمایم و باری تَعالیٰ را درین مهمّ ایالت رضا باشد و مستحسن است امّا کاری بد و مُنْکَر است ، خدمت شیخ می‌فرماید جلّادی برای حق‌تَعالیٰ شاید، شحنگی‌چرانشاید ، سؤال کردندجلّادی برای حق‌تَعالیٰ کردن چونست می‌فرماید مثلاجلّادی را گفتیم که‌آن شخص را بقتل‌آورد ، جلّادرا دو کار می‌باید‌کردن تا آن جلّادی برای حق‌تَعالیٰ باشد . اوّل نیّت کند که خداوندا این‌شخص‌مستوجب‌قتل شده است و مرا قتل او‌گفته‌اند از کرم ولطف حضرت ، شفیع برانگیز وظاهرگردان تا او را خلاصی دهد و دیگرآنکه چون او را بدان مقام سیاست برد در راه بهرجای و مقامی توقّف کند و تأخیری و تعویقی نماید تا بتدریج و تأنّی برده باشدکه شفیعی ظاهر گردد چون آن دومقام را محافظت کندآن جلّادی جهت حق‌تَعالیٰ باشد . باستصواب و اشارت خدمت شیخ در مهمّ ایالت مداخلت می کند .

---

۱ — اصل : نامزاد .

اتّفاق را درآن‌زمان سعدالدّین کوبک از جملهٔ امرا وخواصّ و معتبران‌سلطان مغفور مرحوم علاءالدّین کیقباد بیّض الله غرّته می‌باشد، درمابین امرا و خواصّ ظاهر می‌گردد تا بعضی با سعدالدین کوبک هم عهد و میثاق و سوگند می‌شوند و برین اتّفاق و تدبیر می‌کنند که قصد سلطان کنند و بردارند و سلطنت برسعدالدّین کوبک منتقل گردد ومستقلّ شود چون حقّ‌نان ونمک را محافظت نکردند و تخلّف ورزیدند، سعادت مساعدت نکرد و بخت یار نگشت و باختیار ایشان کار مستحکم نشد، این‌معنی بخدمت سلطان ظاهر گشت، سعدالدّین کوبک و باقی‌امرا که همداستان بودند بگرفت و تمامت را بقتل‌آورد و جماعت متعلّقان و خدم وحشم که ایشان را در ولایت و اطراف بود، فرستاد و بگرفت، بنا برآنکه این‌اخی‌احمد را که‌شحنهٔ ملطیه شده‌بود باسعدالدّین کوبک مصاحبتی ومحبّتی بوده می‌باشد، جماعت اصحاب اغراض‌که در فرصت می‌باشند خبث می‌کنند که فلانی نیز درین قضیّه وقوف داشته است و بایشان متّفق و همداستان بوده است.

سلطان می‌فرستد و در ملطیه اخی شحنه را می‌گیرد و محبوس و مقیّد می‌کنند بطرف قونیه تا بخدمت سلطان برند درآن قید و حبس بخدمت شیخ می‌آید و استعانت می‌طلبد، خدمت شیخ استمالت بسیار می‌کند که هیچ‌اندیشه مکن و اندوه وترس و بیم‌را بخود راه مده، مرا معلوم است که این سخن را درحقّ تو صاحب غرض گفته است و طعن زده، ترا ازین قضیّه وقوف نیست چون ترا ما درین دنیا نتوانیم محافظت کردن درآخرت چگونه توانیم نگاه داشتن، هر شدّت و سختی و بلا که برتو خواهد کردن تمامت را من برخودگرفتم و اختیار کردم، تو فارغ باش و هیچ مترس، استمالت داده روانه می‌شود چون بقونیه می‌رسد بخدمت سلطان می‌آورند.

سلطان از سرغضب و خشم در وی نظر می‌کند ومی‌پرسد، می‌گوید راست بگو تا

برهی واِلّا در شکنجه و زیر چوب و عذاب و بلا خواهی مردن ، این تدبیر و رای را
از کدام وقت کردید و چرا هم عهد شده‌ایت وچگونه اندیشه کرده بودید و برین‌منوال
سؤال می کند ، اومی گوید من مردی‌ام مختصروشحنهٔ شهری ، مرا با بزرگان چه‌نسبت‌است
و در چه محلِّ آنچنان تدبیرو رای باشم ، ازین‌قضیّه وقوف‌ندارم‌وخبرم نیست ، سلطان
می‌گوید دویست چوب برشکمش بزنند ، بحضورامرا وسلطان ، دویست چوب برشکمش ۵
می‌زنند ، هیچ بانگی نمی‌زند وسخن نمی گوید واستعانتی نمی‌طلبد و زنهاری نمی‌جوید ، روز
دیگر باز حاضرمی کنند و بطریق احسن می‌پرسند ، می گوید مرا وقوف نیست ، مرا افترا
و بهتانست ، بازمی‌گوید دویست چوب‌دیگر برشکمش بزنند ، همچنان نه‌بانگی ونه فزعی
می کند ونه زنهارمی‌طلبد ، سلطان‌را غضب عظیم‌می‌شود ، می‌گویداز دیروزچهارصدچوب
خورده است ، او را نه دردی و نه وَجَعی و نه المی ظاهر می‌گردد و نه اثرمی کند، عجب ۱۰
کاری‌است طشتی پرآتش‌می‌آورند و برسرسینه‌اش‌می نهند ، اوهمچنان خوش‌خفته است
تغیّری و تبدّلی در احوال او مشاهده نمی کند وگوشت و سینهٔ اوهیچ نمی‌سوزد ومؤثّر
نمی‌آید و هر بلا و عذاب و شکنجه که ازآن سخت‌تر نیست و صعب‌تر با او می‌کنند ،
بهیچ‌طریق در وی تغیّر نمی‌بینند ، سلطان متعجّب می‌شود ومی‌گوید که او را حاضرکنید
تا من احوال او را متفحّص گردم چون پیش سلطان می‌آید می‌گوید های تو چه آدمیی ۱۵
دیوی پریی چه چیزی هر بلا وعذاب وشکنجه که ممکن‌بود با تو کردند ، هیچ‌درتو اثری
نکرد و تغیّری راه نیافت اگر آنچه با توکردند با سنگ می کردند تحمّل نکردی و
پاره پاره گشتی ، مگرترا سحری هست و اِمّا اسماء اعظم می‌دانی احوال را راست با من
بگوی . می‌گوید نه از سنگ است نه از دیو [و] پری‌ام و نه سحر دارم و نه اسماء اعظم
می‌دانم ، امّا از جملهٔ مریدان و بندگان شیخ‌اوحدالدّین‌ام چون مرا ازملَطْیَه می‌آوردند ۲۰
بخدمتش رفتم و احوال خود عرضه کردم که مرا ازین‌قضیّه وقوف نیست ، مرا صاحب

غرضان متّهم می‌گردانند ، استعانت و مدد طلب داشتم خدمت شیخ فرمود اکنون که
چون ترا گناهی نیست و مرا معلوم است که ازین‌قضیّه وقوف نداری هیچ اندیشه‌مکن
و دایما بذکر حق مشغول باش و هرچه با تو کنند ذاکر باش و از ذکر غافل مباش ،
هرسختی و بلا وشکنجه که برتوخواهندکردن ، من برخودقبول کردم. اوّل‌روز که دویست
۵ چوب برشکم من زدند ، خدمت شیخ مقابل ایستاده بود و چوب را بدست مبارك خود
رد می‌کرد روز دیگرهمچنان ، یک چوب ازآن بمن نمی‌رسید ، فی‌الجمله هرعذابی که با
من کردند تمامت را او ایستاده بود و دفع می‌کرد و من ذاکر می‌بودم بجهت آن در من
اثر نمی‌کرد و خبر نمی‌داشتم و با من فرمود چون ترا دردنیا نگاه نتوانم داشتن درآخرت
چون توانم نگاه داشت .

۱۰ سلطان و تمامت امرا ازین سخن و شرح متعجّب گشتند ، قاصدان که او را آورده
بودند گفتند که خدمت شیخ بحضور ما با او تقریر نهاده بود . سلطان ازین‌سخن متعجّب
می‌گردد و ارادت واعتقاد درخدمت شیخ متضاعف می‌شود و بغیرازآن ، او را استمالت
می‌دهد و تشریف می‌پوشاند و باز بایالت و شحنگی می‌فرستد ، آن‌روز چندین کس از امیر
و بزرگ که درخدمت سلطان بودند تمامت مرید و بندهٔ شیخ می‌شوند و مکتوبات بااین
۱۵ اخی‌احمد بخدمت شیخ می‌فرستد واستعانت می‌طلبد ، او باز مراجعت می‌سازد و بمراد بخانه
و عیال خود می‌آید .

حکایت [سی و ششم]

حضرت شیخ در بغداد می‌باشد و وقت عزیمت سفر حجاز می‌شود و قافلهٔ عظیم بسیار جمع شده می‌باشد ، بالای صدهزار مرد بیش است و امیرالمؤمنین خلیفه مستنصر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بخدمت شیخ می‌گوید که امسال ارادت خاطر من چنانست کـه شیخ امیرحاج شود وقافله را دلالت فرماید تا بمقصد رساند خدمت‌شیخ می‌فرماید چه وظیفهٔ ماست و هرگز نکرده‌ام و منع و دفع بسیار تقدیم می‌فرماید ، مسموع نمی‌دارد و اجابت نمی کند . چون ناگزیر می‌باشد باستعداد و ترتیب و عزیمت مشغول می‌شود و برحسب احوال ، سبیل و زاد و اسباب ، آن مقدار که ممکن می‌باشد مهیّا می‌فرماید و امیرالمؤمنین خلیفه بسیار افتقاد و مالابدّات [1] و اسباب و اثاث راه معیّن می کند و از اطراف ملوك و امرا و اصحاب خیرات ، سبیل بسیار فرستاده‌اند ، خدمت شیخ روانه می‌شود . چون ده دوازده مرحله رفته می‌باشد خدمت شیخ درآن شب اتّفاق را زمانی مشغول می‌شود از کمال تحقیق و نور معرفت در واقعه ظاهر می‌گردد که جماعت اعراب بسیار جمعیّتی عظیم ساخته‌اند وتمامت چاهها که برسر راه است مدفون کرده و پوشانیده و آلت و استعداد محاربه [2] آماده و مهیّا داشته ، درکمین وقوام‌اند که برقافله زنند ودست ، ایشان‌را خواهد

---

۱ — اصل : ملابدّات .　　　۲ — اصل : محرابه .

بود وغالب خواهند گشتن، خدمت شیخ بامدادی بوقت حرکت می‌فرماید که روی عَلَم را باز بطرف بغداد بگردانید .

قافله چون این معنی مشاهده کردند فریادکنان بخدمت شیخ آمدند که موجب مراجعت چراست و چه سبب‌است حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ احوال واقعه و کشف ۵ تقریر فرمود و می‌فرماید مصلحت چنانست که قافله مراجعت کنند که بلایی عظیم صعب در پیش است ، اعراب جمعیّتی عظیم ساخته‌اند و درکمین‌اند ، هجوم وتاختن خواهند کردن وتمامت عَلَفِ شمشیر ایشان خواهند شدن، من مصلحت چنان می‌بینم که بازعودت‌سازند فریاد می‌کنند که این چه سخن وحکایت است خواب چه باشدواقعه چه چیز است کشف کدام است ما این ساعت چندین مدّت است که در بغداد بدین مصلحت موقوف بودیم ۱۰ وبسیاران، ایشانند که دوسال‌سه سال برآمد ومنتظراین‌سفر بودند و بامید واَمَل آمده‌اند ممکن نیست که مراجعت سازیم خدمت شیخ می‌فرماید شما دانید هرکه [را] برسخن من اعتقادی و صدقی باشد مراجعت سازد و هرکه را نیست اینک راه معیّن‌است ، تابرود خدمت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ عودت می‌سازد ،آن جماعت که برقول‌استوار بودند ومرید و معتقد ، باز مراجعت ساختند و ایشان که مُصَدِّق نداشتند اجتماع کردند و امیرحاج ۱۵ دیگر ترتیب دادند و روانه شدند حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ با رُبعی از قافله بوده باشد ، مراجعت ساخت .

چون نزدیک بغداد رسید خبر شد که خدمت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مراجعت فرمود واین ساعت می‌رسد ، امیرالمؤمنین خلیفه متعجّب گشت ، امرا وخواص‌را فرمود که استقبال کنند و راست بحرم نزول فرماید تا کیفیّت مراجعت معلوم شود ، استقبال ۲۰ کرده ، بحرم نزول می‌فرماید و امیرالمؤمنین‌خلیفه اقدام می‌فرماید و پیش می‌آید ، بعد از معانقه و پرسش چون می‌نشینند کیفیّت مراجعت را تفتیش می‌کند خدمت شیخ احوال

واقعه و کشف را تقریر می‌فرماید خلیفه متأسّف می‌شود که قافله را چگونه اجازت و
تمکین فرمودید که برود ، می‌فرماید چندانکه نصیحت کردم و گفتم ، رُبعی از قافله باشد که
برقول ما اعتماد کردند وعودت ساختند، ایشان که مسموع نداشتند عزیمت کردند، خلیفه
می‌گوید قُصّاد بتعجیل بفرستیم تا بقافله رسد و بازعودت سازند ، خدمت حضرت شیخ
رَضِیَ اللهُ عَنْهُ می‌فرماید که کار ایشان تمام‌شد ، فرستادن قاصد چه فایده کند، بعداز دو ۵
روز خبر می‌رسد که قافله را زدند و تمامت را بقتل آوردند ، عُشر از آن قافله خلاص
نیافتند و آن جماعت که خلاص یافته بودند برهنه و مجروح، عاجز ومسکین شده ، بعداز
چندین روز بشدّت و بلا ، خویشتن را توانست ببغداد انداختن و هرکه می‌آید بحضرت
شیخ رَضِیَ اللهُ [عَنْهُ] می‌آید و مرید ومعتقد می‌شود ، شیخ می‌فرماید این معنی را آن روز
می‌بایست کردن که من منع می‌کردم ، شما اجابت نمی‌کردید ، ازین قضیّه اهل بغداد عظیم ۱۰
معتقد و مرید می‌شوند و خدمت امیرالمؤمنین را اعتقاد و ارادت در حق حضرت شیخ
رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اَضْعاف می‌گردد .

حکایت [سی و هفتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درشهر تبریز می‌باشد ، شبی نزدیک صبح مصطفی
را صَلَواتُ الرَّحْمٰنِ عَلَیْهِ در واقعه می‌بیند که می‌فرماید شیخ اوحدالدّین برخیز و
تجدید وضو ساز و اصحاب را هم بگوی تا تمامت تجدید وضو کنند و بفرست وشیخ معظّم
۵ فقیه زاهد را هم خبر کن تا او نیز با اصحاب خود تجدید وضو کنند و هردو باهم بروید و
باری تَبارَکَ وَتَعالیٰ را دوستی هست نامش قباد ، وی می‌فروش و ازدنیا رحلت می کند،
تجهیز و تغسیل و تکفین و ترتیب او را شما هردو بدست خود بسازید و نماز جنازهٔ او
بکنید و نعش او را یکطرف تو و طرف دیگررا فقیه زاهد بردارید و ببرید و باعزاز و
اکرام هرچه بیشتر او را دفن کنید . خدمت شیخ از واقعه باز می‌آید و بنماز می‌باشد ، نماز
۱۰ می‌گزارند و تمامت اصحاب را خبر می کند و می‌فرماید که تجدید وضو بکنید که دوستی از
دوستان حضرت حق تَعالیٰ ازدنیا رحلت کرده است و رسول عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ
در واقعه فرمود که تجهیز او را با شیخ فقیه زاهد ترتیب سازیم ، تمامت تجدید [وضو]
می کنند وخدمت شیخ روانه می‌شود و از خلفاء خود یکی را بخدمت شیخ فقیه زاهد می‌-
فرستد که خدمت شیخ می‌فرماید شما و اصحاب خود جمع فرموده ، تجدید وضو ساخته ،
۱۵ تشریف فرمایید که بوقت حضور بخدمت تقریر رود. خدمت شیخ از خانه روان می‌شود

وآن شخص‌را بخدمت شیخ فقیه‌زاهد می‌فرستد ، او نیز برین‌منوال در خواب دیده می‌باشد رفته است اصحاب خود جمع کرده ، تجدید وضوساخته ، بخدمت شیخ روان شده است ، در راه مقابل می‌شوند خدمت شیخ تقریر واقعه را می‌فرماید و او نیز می‌فرماید هم برین منوال فرموده‌اند ،آهنگ طلب قبا[د]ی می‌فروش می کنند ، از مردم اهل‌شهر می‌پرسند و طلب می‌دارند و ازکوچه بکوچه و از بازار ببازار می‌جویند اتّفاقاً شخصی می گوید آن ۵ شراب فروش را می‌طلبند می گوید آری ، تمامت اهل تبریز در تعجّب می‌مانند که مثل آن چنین دو بزرگ با چندین اصحاب ، شراب فروشی را بچه موجب طلب می‌دارند ،آن شخص نشان می‌دهد که در فلان موضع و محلّه می‌باشد ، طلب کنان می‌آیند و خانه‌اش را می‌یابند ، در را محکم بسته می‌یابند ، از بیرون نمی‌توانند گشودن ، از رهِ بام یکی را فرو می‌آویزند و در را می گشایند وخدمت شیخ و شیخ فقیه زاهد درمی‌آیند و خانه را طلب ۱۰ می‌دارند ، می‌بینند او را ، سر دربُنِ خمی نهاده وجان تسلیم کرده ، یک پایش را خدمت شیخ‌و پای دیگررا فقیه زاهد می‌ستاند و برسر و چشم و روی می‌مالند ومی‌گریند ، فریادی دراصحاب می‌افتد و رقّتی‌عظیم می‌شود بعدازآن برآن منوال‌هردو تجهیز وتغسیل وتکفین او می کنند و نعش را هردو برمی‌دارند و می‌برند و دفن می کنند ، تمامت اهالی و معتبران تبریز ازآن معنی متعجّب می‌گردند و این ساعت مرقدش مزار بزرگ و نذرگاه است ، ۱۵ مردم بزیارت روند و نذرها کنند و تمامت مقبول‌گردد و باجابت مقرون شود و عجب مقام بزرگست و این سرّی است از اسرارحقّ تعالیٰ وکسی بکُنْهِ آن نرسد .

حکایت [سی و هشتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد ، هوس مصر می‌شود چون نزدیک مصر می‌رسد از اصحاب او دوسه نفر را می‌فرماید پیش بروند و ترتیب خانه کنند ، چه خدمت شیخ را سنّت آن بود چون تنها بودی بخانقاه و زاویه نزول فرمودی و چون اصحاب بخدمتش بودندی بخانقاه و زاویه و موضعی که اسباب آن مهیّا و معیّن ۵
بودی نفرمودی چون اصحاب بخدمتش بودندی ترتیب خانه فرمودی چون بشهر رسیدند بطلب و تفحّص خانه مشغول شدند اتّفاقا سرایی می‌یابند از آن ملک ماضی که از مدّت بسیار وفات یافته می‌باشد و آن سرای همچنان بی‌خصم مانده و دَرِ آن آرامگاه محکم کرده ، کسی می‌یابند تا دَرِ آن سرای را می‌گشایند و از اینها یکی می‌رود
و بخدمت شیخ می‌گوید که سرایی یافتیم و خدمت شیخ را می‌ستانند و درآن سرای ۱۰
می‌برند ومی‌آیند و خانه و سرای خوش و نَزِه می‌بینند امّا حصیر و قالی هیچ‌چیز ندارند که در زیر اندازند .

خدمت شیخ می‌فرماید آب بیاورند ، آب می‌آورند و تمامت را آب می‌زنند و پاک جاروب می‌کنند و خدمت شیخ سجّادهٔ خود می‌اندازد و می‌نشیند و اصحاب هریکی بمرتبه

و منزلت خود می‌نشینند و هیچ طعامی و خورشی ندارند ، در طریقهٔ شیخ چون سؤال
نیست همچنان بحضور نشسته‌اند و خدمت شیخ بتقریر و بیان وفایده آغاز فرموده است
و اصحاب همگی حواس و نفوس و ارادت خود را مستغرق و مشغول آن گشته چنانکه
بهیچ چیز تمنّا و میل ندارند و در خاطر و ضمیر نمی‌گذرد و وقت نماز شام می‌شود ،
بانگ نماز می‌دهند ، برعادت ، نماز می‌گزارند و ذکر می‌گویند و هریکی بمقام خود ۵
می‌نشیند و سنّت خدمت شیخ آن بود که هرگز بی شمع نبودی اگر اتّفاق افتادی که شمع
نبودی در تاریکی نشستی و چراغ نیفروختی چون اصحاب ، سنّت می‌دانستند شمع نگاه ـ
داشتندی تا اگر خدمت شیخ شمع طلب فرمودی هرکسی بارادت پیش آوردی و از
اصحاب یکی بدین مهمّ موسوم و منسوب بود که ترتیب شمع و بخورات درعهدهٔ او
بودی و اگر از جایی فتوحی بودی اوّل مقدّم بها[ء] شمع و بخورات بودی بعد ازآن ۱۰
دیگر مالابدّات (۱) .

خدمت شیخ می‌فرماید شمع برافروزید واصحاب هرکه شمع دارد بَرْکُنَد ، تمامت
شمع داشتند ، برافروختند ، قرب سی درویش بخدمت شیخ بودند ، تمامت شمع برافروختند
و بنشستند وخدمت شیخ باز بفایده مشغول گشت و بحضور و اجتماع تمام نشسته و بوجود
چندین شمع روشنی درآن سرای وخانه افتاده است ، اتّفاقاً سلطان برسر بام سرای خود ۱۵
با امرا و وزراء خود سیری کند وفُرْجه بر شهری کند ، ازناگاه نظر برین سرای می‌افتد،
از وزیرخود می‌پرسد آن روشنی درآن سرای فلان نیست درآن جایگاه کسی نزول کرده
چه احوالست وزیر می‌گوید چندین سال است که دَرِ آن محکم کرده‌اند ،کسی در آنجا
نیست ونزول نکرده‌اند سلطان می‌گوید حالیاآن روشنی درآن خانه است و ازآنجا ظاهر

۱ — اصل : سلابدّات .

می‌شود وزیر می‌گوید مرا چنان معلوم است که در آنجا هیچکس نمی‌باشد[1] و نزول نکرده‌اند.

فی‌الجمله‌در آن بحث می‌باشند، سلطان می‌گوید کسی را فرستید تا برود و این‌معنی را تحقیق کند، یکی را می‌فرستند بردرسرا می‌آید واز بیرون نظرمی‌کند که جماعتی‌درویشان متمیّز سجّاده‌ها انداخته‌اند و بزرگی در میان ایشان نشسته است، تقریر می‌کند و سخن می‌گوید و مراجعت می‌سازد و احوال‌عرضه می‌دارد، سلطان با وزیرمی‌گوید بسَرِمن تو برو و تفحّص تقدیم‌دار تا چه قوم‌اند، وزیر می‌آید چون در سرای درمی‌آید نظرمی‌کند مردی عظیم متهوّر و با شکوه و صورت و هیأت بغایت خوب، سلام می‌کند و پیش می‌رود و دستبوس می‌کند.

خدمت شیخ اعزاز و احترام می‌فرماید و بنزدیکک خود می‌نشاند و ببیان و تقریر مشغول می‌گردد، این وزیر از شرح و تقریر متعجّب می‌گردد و واله می‌شود و درمیانهٔ سخن از خدمت شیخ عذر می‌خواهد که همین‌ساعت باز ببندگی بیایم، برمی‌خیزد وبخدمت سلطان می‌رود وازمناقب و اوصاف و بزرگی خدمت شیخ تقریرمی‌کند، سلطان را داعیه و ارادت حضور شیخ‌می‌شود، وزیر امر او را دفع می‌کند، وقت‌نیست، فردا بامدادی برویم، اجابت نمی‌کند، برمی‌خیزد و بخدمت شیخ می‌رود و زیارت و دستبوس می‌کند و خدمت شیخ رعایت و نوازش و دلداری می‌فرماید و بتقریر وکلام، باز بشرح و بیان مشغول می‌شود، سلطان همگی دل و جان مستغرق ومشغول‌خدمت شیخ کرده است و در اثنا [ء] حکایت در میان اصحاب‌گویندگان خوب می‌باشد، اشارت می‌فرمایند تا چیزی برگویند، آغاز می‌کنند وچیزی می‌گویند.

سلطان را ذوق خوش‌می‌شود وزیر را می‌خواند ومی‌گوید فرّاشان بروند وتمامت

---

۱ — اصل: نمی‌نباشد.

قماش خانه باز کنند و این جایگاه آورند . فرّاشان می روند و می‌آورند وقالیها و بساطها
می‌گسترانند و تمامت صفّه را پرمی کنند ، جامه خوابها و بالش‌و نهالیها ومسند می‌آورند
و می‌گسترانند و خدمت شیخ را برمسند می نشانند بعد ازآن طعامها و خورشها ازانواع
و حلواها و میوها می‌آورند وآن شب سماعی و جمعیّتی بغایت خوب می‌شود و سلطان
آنچنان مستغرق می‌شود [که] ارادت عودت نمی‌تواند کردن ، وزیر را می‌فرماید که ۵
بامدادی عَلَی‌الصَّباح طبّاخان وآلت مطبخ و حوایج خانی (۱) وهرچه مرا در سراست
تمامت بخدمت شیخ حاضر کنند وهرچه محتاج وبایست باشد تمامت را مُعَدّ کنند ، من
خود دیگر از خدمت و ملازمت غیبت نخواهم کردن امّا شما تمامت چیزها را مهیّا و
آماده گردانید چنانکه هیچ بازماندگی نباشد و اجازت ستد ، بسرای خود می‌رود ، باز
بامدادی بخدمت شیخ می‌آید و همچنان ملازم می‌باشد و طعامها و خورشها و حلواها و ۱۰
میوها [ء] انواع دم بدم می‌آورند وعظیم خدمت می‌کنند وملازمت می‌نمایند ، چون سلطان
می‌رود غلامان پاکیزهٔ زرین کمر ملبوس بخدمت شیخ ملازم می‌دارد .

یک دو روز بدین‌منوال مداومت می‌کنند ، شبی خدمت شیخ اصحاب را می‌فرماید
که وقتی که ما بدین شهرآمدیم هیچ ما را در خاطر و ضمیر این همه تنعّم و اسباب و
ترتب که مهیّا شده است می‌گذشت گفتند نه ، ما را بجز فقر و فاقه‌و عجز و مسکنت و ۱۵
مذلّت و خواری در خاطر چیزی نمی‌گذشت اکنون چون ما را اینهمه در خاطر نبود
و بی اختیار ما را میسّر گشت اگر چنانکه درین قضیّه وا مانیم و طالب آن باشیم و
رضا دهیم وآن بر ما مقرّر شود از مقاصد و مطالب بسیار بازخواهیم ماندن و عادت
دنیا آنست که کسی طالب آن تنعّم و راحت شود او از وی گریزان باشد وآنکه طالب
نباشد روی بدو دهد اکنون مبادا بَعْدَ الیَوْم ما طالب آن تنعّم و راحت شویم و او ۲۰

۱ ــ ظ : حوایج خانه .

ازما گریزان گردد ، ما این‌جایگاه درمذلّت و خواری بمانیم و از مقاصد بسیار وامانیم، هیچ بهتر از آن نیست که ازین مقام سفر کنیم ، اگر چنانکه دریابند ما را منع خواهند کردن ، این‌ساعت برخیزیم و راه‌گیریم تا ایشان را اطّلاع افتادن ما بگوشهٔ دیگر رسیده باشیم، بر می‌خیزد واصحاب‌را می‌ستاند و درشب عزیمت می‌فرماید . چون بامدادی ۵ می‌شود می‌آیند وکسی نمی‌باشد چندانکه طلب می‌کنند نمی‌یابند وسلطان بسیار تأسّف می‌خورد .

حکایت [سی و نهم]

مواصلت شیخ اکبر ، ملک المشایخ ، محرم الاسرار ، مقدّم الابرار ، پیشوای اهل خلف ، عالم کارگاه هدایت ، کامل بارگاه عنایت ، برهان المحقّقین ، حجّة العارفین ، خلف الخلفا ، خواجه شمس الملّة و الدّین ابوحفص عمر بن احمد قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ از شهر تفلیس بود . مرحوم مدرّس خواجه احمد رَحِمَهُ اللهُ از جملهٔ معتبران و اعیان و مشاهیر و ارباب تجارت و اصحاب ثروت و مال و منال بوده چون بجوار حق پیوست اموال و اسباب بسیار می‌ماند و خدمتش طفل می‌باشد و پدر رَحِمَهُ اللهُ او را ببرادرش که عمّ خواجه است باموال و اسباب که بورثه رسیده است می‌سپارد و وصیّ می‌کند تا غم او او بخورد . بعد ازمدّتی عمّش می‌ستاند و برسبیل تجارت بطرف گیلان می‌رود و از آنجا ابریشم وقز می‌ستانند و بسفر روم متوجّه می‌گردند و بشهر سیواس می‌رسند چون سعادت مساعدت و دولت و توفیق رفیق می‌باشد باصحاب صلحا وفقرا و ارباب تصوّف و کُبرا ارادت عظیم می‌باشد تاحدّی که اگر اتفّاق ملاقات ایشان حادث می‌شد از حق تعالی تمنّا می‌کرد که یالَیْتَ چه بودی که من نیز از زمرهٔ ایشان بودمی آنچنانکه حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فرموده است : (۱)

---

۱ — اصل : حکایت حضرت شیخ رضی‌الله‌عنه . وآن بی‌شک زائد است .

نهاده بجهد هیچکس را ندهند لٰکن بنهاده جز بجهدی نرسی

آن داعیه و ارادت هر دم و لحظه متضاعف می‌گشت و عمّ او را رعایت می‌کند
و بلُبْس می‌دارد و در بازار و بیع وشری مشغول می‌دارد وهمگی احوال تجارت ودکّان
و حجره بدو مفوّض کرده است و ازغایت محبّت و ارادت که دارد اگر چنانکه فقیری
۵ و زایری بر درِ دکّان و حجرهٔ او آمدی و سؤال کردی چهار پنج عدد دادی و هرکجا
استماع کردی که اصحاب تصوّف وفقرا و صلحارا سماع و جمعیّت است چون راغب بود
آن جایگاه حاضرشدی و حالت و ذوق ایشان او را عظیم مؤثّر آمدی و مقصود از
ملازمت سماعش آن بودی که حضورصاحبدلی را دریابد تا اورا بقوّت جاذبه و تصرّف
با خودکشد ، هیچ جای آن معنی میسّر نمی‌شد و هر درویشی را که دیدی از خرقه و
۱۰ شیخ و نسب او سؤال کردی چون تقریر مناقب و اوصاف شیخ خود کردی مرا میلی
بشدی .

روزی از روزها بخدمت عزیزی می‌رسم سؤال می‌کنم که نسب و خرقهٔ شما از
کجاست و ازکدام شیخ‌است می‌گوید از حضرت شیخ‌اوحدالدّین کرمانی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
و از مناقب و محامد و اوصاف شرحی می‌کند و بیانی می‌نهد و از طریق و روش و خلوت
۱۵ وذکر ومعامله تقریر می‌کند ، مرا مؤثّرمی‌آید و دل دراضطراب می‌گردد و مایل‌می‌شود
می‌پرسم این‌شیخ کجاست می‌گوید درین شهر . می‌گویم حضوردریافت خدمتش برچه وجه
میسّر گردد ، دعوت مقام می‌کند ، می‌گویم‌حالی خوش بودی اگراز بیرون سو بحضرتش
مشرّف می‌شدم می [گوید] روز جمعه درمسجد جامع‌قزوینیان در محراب نماز می‌گزارد.
آن جایگاه حاضرشو تا مشاهده کنی ، مبنی برآنکه مرا با اصحاب فقرا و صلحا ارادت
۲۰ و اعتقاد می‌باشد هرگز هیچ نماز از من فوت نشدی چون روزآدینه می‌رسد درین‌هوس
وتمنّا که خدمت شیخ را دریابم ، از جماعت پیشتر بمسجد می‌روم و درقرب‌محراب مقام

می‌گیرم بعد از لحظهٔ جماعت درویشان متمیّزْ ظاهر و لباسِ پاکیزه پوشیده می‌آیند و سجّاده‌ها می‌اندازند و دوگانه می‌گزارند و بحضور هرچه بیشتر می‌نشینند و تمامت جماعت مترصّد و منتظر می‌باشند که خدمت شیخ کی بیاید .

از ناگاه آواز تکبیر و صلوات برخاست وتمامت خلق اقدام کردند و پیش‌رفتند بعضی در پای می‌افتند و بعضی دست می‌بوسند ، من نیز پیش رفتم و دست مبارکش را بوسیدم ، بهزارازدحام بمحراب آمد وتَحِیَّةُ الْمَسْجِدگزارد ، قُطنیِ سبز پوشیده ، دستاری سپید پیچیده و عَذَبَه دارآویخته [1] چون از نماز فارغ شد روی بخلق کرد و بنشست چون نظر کلّی برروی شیخ‌می‌افتد هیجانی واضطرابی و قلقی در من‌ظاهر می‌شود می‌گویم اگرچنانکه مرا درعالم شیخی‌خواهد بودن اینست ومی‌گویم چه بودی اگرنماز را زودترگزاردندی که بوقت بیرون آمدن یکٔ نوبت دیگر دستش را می‌بوسیدم چون از نمازفارغ می‌شوند خلقی بسیار بدین‌تمنّا بر دَرِجامع جمع‌شده‌اند تابشرف دستبوس‌مشرّف گردند ، بهزار زحمت خود را بر در می‌اندازم ، چندان خلق منتظراند و در فرصت‌آنکه بدستبوس مشرّف شوند ، بصد بلا و زحمت من نیز باز دستبوس می‌کنم اصحاب پیش می‌روند و راه می‌سازند فی‌الجمله بهزار اِلْف وجهد از میان غلبه بیرون می‌تواند رفتن .

من بخانه می‌روم تغییر و تبدیلی واضطراب و قلقی در من‌ظاهر شده است که‌شرح نتوان داد ، بهیچ نوع اطمینانی نمی‌شود و دفع نمی گردد ، همگی جان و دل بخدمت شیخ است . عمّ چون مرا در غم می‌بیند سؤال می‌کندکه ترا چه واقع شده است که متردّد و پریشان شدهٔ می‌گویم خیر چیزی نیست . نه،در تو تغییر عظیم می‌بینم با خود نیستی‌هرچه می‌گویم فهم نمی کنی و سخن را نمی‌شنوی در تفکّر افتادهٔ و جمعیّتی در تو ظاهر نه ، از سه حالت بیرون نیست یاچیزی ضایع کردهٔ و اما نکبتی [2] خصومت کردهٔ واّلاعاشق

---

۱ ــ ظ : درآویخته .   ۲ ــ ظ : بکسی .

شدهٔ که احوال تو چنین متغیّر شده است و ازضبط افتاده ، می‌گویم بلی عاشق شده‌ام می‌پرسد بر دختر یاپسر بهرطریق که باشد بگوتاتدارك کنم وتدبیروصلاح کار تو بیندیشم که بی قرار وآرامت می‌بینم ، گفتم نه بر دختر یا بر پسر عاشق شده‌ام شیخ اوحدالدّین کرمانی را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ امروز در جامع دیده‌ام ، عاشق وآشفته و واله و متحیّر او ۵ شده‌ام، چندین‌مدّت است که مرا این‌داعیه وتمنّا بود که دست دردامن بزرگی وصاحب‌ـ دلی زنم تا مرا ارشاد کند و راه تحقیق و معرفت و طریق بنماید ، هیچکس در دل من قرار نمی گرفت ، امروزکه او را دیدم فتنه وآشفتهٔ اوشدم اگر چنانکه بارادت اجازت فرمایی که بخدمتش بروم و دست دردامن او زنم فَبِها ونِعِمّا و الّا اگر مرا پاره پاره خواهی وکنی و هر قیدی و بلایی که ممکن است با من تقدیم داری من سر در قدم او ۱۰ فدا خواهم کردن .

عمّ طایفهٔ تصوّف و فقرا [را] عظیم منکر بودی مرا ملامت بسیار می کند که بدبختی و شقاوت و نحوست طالع در تو اثرکرد که من و پیشهٔ پدر [و] چندین مال و اسباب وجاه و بزرگی‌ترك می کنی ومصاحبت بطّالان و طبل‌خوران و زرّاقان و بی دینان و نامشروعان اختیار می کنی ای بدبخت چرا بتجارت و شغل پدر مشغول نشوی و تزاید ۱۵ وتضاعُف مال‌ومنال خود نطلبی‌تا بعد ازمدّتی مقام و منزلت پدرخودبگیری وخواجهٔ مشهور و معتبر شوی ، این‌حال فاسد و وسواس شیطانی را از خود دفع کن والّا هرچه بینی از خود بینی و ازین طریق ملامت می کند و می‌گوید پشیمانی و ندامت درآخر سود ندارد ، از چندین مال و اسباب که از پدرتو بارث رسیده است و تمامت پیش‌منست چه خواهی کردن گفتم تمامت بتو بخشیدم ، مرا ترك کن و بخدا بخش ، چون نصیحت مؤثّر ۲۰ نمی آید حِدّت وغضب مستولی می‌گردد ، با غلامان ومردم خود می‌فرماید که این کودك مصروع و دیوانه شده است دست و پایم را می‌بندند و چندانی می‌زنند که خسته می‌شوند

بعد از آن همچنان بسته، درحجره مرا می‌اندازند و هرروز علی‌التّوالی می‌آیند ومرا از حجره بیرون می‌آورند و چوب می‌زنند چندانکه بیشتر می‌زنند ارادت و داعیهٔ من بیشتر می‌گردد .

فی الجمله‌تامدّت پنج روز برین‌منوال‌معذّب می‌دارد ، جماعتی‌غلامان باخواجگانی که در همسایگی می‌باشند این معنی را می‌گویند و ایشان را شفیع می‌انگیزند ، جماعت ۵ خواجگان برطریق شفاعت نزد عمّم می‌آیند و شفاعت می‌کنند ، می‌گوید شما پیش این بدبخت بروید و این‌را نصیحت دهید باشدکه نَفَسِ شما مبارك باشد ومؤثّر وگیرا آید و این داعیه از وی فاتر گردد جماعتی خواجگان می‌آیند و مرا بطریق پرسش ، نوازش می‌کنند بعد از آن بنصیحت و تنبیه مشغول می‌شوند چندانکه می‌گویند درمن اثر نمی‌کند و قابل نمی‌بینند چون اجابت [1] نمی‌شود می‌گویند چندین مال و اسباب که از پدر تو ۱۰ بارث رسیده است و تمامت پیش عمّت است چه خواهی‌کردن می‌گویم بگواهی شما تمامت را باو بخشیدم ، مرا بگذارد تا بروم .

چون ارادت مرا باین غایت می‌بینند باز پیش عمّم می‌روند و مصدوقه و احوال و ارادت مرا می‌گویند و می گویند ممکن نباشدکه او را بزدن ومقیّد و محبوس‌گردانیدن از آن ارادت و داعیه بازآری ، بنصیحت وچوب وقید و حبس‌آن میسّر نخواهدگشتن ۱۵ وکشتن نشاید و مصلحت نباشد ، او را بهتر از آن نیست که ترك‌کنی و بگذاری تابرود و بمقصد ومطلب خود برسد ، عمّ می‌گوید چندین‌مال‌واسباب که دارد چه خواهدشدن خواجگان می‌گویند درین باب نبض‌اوگرفتیم ، ازسرِ تمامت برخاسته است ، مارا گواه گرفت که تمامت را بعمّم بخشیدم ، مرا بگذارد تا بکار خود روم . عمّم چون قضیّهٔ مال و اسباب را می‌شنود که بدو بخشیدم دیگر غم من نمی‌باشدش ، ترك می‌کند و مرا از ۲۰

۱ — اصل : اجازت .

قید وحبس، اِطْلاق می‌دهد، می‌روم وطلب خدمت شیخ می‌کنم، می‌گویند بشهر قیصریّه رفته است، پیش عمّ می‌روم و وداع می‌کنم وحلالی می‌خواهم ومی‌گویم بمن صد دویست دینار زر انعام کن باقی‌را بتوحلال کردم، عمّ بسیاری‌گرید و باز نصیحت می‌کند چون مشاهده می‌کندکه قابل اصلاح سخن نیستم دویست دینار زر بمن‌می‌دهد و درمیان می‌بندم ومرا درمی‌چند درکیسه می‌باشد بجهت خرج، می‌ستانم و می‌روم ومرکوبی بکرایت می‌گیرم و ملبوس که دارم برسر می‌نهم و راه قیصریّه می‌گیرم.

چون می‌رسم در شهر درمی‌آیم و می‌پرسم که خدمت شیخ اوحدالدّین کجا نزول کرده است می‌گویند بعضی از اصحابش در زاویهٔ که در [محلّه] دبّاغانست می‌باشد و خدمتش‌در اندرون شهر در محلّهٔ کلاه دوزان در مسجدی نزول‌کرده است. بحصول حضرت شیخ مشغول می‌شوم، بمسجدی وصول می‌یابم چون بمسجد می‌روم خدمت شیخ حاضر نمی‌باشد درجنب مسجد خانهٔ می‌باشد و درآن خانه اهل‌حرم شیخ می‌باشد وازآن خانه درمسجددری واز بیرون سوی دری وآن لحظه درآن‌خانه می‌باشد، خلفاومتقدّمان مثل شیخ زین‌الدّین صدقه و شیخ نورالدّین لور و شیخ تقی‌الدّین اروگردی و شیخ نورالدّین توقاتی و شیخ عمادالدّین ملطیهٔ و شیخ‌کریم‌الدّین قزوینی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُمْ که از اصحاب طبقات و معتبران و خلفاء خدمت شیخ اند، در مسجد نشسته‌اند. سلام می‌دهم، اجازت می‌فرمایند تَحِیَّةُ الْمَسْجِدِ می‌گزارم و می‌نشینم.

بعد از زمانی خدمت شیخ ازآن خلوت خانه بیرون می‌آید، پیش روم و سلام می‌دهم و دستبوس می‌کنم و می‌نشینم خدمت شیخ می‌فرماید اهلاً وسهلاً غریبی می‌گویم بلی می‌فرماید کَیْ[1] رسیدی می‌گویم‌ازگرد راه بخدمت‌نزول کردم. می‌فرماید خیرمقدم، از کجا می‌رسی گفتم از سیواس، می‌فرماید مقصود و مطلوب چیست گفتم حضور شیخ،

۱ ــ اصل: که.

اِنْ شاءَ اللهُ که بمحلّ قبول واجابت افتم ودرسلک خَدَم[1] مُنْخَرِط گردم . چون سخن برین وجه تقریر رفت درمن نظر می‌فرماید و تأمّل می‌کند و من امل برآن بسته که مقبول گردم پس می‌پرسد که نام چیست گفتم عمر می‌فرماید طالَ عُمْرُكَ و من در سنّ هجده سالگی می‌باشم مِنْ اوّلنا اِلیٰ آخرنا [2] تفحّص احوال من می‌فرماید و من نیز تمامت را مشروح ومفصّل می‌گویم و ارادت واعتقادی که مرا ظاهر گشت وحبس و قیدعمّ و چوب زدن و مرا منع کردن و من ترک اموال و اسباب پدر گفتن و بخدمت شیخ آمدن بیان می کنم و بعد ازآن شیخ می‌فرماید اگر باری تَعالیٰ توفیق رفیق تو کرده باشد برطریق ارادت کار تو مهیّا گردد . ۵

بعد از زمانی برمی‌خیزم و آن دویست دینار زر را ازمیان می‌گشایم و بوسه می‌دهم و بخدمت شیخ می‌نهم، خدمت شیخ می‌فرماید نه نه ، بابا بردار ، مرا نظر برچیزی نباشد، محافظت کن تا با تو می‌باشد ،آن طریق قلندرانست ، ما را بکسی توقّعی نیست ، من می‌گویم هنوز بنده کودک وجاهلست ، مادام که این با من باشد هوسات وداعیهٔ نفسانی مرا زحمت دهد و از جمعیّت حضور قلب بازآرد و بوسواس شیطانی دلالت کند و داعیهٔ فاسد و تخیّلات ناواجب دردماغ تصویر بندد وخود را ازآن نتوانم دفع کردن ، صلاح کار من بوجودآن ، بفساد انجامد و موجب فتنهٔ من باشد و بدین‌سبب همنشینان بد بامن مصاحب[3] گردند ، چون این‌معنی استماع می‌فرماید خادم‌را می‌گوید بیا و بردار ونگاه‌دار بعدازآن می‌فرماید که از پیش ما غیبت مکن و جایی مرو و ملازم باش و روز بروز و دم بدم و لحظه بلحظه مرا ارادت و اعتقاد متضاعف می‌شود . ۱۰ ۱۵

ماهی برین منوال می‌گذرد روزی خدمت شیخ نماز دیگرگزارده بکنار دکّهٔ

۱ — اصل : سلک و خدم . ۲ — ظ : مِن اوّلها الی آخرها .
۳ — اصل : مصاحبت .

مسجد می‌رود که کفش بپوشد چون پای دراز می‌کند که در کفش نهد می‌جهم و هردوپای شیخ را می‌گیرم و برروی خود می‌نهم و می‌گریم و می‌گویم ترك مال و اسباب و عمّ و اقربا و تنعّم کردم، بامیدی و آملی، روی بدین حضرت نهادم تا بوك در زمرهٔ بندگان و سلك خَدَم مُنْخَرِط گردم، اکنون مدّتیست که آمده‌ام، بنظر عنایت ملحوظ نمی‌ـ
فرمایید اگر قبول می‌فرماید تا امیدوار گردم واگر ردّ می‌فرماید تا خاك برسر کنم، برحال خود نوحه‌گری کنم. چون خدمت شیخ تحقیق اخلاص مشاهده می‌فرماید از آن قید استخلاص می‌کند و بنوازش و رعایت ازآن [منع] می‌کند و ترك کفش می‌فرماید و باز بمقام خود می‌رود و مرا پیش می‌خواند و وصیّتی چند برطریق ارشاد می‌فرماید و ذکر(۱) تلقین می‌کند و می‌ستاند، بحمّام می‌برد و سر می‌تراشد و خرقه ترتیب داده، می‌پوشاند و طاقیه برسر می‌نهد و تخفیفه می‌پیچد و بترتیب وآداب اهل تصوّف ارشاد می‌فرماید.

روزی می‌گوید که مرا نیّت چنان مستحکم شده است که درکنار میدان موضعی هست آن جایگاه زاویه بنیاد کنم و درین یك دو روز بعمارت خواهم مشغول شدن و در استعجال، اهمال نخواهد بودن، اِنْ شاءَ اللهُ تَعالیٰ بزودی باتمام رسد و بجهت اصحاب، خلوت‌خانهٔ چند که درخور آنست ساختن چون تمام شده باشد اصحاب بخلوت خواهند نشستن تراهم بنشانم، خاطر مرفّه دار، حالی را که درصحبت نشستهٔ بذکر مشغول شو. بعداز آن زاویه بنیاد می‌کنند و در مدّت اندك تمام می‌شود و مقدار بیست خانه بجهت خلوت می‌سازند چون بزاویه نقل می‌کنیم اوّل کسی که درآن خلوتها می‌نشیند شیخ سعدالدّین نخجوانی و شیخ شهاب‌الدّین عیسی و شیخ کریم‌الدّین قزوینی و شیخ کریم‌الدّین صوفی رَضِیَ اللهُ عَنْهُم اَجْمَعین والباقی هَلُمَّ جَرًّا با هجده نفردرخلوت می‌نشینند دوخلوت خالی می‌ماند از اصحاب استدعا می‌کنند که درآن دو خلوت درآیند، شیخ می‌فرماید از

۱ ــ اصل : دیگر.

غیب مسافران می‌رسند آن مقام ایشانست تا مدّت دوازده روز در خلوت می‌باشم .

روز دوازدهم اتّفاق‌را بتجدید وضو بموضّی [۱] می‌روم ، نظرم بردوجوان‌می‌افتد که‌ایشان بوقت‌تعیین ِنشستن ِخلوت بما بهم نبودند،پوستینها[ء]مَصیصی‌و کلاه مَصیصی پوشیده ، در تفکّر می‌افتم که عجب چه جوانان باشند روزی دیگر بامدادی خدمت شیخ بتفحّص وقایع و احوال خلوتیان می‌آید چون پیش‌من‌آمد و تفحّص واقعه‌کرد و ذکر تلقین داد من سؤال می‌کنم که دی‌روز بمتوضّا [۲] رفته بودم ، دو جوان بدین صورت و هیأت دیدم که ایشان بما بخلوت ننشسته بودند ، خدمت شیخ می‌فرماید ایشان خواجه‌ـ زادگان اند از شهر اخلاط [۳] و پدر ایشان مرد متموّل بود وفات یافته است و اموال و اسباب بسیار مانده و جوانان صالح بوده‌اند درسر ایشان اخیی واخی‌گری و آستانه و سفره افتاده است ، خانه ترتیب داده‌اند و اسباب و وجه معاش آن مهیّا کرده و در گشوده وآینده و رونده را خدمت نیکو کردند و رعایت و توقیر واحترام مردم بواجبی تقدیم داشتندی و در بند رضا و خشنودی جماعت بودندی و باصحاب فقرا و طایفهٔ [٤] صلحا اعتقادی و ارادتی داشتندی .

ازاصحاب ما شیخ‌یوسف سرماری درآن شهرمی‌باشد ، روزی برسبیل سیر وفُرْجه و دفع ملالت نزد ایشان رفته بود چون تواضع‌و رعایت و بذل و ایثار ایشان را مشاهده کرد ، اعتقاد و ارادت که ایشان را باهل حق بود و در بند صلاح نفس و صلاحیت و عبادت و طاعت مشغول‌اند ولایق و مستعدّ بودندوصفاء داشتند بایشان‌می‌گوید درسیماء شما دولتی می‌بینم ، حیف نباشد بدین مقدار کاراختصار کنید و عمر نازنین برجهل، صرف کنید و راه تحقیق و ارشاد و طریق نطلبید تا کار شما بصلاح انجامد و دست در دامن

---

۱ — ظ : بمتوضأ . ۲ — اصل : ستوضی . ۳ — اصل : خراد .

٤ — اصل : طافیه .

بزرگی نزنید تا شما را دلالت کند و بساحل نجاة رساند، می‌گویند مثل آن چنان بزرگی کجا توانیم یافتن، او می‌گوید چون باشد اگر شما را دلیل باشم، ازمن منّت‌دار باشید، ایشان می‌گویند از زمین تا آسمان منّت باشد، وی دلالت می‌کند و ایشان را می‌ستاند و بَرِما می‌آورد و بوسیلت اونزد ماآمدند و تحفها آوردند وچون رغبت عظیم داشتند و ارادت ۵ و اعتقاد و صفاء باطن ایشان، معلوم بود، آن دو خلوت را بجهت ایشان گذاشته بودم و باصحاب گفته که ما را دو مسافر ازغیب می‌رسند وآن بجهت ایشان موقوف گذاشته بودم چون فرصت بود ایشان را هم بخلوت نشاندم واستعداد عظیم بغایت دارند چنانکه درین یک دو روز ایشان را گشایش و فتح عظیم واقع گشت و بیست و هشت روز در خلوت می‌باشند و مارا اربعین تمام می‌شود، تمامت اصحاب خلوت بیکبار ازخلوت بیرون ۱۰ می‌آییم.

روزی چند در صحبت و حضور خدمت شیخ می‌باشند بعد ازآن می‌فرماید که کار شما تمام شد و مقام و منزلت ترقّی گرفت، بازدعوت (۱) سازید و بشهر خود بروید وشما را بطرف قِبْلی رودخانه است درجنب رودخانه یک درخت جوز است و زمینی که پیرامون زمین جوز است زمین‌مبارك و بدولت است که لِکُلِّ بِقاعٍ دُوَلٌ آواز کلمهٔ ۱۵ توحید آن زمین بگوش من رسیده است، آن درخت را ببرید و برآن موضعِ درخت صومعه بسازید وآینده و رونده را خدمتی بکنید و لقمهٔ که هست ازکس دریغ‌مدارید و جماعتی بسیار روی بشما خواهند نهادن، ایشان را بطریق ما بخلوت و ذکر و معامله ارشاد کنید و هروقت که در طریق‌مشکلی واقع گردد از روی معنی رجوع بمن بکنید که من در همه وقت با شما حاضرم و از روی صورت بااین شیخ یوسف سرماری که از جملهٔ ۲۰ اصحاب ومتقدّمان منست و قول وسخن‌او را مصدّق وحجّت دارید، ایشان را باز روانه

---

۱ — ظ: عودت.

می‌گرداند و برموجب اشارت وحکم خدمت شیخ اقدام می‌نمایند ، دولتی و سعادتی عالی روی بایشان می‌نهد و از جملهٔ اصحاب طبقات و ارباب تحقیق و عرفان می‌شوند و ارشاد و تربیت چندین خلق می‌کنند و دعوت می‌کنند .

خواجه می‌فرماید بعد از آن من ملازمت می‌کنم و بمعامله و ذکر و ریاضت و عبادت مشغول می‌باشم ، باز اتّفاق را بخلوت می‌نشینم ، شبی از شبها در واقعه می‌بینم که ۵ رودخانه می‌گذرد ومرحوم‌مغفور پدرم یک طرف ومرحوم‌مادرم بطرف دیگر ایستاده‌اند و پدر با مادرسخنی برفق ومدارا می‌کند و والده باعتاب و دشنام . چون بامدادی می‌شود خدمت شیخ پیش خلوتیان می‌آید که تفتیش احوال و واقعه‌کند، پیش من می‌آید چون واقعه می‌گویم می‌فرماید چند خلوتست که نشستهٔ می‌گویم دوخلوت ، شیخ‌می‌فرماید درین دوخلوت که نشستی آنچه مرا واقع شد تو ادراك آن می‌کنی پس عجب مدار اگر چنانکه ۱۰ من درمشرق و تو درمغرب باشی هرچه‌ترا واقع گردد مطّلع نباشم گفتم‌چون ادراك کردم می‌فرماید آن‌آب صورت روش‌فرزندانی ماست و پدر بیک طرف و مادر بیک‌طرف ، از روی تعبیر و تأویل پدرت منم و مادرت مادر فاطمه ، من امشب با وی سخن برفق و مدارا می‌کردم ، او با من بعتاب و دشنام ، بعد از خلوت دوّم بخلوت سوم خدمت‌شیخ می‌فرماید تا این غایت درخلوت با تو مسامحه و رفق بود مبنی برآنکه عالم طفولیّت و ۱۵ ابتداء سلوك بود و هم رشید نبودی و هم بعد ازین انواع وقایع و ظهورها وحالات مختلف ظاهرخواهد شدن ، مردانه باش و فرزانه باش‌وتمامت را تحمّل می‌کن واجتناب و تغافل مجوی .

درآن خلوت شبی در واقعه می‌بینم که ازین‌دَرِخلوت من زنی درمی‌آید سخت ضخم و فربه و اعور ، سیاه ، شکلی منحوس، مویهاء سر برهم رفته بود و بشولیده درمی‌آید و ۲۰ در من تیز تیز نظر می‌کند و بعد ازآن نزدیک می‌آید و یک پای برسرزانو می‌نهد و پای

دیگر برسردوش می‌نهد و برگردن من می‌نشیند و هردو پای از پیش می‌آویزد ، من مغلوب و زبون او می‌شوم چنانکه سر را نمی‌توانم برداشتن، باخود می‌گویم که خدمت شیخ فرمودی که شیطان نزد خلوتیان می‌آید و ازدحام می‌رساند و وسواس می‌کند و متردّد می‌گرداند مگر این شیطان است ، دست فراز می‌کنم و ازگریبان می‌گیرم و زیر می‌کشم و می‌اندازم و برسینه می‌نشینم و دست می‌کنم وکاردی می‌ستانم و شکمش را می‌درم و امعا و احشاء او بیرون می‌آید و تمامت خلوت خانها ، پرخون می‌شود و جامه‌ها[ء] من پرخون می‌شود و از وهم وترس این‌واقعه باز می‌آیم وشکر می‌کنم ، فی‌الحال خدمت شیخ می‌رسد و من‌هنوز دراضطراب می‌باشم ، شیخ می‌فرماید یا فلان بامَصاف چونی ، درپای شیخ می‌افتد وگریه و رقّت می‌شود می‌فرماید بعد ازین خوش باش ، این را من فرستادم برلباس شیطان ،گفتم دیگر خواهد آمدن می‌فرماید نه ، بجهت امتحان و تجربه فرستاده بودم اَلْحَمْدُ لِلّهِ که توغالب شدی گفتم پیش‌من تنها آمد می‌فرماید پیش‌تمامت اصحاب خلوت آمد امّا بصورت و هیأت دیگر .

بعد ازین احوال من ترقّی می‌گیرد و روز بروز بتزاید می‌شود و احوال خلوت و ذکر و ارشاد و تقریر و تعبیر ومقام و منزلت بکمال می‌رسد ، آخرین کسی که ازخلفاء خدمت شیخ که بجوار حق می‌پیوندد خدمت شیخ خواجه شمس‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ می‌باشد .

حکایت [چهلم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد ، روزی جوانی بر دَرِ خانقاه می‌آید و اجازت می‌خواهد که بخدمت شیخ درآید ، خادم بخدمت شیخ عرضه می‌دارد که جوانے بر دَرِ خانقاه آمده است و اجازت می‌طلبد که بخدمت درآید خدمت شیخ می‌فرماید نامش را سؤال کن که چیست خادم سؤال می کند می گوید صَدَقه بخدمت شیخ عرضه می‌دارد خدمت شیخ می‌فرماید بگو تا یکسال سفر کند بعد از آن بیاید ، می‌رود و یکسال تمام سفر می کند بعد از یکسال می‌آید خادم می‌گوید آن جوان پا برهنه آمده‌است و اجازت می‌خواهد شیخ می‌فرماید سال دیگر، فی‌الجمله شش سال برین منوال می‌فرماید هنوز بخدمت شیخ مشرّف نشده است ، درششم سال می‌فرماید که سفرحجاز کند بے زاد و راحله و هیچ سؤال نکند ، برین وجه او توجّه می‌سازد چون عودت می‌سازد و بر دَرِ خانقاه می‌آید واجازت می‌خواهد خدمت شیخ اجابت می‌فرماید چون بخدمت شیخ می‌رسد خدمت شیخ او را می‌بوسد و نوازش می کند و الطاف می‌فرماید هر کاری حقیر ومختصر و ذلیل که باشد بدو می‌گویند .

دو سه سال برین‌منوال خدمت می کند بعد از آن ارشاد وخلوت و معامله و ذکر می‌فرماید ، خلفا و اصحاب قربت از خدمت شیخ سؤال می کنند که این چندین مشقّت

و ذلّت وقید و جور وخواری که برین بیچاره صدقه نهادند مقصود چه بود ، می‌فرماید اگرچه استعداد بغایت عظیم‌خوب دارد و قابل اصلاح و نور باطن وکمال معرفت‌دارد امّا در نَفْس‌خشونت دارد ، خشن است ، بدان منزلت و تربیت بدین ترتیب خواهد رسیدن . بعد ازآن سه چهار اربعین می‌نشیند و درصدد آن می‌رسد که او را شهرتی و معرفتی می‌شود و روشناس مردم می‌گردد و روزی از روزها بمهمّی ببازار می‌رود ، در راهگذر سواری اورا می‌گیرد و می‌گوید آن خیکِ شراب را بردار . او را منیّت وکبر وعُجْب مانع می‌شود که در ملأ خلق خیک و شراب [1] را من چون بردارم سخن اورا اجابت نمی‌کند . آن سوار یک سیلی محکم برگردنش می‌زند ، او مراقب می‌شود ، چشم باز می‌گشاید می‌گوید اَلْحَمْدُ لِلّهِ سوار الحاح می‌کند که بردار ، اونمی‌شنود ، باز سوار سیلی دیگر می‌زند ، او مراقب می‌شود بعد از مراقبت باز چشم را می‌گشاید می‌گوید اَلْحَمْدُ لِلّهِ . سوار باز بجدّ می‌گیرد که بردار ، او قبول نمی‌کند . سوار سیلی دیگر می‌زند ، اومراقب می‌شود بعدازمراقبت چشم می‌گشاید و اَلْحَمْدُ لِلّهِ می‌گوید و دست می‌کند وخیک را برمی‌دارد و برسردوش می‌نهد و می‌رود تا بمقام رسانیدن . در راه این سوار می‌پرسد چون خواستی برداشتن‌این سیلی‌ها چرا می‌خوردی و درهرسیلی چشم برهم نهادی چون باز می‌کردی اَلْحَمْدُ لِلّهِ می‌گفتی می‌گوید بهرسیلی که تومرا می‌زدی ، مرا فتحی می‌شد در هرفتحی اَلْحَمْدُ لِلّهِ می‌گفتم .

چون بخدمت شیخ می‌آید می‌فرماید صفایی در تو مشاهده می‌کنم ازکجا میسّر شد احوال سوار و سیلی می‌گوید ، چون بود بگو می‌گوید در سیلی اوّل مراقب شدم تمامت تحقیق اشیا معلوم شد ، در دوّم تمامت ملک و ملکوت ، در سیم ذات و صفات الهیّت کشف گشت خدمت شیخ می‌فرماید همچنانست ترا عُجْب وکبر ومنیّت دردماغ چنان

---

۱ ــ ظ : خیک شراب .

تصوّر بربسته بود[۱] که من چندین خلوت نشسته باشم و چندین ریاضت کشیده و در
صدر و زمرهٔ اهل حق مُنْخَرِط گشته ، این‌خیک را درملأ خلق‌چون بردارم واین‌معنی
میان حق و تو حجابے بود ، کشف شد ، بهرسیلی که برتو می‌زد حجابی از تو برداشته
می‌شد و توآنرا ادراك می‌کردی ، بدین طریق آن سوار مرشد توگشت و تمامت حجاب
را دفع کرد وخدمت شیخ را چون خشونت وتندی طبع وامزجهٔ اومعلوم بود بریاضت ۵
وخلوت‌مشغول می‌داشت تا مقام ومنزلت او بدان حدّ و عدّ رسیدکه خدمت شیخ اورا
شیخ زین‌الدّین خطاب فرمودی و فرموده است‌که جِدّ او بخدمت حق تعالیٰ از جِدِّ
من قوی‌ترست ، چون خدمت شیخ اکبر خواجه شمس‌الملّة والحق والدّین ابوحفص[۲]
قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ فرمودکه چون من بحضرف شیخ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِ مشرّف شدم از
لفظ مبارکش شنیدم‌که فرمود این ساعت قرب چهل‌سالست‌که از حضرت حق تَعالیٰ ۱۰
اذن شده است‌که شیخ زین‌الدّین دعوت خلق کند .

باری درموصل می‌باشد وخدمت شیخ او را اربعینی می‌نشاند و برعادت اصحاب
خلوت هرروز بتفحّص واقعه و سیر وسلوك و مغایبه و مشاهده می‌رود و سپارش می
فرماید مبادا ترا در زعم چنان گذردکه مراکار بکمال یافت ومقام ومنزلت ترقّی‌گرفت
مرا دیگر باشیخ احتیاجی نیست و شایدکه درخاطر هم گذرد که مرتبهٔ من از مراتب ۱۵
شیخ‌گذشته است و ترا واقعه ظاهرگردد و از من مخفی و پوشیده داری . روزی می‌بیند
که‌آن سقف خانهٔ اوبرداشته می‌شود و تا آسمان نوری مربوط می‌شود و شخصی درمیانهٔ
نورنشسته‌است و می‌گویدکه شیخ زین‌الدّین صدقه حقّ‌است . چون این‌معنی‌را مشاهده
می‌کند با خود می‌گوید این را بخدمت شیخ نگویم ، مبادا رشك و حَسَد برد و بطریق
این مقام را خراب‌کند ، از خدمت شیخ مخفی می‌دارد و اندیشه می‌کندکه‌کار من کمال ۲۰

۱ — اصل : بودم .   ۲ — اصل : و ابوحفص .

یافت،آن شخص اِمّا منم و اِمّا حقّ است که در حق من گواهی می‌دهد که شیخ صدقه حقّ است و از خدمت شیخ مخفی می‌دارد . بکمال تحقیق و نور باطن خدمت شیخ را معلوم‌می‌شود ، ازمخفی‌داشتن او می‌رنجد و اورا درخلوت می‌گذارد و ببغداد می‌رود چون با او می‌گویند که خدمت شیخ ببغداد رفت ، می‌گوید مرا دیگر با شیخ احتیاجی نیست ٥ درین انوار آن شخص مشغولست تا آخر اربعین این را مشاهده می‌کند .

چون ازخلوت بیرون می‌آید بعد ازروزی چندعزم بغداد می‌کند و چون بخدمت شیخ می‌رسد بحکم فقر و ارادت سر برزمین می‌نهد خدمت شیخ از سر رنجش دست فراز می‌کند و سرش را دور می‌اندازد و می‌گوید برو ای شیطان پرست . او را در خاطر می‌گذرد که از خدمت شیخ این معنی بدیعست که مرا شیطان پرست می‌گوید ، بنده رحمن ۱۰ پرست است ، حاشا که شیطان پرست باشد می‌فرماید هنوز سخن مرا مصدّق نمی‌داری اگر خواهی که شیطان پرستی تو معلوم شود برو در میان بازار بغداد و زمانی بهرطرف سیر کن و در مردم نیکو نظر کن و درصورت ایشان از سرخبرت تأمّلی کن تا این‌معنی ترا تصدیق گردد . او نیز می‌رود، درمیان بازارها سیر می‌کند، از ناگاه شخصی را می‌بیند که در روی او سخت تیزتیز نظرمی‌کند او نیز چون [در] صورت او تأمّلی می‌کند ، ۱٥ می‌بیند که آن صورت است که درمیانهٔ نورنشسته بود می‌گفت که شیخ زین‌الدّین صدقه حق است و چندانکه نیکو تأمّل می‌کند تحقیق می‌شود که همان صورت است ازو سؤال می‌کند که بالله تو چه کسی و بجدّ می‌گیرد و سوگند می‌دهد می‌گوید خواهی که بدانی که من کیستم یکٔ کاسهٔ خرما با روغن کنجدآغشته بیاور تا من بگویم که کیستم ، می‌رود و می‌آورد چون کاسه را می‌ستاند می‌گوید من‌شیطانم و توآن خلوتی . تمامت درآن‌خلوت ۲۰ مرا خدمت می‌کردی و می‌پرستیدی .

اوفریاد می‌کند ، بخدمت شیخ‌می‌آید ودر پای شیخ‌می‌افتد و بسیارتضرّع وزاری

می‌کند و توبه و استغفار می‌کند وخدمت شیخ از حُسن مکارم باز برسرعنایت می‌آید [که] استغفارِ آن آنست که برسر بام خانقاه بر سر پای اربعینی برآری . مطاوعت می‌کند و بر سر بام ، بر یک پای اربعینی برمی‌آرد درآن گرما و پشّهٔ بغداد ، روز در آفتاب و شب بعذاب پشّه باستغفار ، اربعینی‌دیگر ارشاد می‌فرماید باز در بغداد می‌باشد و از ریاضت بسیار،مزاج‌اوعظیم ضعیف شده بود بطبّاخ‌وصیّت می‌کندکه درمُزَوَّرَهٔ ۵
من نمک اندك بینداز وآن سپارش‌را چون دو سه دفعه می‌کند و طبّاخ را سهو می‌افتد و مُزَوَّرَه را اندك مایه نمکین می‌سازد وسخن او را تمکین نمی‌نهد چون حدّت وغضب برو مستولی بود می‌گوید که تا یکسال از دست تـو طعام نخورم ، در وقت مائده و سفره مُزَوَّرَهٔ او را چون می‌آورند تناول نمی‌کند خدمت شیخ می‌فرماید که شیخ چرا تناول نمی‌کنی مصدوقه را می‌گوید خدمت شیخ می‌فرمایدکه عهدکن تا یکسال بجز از طبخ‌او ۱۰
دیگرطعام‌نخوری چون اورا طبع خشن واخلاق درشت بودی هرچه اوگفتی که‌آنچنان می‌بایدکردن خدمت شیخ بخلاف آن فرمودی و او مداومت‌آن‌کردی لاجرم کار او بدان مرتبه و منزلت رسید . هرچه او را حاصل‌گشت از مخالفت نفس بود بدین ارشاد اخلاق ذمیمهٔ او را تغییرگردانید وکارش بکمال رسید .

چون خدمت شیخ‌اصحاب را ذکرخاص‌فرمودی او را ذکر یاهو بودی ،ازخلفاء ۱۵
خدمت شیخ ازو معتبرترکسی نبود مناقب خدمتش بسیارست وآنچه فرا یاد خاطر بود تحریر رفت .

حکایت [چهل و یکم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد بود ، روزی در خانقاه نشسته بود ، شخصی از درخانقاه درآمد وسلام کرد ،کمری درمیان بسته و از کمر،کوزهٔ فُقاع ازمس درآویخته و درکوزه میلی فرو برده وشخصی دیگر برعقبش طبقی برداشته و برآنجا اوساخ گوش بسیار نهاده تا بداندکه او را در آن باب مهارتی هست چون سلام داد می‌گوید بگوش پاک‌کردن احتیاجی باشد ، اصحاب می‌گویند نه خدمت شیخ می‌فرماید بلی مرا احتیاجی عظیم هست ، نیک آمدی، بالا بیا و گوش مرا پاک کن سر پیش می‌دارد ، آن شخص می‌آید و ازین‌کوزه فُقّاع میلی می‌کند [1] و روغن بیرون می‌آورد وازکوزهٔ دیگر همچنین فی الجمله مهارتی می‌نماید و بعد ازآن دست می‌کند و میلی بگوش فرو می‌برد یعنی که پاک می‌کنم ، خود خدمت شیخ را احتیاجی نمی‌باشد ، چیزی نمی باشد ، می‌گوید گوش شما پاک بوده‌است بعدازآن می‌فرماید دیناری‌زر بدهید چون زر رادادند او برفت اصحاب می‌گویندکه این مرد مُزَوِّر است و بجهت منفعت خود این‌کار می‌کند چون سخن او را اجابت فرمودند وگوش بدست او دادند بعد از آن دیناری زر بدو تعهّد کردند . خدمت شیخ می‌فرماید مرا نظر بر آن نیست‌که مُزَوِّر و اِمّا عالمست ، مرا

---

۱ — ظ : می‌کشد .

نظر بر آنست که از ما چیزی بکسی رسد که او بَرِ ما آمده باشد ، آخر او این مهم را جهت احتیاج خود می کند چون از دَرِ خانهٔ ما درآمد ما چگونه او را گوییم که تو مُزَوِّری آنچه مقصود او بود بدو رسید ، راضی از پیش ما بدر رفت ، ما را مقصود دلیست که بدست آریم .

حکایت [چهل ودوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درآن ابتداء سلوك که هنوز در خدمت شیخ معظّم رکن‌الدّین السُّجاسی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ملازم می‌باشد و برادرش شیخ اعظم شهاب‌الدّین السُّجاسی رَضوان‌اللهُ عَلَیْه از جملهٔ اصحاب حضرت‌الـهیت و ارباب طبقات و صاحب
۵ تلوین و مجذوب وهایم بود وامّا شیخ رکن‌الدّین صاحب تمکین بود و او عظیم تنگ‌خو بود ، درشت و خشن طبع و تند بودی . هرگز کسی مصاحبت او نتوانستی کردن و خدمت وملازمت باقامت‌رسانیدن و از برادر دایماً استدعا [ء] مصاحب و رفیق کردی هرکرا معیّن کردی یک‌روز بیش خدمت نتوانستی کردن ، غیبت کردی . خدمت‌شیخ رکن‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون کسی ملازم نتوانستی بودن دلش در قید برادر بودی
۱۰ خدمت شیخ ما رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون اخلاق حمیده و حسن سیرت و لطف و تواضع و مکارم و تحمّل و بردباری و صبر و شکوه و ثبات و سکون و فروتنی داشت ، عظیم خدوم بودی ، لایق و مستعدّ خدمت برادرش دید ، فرمود که بَعْدَ الْیَوم ملازم باشد خدمت شیخ اجابت فرمود و ملازم گشت و بر نسق ارادت و مزاج و طبع او مواظبت می‌نمود و از فضلهٔ طعام شیخ شهاب‌الدّین کسی تناول نکردی و بکلب وگربه هم ندادندی
۱۵ زمین را کاویدندی و درآنجا ریختندی و خاك پوشیدندی .

از خدمت شیخ رکن‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ این معنی را سؤال کردند فرمود که از خدمت برادرم استفسار کنید. بهزار ترس و بیم از خدمتش سؤال کردند. فرمود هر که از آن تناول کند عقل او مختلّ گردد و بفساد انجامد و عقل معاششی نماند و ابله گردد و مرا شفقت می‌آید، جهت آن در زمین مدفون می‌کنم و کسی که ملازم خدمتش بودی بهیچ نوع چیزی از وی سؤال نکردی و دایماً حاضر و ذاکر بودی، بحکایت وسخن مشغول نشدی و کار دیگر نکردی بجز محافظت حضور و آنچه فرمودی از آن اعراض نکردندی وتخلّف نجستندی، بر آن موجب باتمام رسانیدندی وخدمت شیخ ما رَضِیَ اللهُ عَنْهُ برحسب طبع و خلق، خدمت او را باقامت رسانیدی، بخلاف رضای خدمتش نبودی و از دنیاوی سجّاده و ابریقی بود فَحَسْب، دیگر هیچش نبود. روزی ازناگاه برمی‌خیزد و می‌گوید سجّاده و ابریق مرا برگیر و بیا و از در خانه بدر می‌رود و خدمت شیخ در عقب و اثرش می‌رود و سه روز راه افتادند، می‌روند، هیچ حکایت نمی‌کنند و چیزی نمی‌گویند.

اتّفاق بشهری می‌رسند چون در شهر درمی‌آیند راست می‌رود و در مسجد جامع درمی‌آید و دوگانه می‌گزارد ومُستَقْبِلِ قبله می‌نشیند، من نیز بر آن منوال می‌کنم و می‌نشینم حاضر وذاکر می‌باشم وابریق را دایماً پر آب می‌دارم تا مبادا محتاج شود وآبش نباشد. روزی چندی دیگر در آن مسجد بحضور نشسته‌ایم و بذکر مشغول، روزی می‌گوید آن ابریق مرا برکنار منبر بنه تا آبش سرد شود برخاستم و بنشستم و مشغول شدم بعد از لحظهٔ شخصی بیامد و نماز گزارد مگر تشنه بود، ابریق را دید نهاده است، آمد که آب خورد، حالی که دست کرد، نظر شیخ بر آنجا افتاد، می‌گوید لا تَشْرَبْ دست آن شخص همچنان ماند، نمی‌تواند آب خوردن و نمی‌تواند ابریق را بجاش نهادن، بدست دیگر ابریق را بستد و بجاش نهاد، فریاد و زاری می‌کند و می‌گرید وتضرّع ولابه می‌کند خدمت

شیخ بذکر مشغول است اجابت نمی‌کند و سخن نمی‌گوید از بس لابه و تضرّع ، عاجز می‌شود و می‌رود ، من آن معنی را مشاهده کردم ، توهّمی در من اثر کرد که مبادا که مخالف طبع او از من چیزی بوجود آید و برمن غضب کند .

آن روز می‌گذرد ، روز دیگر جوع وگرسنگی در من اثر می‌کند ، چندین روز ۵ است که هیچ نخورده‌ام و زحمت می‌دهد ، باخود می‌گویم او را آن مقام و منزلت هست که اگرسالها چیزی تناول نکند تحمّل‌تواند کردن ، مرا طاقت بیش ازین نیست ، عجب چه طریق کنم‌درین‌تفکّر افتادم ، روی با من کرد و می‌فرماید یعنی گرسنه شدی‌من‌ازترس هیچ‌چیز نمی‌توانم گفتن ، سر پیش انداختم و ذکر می‌گویم می‌گوید برخیز و ببازار رو و چون بکنار بازار رسیده باشی جوانی را بینی بدین شکل و هیأت و این چنین جامها ۱۰ پوشیده ، بدو بگو که‌مسافرم ، از راه رسیده‌ام وگرسنه‌ام‌یکعدد بده ، بتو یکعدد بدهد، برو بفلان دکّان و عطّاری نشسته باشد آن یکعدد را بدو بده و بگو فلان دارو و فلان دارو بده ، بستان و زود بیاور ، مرا در خاطر می‌گذرد که عجب این داروها چه خواهد کردن . می‌گوید بتو چه تعلّق دارد که من آن داروها را چه خواهم کردن .

چون این را می‌شنوم زهره‌ام می‌رود ، بتعجیل کفش می‌پوشم و بدر می‌روم ، بدان ۱۵ منوال که فرمود باتمام رسانیده ، درخاطر می‌گذرد که سؤالی دیگر بکنم باشد که یکعدد دیگر بدستم دهد ، چیزی بخرم و تناول کنم ، باز احتیاط می‌کنم که خواهد دانستن . همچنان گرسنه می‌آیم داروها درکاغذ پیچیده ، در پیشش می‌نهم ، می‌ستاند و برکف دست می‌ریزد و بآب دهن خود عجین می‌کند .

او پارهٔ می‌ستاند و دراز می‌کند مثال سبیکه و چیزی آهسته آهسته می‌خواند و ۲۰ بروی می‌دمد ، زر می‌شود و بمن می‌دهد من نظر می‌کنم برآن ، می‌فرماید دیگر می‌باید ؟ می‌گویم خدمت شیخ حاکم است . یکی دیگر می‌سازد فی‌الجمله سه سبیکه می‌سازد و بمن

می‌دهد و می‌فرماید ببازار بر و بدکّان صرّافان و بگو شخصی آمده است و زر معمولی می‌سازد و قُـلّابست و چاشنی فرستاده است که بخرند ایشان خواهند ستدن و برمحک خواهند زدن وگفتن چه سخن است که تومی‌گویی این زر است تمام عیار و خالص ونیکو و چندانکه ازین باشد بخریم و برغبت تمام از توخواهند ، مثقالی را اوّل بچندین‌خواهند خواستن‌تومده ، زیادت خواهندکردن ، هم‌مده چون بدان بها که می‌گویم بخواهند ، بده ۵
و بهاش را بستان و در دامن کن وگرد شهر و بازار برآی ، بمسجدها برو و هرکجا مردم مستحقّ و ضعیف و مساکین بینی صرف کن چنانکه هیچ نماند .

برین نسق که فرمود باتمام رسانیدم ، آمدم برقرار برجای خود بنشستم و بذکر مشغول‌شدم . روی با من کرد ، می‌پرسد تمام کردی گفتم بلی دیگر چیزی نگفت زمانی بسیار نشستم نَفْس ساکن نمی‌شود و تقاضای طعام [1] می‌کند درین دفع تقاضا مشغولم ۱۰
و متفکّرشده‌ام ، می‌گویم چندین سیم بخش کردی خدمت شیخ نفرمود که بیک دو درم طعام بیاور تا تناول کنم چون [در] خاطرم این معنی بگذشت روی بامن می‌کند که باز در فکر جوع افتادی برخیز و پیش‌آی برخاستم و پیش رفتم ایزار پای خود را بیرون آورد و بمن داد که ببازار ببر بچهار عدد خواهند خواستن [2] بده ، بدو عدد خورش بستان و دوعدد را بدان دوسایل که بر دَرِ مسجد نشسته‌اند بده و زود بیا ، مرا درخاطر ۱۵
می‌گذرد سُبْحانَ اللهِ چندین سیم را بدرویشان بخش کردم بجهت خورش ، هیچ‌نگفت و امیران [3] شهر مرید و معتقد ایشانست ، از وی التماس نمی‌کند ، ایزار پای را می‌دهد که بفروش و خورش بیاور [همین] که درخاطرم بگذشت می‌فرماید که تو فضولی ترک کن ، آنچه می‌گویم بکن .

من از ترس از دَرِ مسجد بدر جهیدم و چنانکه فرمود باقامت رسانیده عـودت ۲۰

---

۱ — اصل : تام . ۲ — اصل : خاستن . ۳ — ظ : امیر این شهر .

ساختم و طعام را پیش نهادم ، نصیبهٔ مرا داد و خویشتن نیز تناول می کند برخاست و
کفش پوشید و من سجّاده و ابریق را ستدم و در عقب روان شدیم . باز نمی‌دانم که کجا
می‌رود ، رفت برسر راهی که آمده بودیم و بعداز دو سه روز بشهر آمدیم پیش برادرش
دوسه روز برین بگذشت آن شخص که ابریق‌را ستده بود که آبی خورد ، دستش همچنان
۵ مانده بخدمت شیخ رکن‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ آمد و می گوید یا شیخ رکن‌الدّین
اَخوكَ فَعَلَ هٰذا از بهر لله مرد درویش و معیل و صاحب حرفتم تا دستم چنین شد
مَکْسَب نمی توانم کردن ، تمامت عیال‌واطفال بی برگ و اسباب شدند ، دست دردامن
شما زدم تا سبب نجات حاصل شود و دستم بصلاح آید تا عیال و اطفال من بیچاره و
مسکین‌نشود خدمت شیخ رکن‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بخدمت برادرش می‌رود وشفاعت
۱۰ می کند باجابت مقرون می‌افتد شیخ شهاب‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ دعا می کند . برادرش
را بکنیت خطاب کردی یا ابوالغنایم ، روزی از ناگاه می گوید شیخ رکن‌الدّین‌چون این
خطاب بشنید بگریست و سخت متأسّف شد . سؤال کردند که سبب حزن و تأسّف
چراست فرمود که شیخ شهاب‌الدّین‌را عمر بآخر رسید و وقت رحلت است گفتند خدمت
شیخ چون معلوم کرد می‌فرماید تغییر اخلاق کرد و اخلاق بکمال رسید ، چیزی که‌بکمال
۱۵ رسد زوال پذیر است و نهایت عمر او بدین سه چهار روز می گذرد و شیخ شهاب‌الدّین
رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بجوار حق می‌پیوندد .

حکایت [چهل و سوم]

درنخجوان شخصی بود نام او احمد ، مردی صالح ومتّقی و متدیّن و زاهد ، اور داعیهٔ سفر حجاز و زیارت کعبهٔ معظّم حَرَسَها اللهُ تَعالیٰ شد ، مالابدّات وترتیب و اسباب راه آماده کرد و بقافله منضمّ شد و برفت و بمقصود و مطلوب رسید و شروط فروض وسنن که بر اسلام [1] فروض است باقامت رسانید ، ارادت و خاطر بدان اقامت ساخت که مجاور گردد واقامت سازد . قافله وحجّاج عودت ساختند . او مجاور گشت . یک دو ماه برسر بگذشت . مرضی ظاهر گشت و بتطویل انجامید مواشی و زواده بمعالجه ومداوات خود صرف کرد و هیچش نماند ، عظیم مضطرّ و عاجز وضعیف و نحیف شد ، مرض و افلاس و غربت ، مصاحبی و رفیقی نه ، چون انواع شدّت بر وی استیلا یافت همه روز مجاوران را در خلأ و ملأ در زحمت و بلا داشتی و تضرّع و زاری وگریه و مذلّت و خواری [2] نمودی چنانکه تمامت مجاوران و مساکین و اهل مقام و تماکین از ابرام و تردّد او منفعل و متردّد گشته بودند .

بزرگی بود ، مردی صاحب ولایت وکشف ، با وی می‌گوید از بس گریه وزاری توکه بر مردم هردم می‌کنی تمامت ملول و منفعل شدند ، چند تضرّع و نفیر می‌کنی .

---

۱ — ظ : در اسلام یا برمسلم .   ۲ — اصل : خاری .

می‌گوید چه تدبیر کنم دیگر هیچ ندارم ، رنجوری و ضعف مستولی شد ، کجا یابم مثل تو ولیّ ، تا احوال مرا تفحّص کند، آنچه بود بمعالجه صرف رفت و دیگر چیزی نماندو تحمّل فقر و فاقه نمی‌توانم کردن ، عاجز ومضطرّ مانده‌ام ، بجز گریه وتضرّع طریقی دیگرندارم می‌پرسد هیچ از دنیاوی چیزی داری می‌گوید سه دینار بوجه تکفین و تدفین محافظت هست [1] که اصحاب قربت و مقام و منزلت‌اند و در شب آیند و دراندرون خانهٔ کعبهٔ معظّم طاعت وعبادت کنند ، تو برو و طهارت کامل بساز و وضوتجدید کن و نزد شُرَفا وسادات که کلید بیت‌الله بدست ایشانست برو و یکٔ دینار زر بدیشان بده و طریقی بکن و یکٔ‌شب در بیت‌الله باش، ازآن مردان چون بیایند لابه وتضرّع کن تا هرچه مقصود و مطلوب تو باشد میسّر گردد .

برمی‌خیزد و برآن منوال می‌کند و از بس لابه و تضرّع که می‌کند یکٔ دینار زر از وی قبض می‌کند و او را در بیت‌الله درمی‌آرد تا روز بیدار می‌شود و منتظر ومترصّد، آن شب میسّر نمی‌شود . بامدادی باز بخدمت آن عزیز می‌رود و می‌گوید این معنی میسّر نگشت . می‌فرماید امشب نیز ، چون شب می‌شود باز نزد شُرَفا می‌رود و می‌گوید دوش ازهیبت و تعظیم ، حوایجی که بود تمام یاد نتوانستم کردن ، یکٔ امشب نیز ، یکٔ دینار می‌دهد و لابه و تضرّع می‌کند و بسیار بیچارگی می‌نماید ، اجابت می‌کنند ، برآن منوال تا بروز مترصّد ومترقّب می‌باشد، کسی ظاهر نمی‌شود ، محزون ومغبون بخدمت آن بزرگ می‌آید که امشب نیز میسّر نگشت از سوز یکٔ دینار که درافتاده بودم امروز چون دو دینار رفت می‌پندارم که دو یار از من گم شد و بسیار تأسّف می‌خورد . آن بزرگٔ می‌ـ فرماید این معنی موقوف آن یکٔ دینارست تا کلّی از دنیاوی مجرّد نشوی این معنی ترا

---

۱ ـــ اینجا چند کلمه از نسخهٔ اصل سقط شده است از این قبیل : گفت بدان که خدا را بندگانند .

میسّر نگردد ، یک امشب نیز مواظبت کن ، آن سه دینار تو بر من دَیْن باشد چون
دین‌دار امین بود اعتماد کرد باز شب بَرِ شُرَفا ابرام برد و جماعتی را متوسّط و شفیع
انگیخت چون مردم‌عالی و رفیع بودنداجابت کردند ، یک دینار دیگررا بداد ودرآمد
و منتظر دیدارگشت و مترصّد و در قوام می‌باشد ، از ناگاه مُحِس ّ شدکه حرکتی و
جنبشی هست ، بتدریج و تسکین باستطلاب مشغول شد ، دستی بر دامنی رسید چون ۵
دامنی یافت محکم گرفت ، او احتراز واجتناب نمود ، او بدودست‌گرفت چندانکه مجتنب
گشت اومحکم‌تر می کرد بسخن درآمد[1] که دامنم را بگذار بچه مصلحت‌گرفتهٔ‌می‌گویم
سه دینار داده‌ام و سه شب بیدار بوده تا این دامنم بدست افتاد چون خواهم گذاشتن .
می‌گوید من نیز همچو تو عاجز و بیچاره و درمانده ، بحاجت‌آمده‌ام . می‌گویم دری از
بیرون بقفل کرده و محکم بسته و منفذی دیگر نیست که کسی تواند درآمدن ، ترا مقام و ۱۰
منزلتِ آن اگر نبودی در [و] دیوار حجاب تو بودندی چگونه توانستی‌درآمدن بعد
ازآن می‌فرماید چه خواهی مقصود و مطلوب چیست گفتم‌می‌خواهم که بخانهٔ خود روم .
می‌پرسد خانه کجاست گفتم نخجوان . دستم را گرفت بی حجاب و منع از دیوار بدر
رفت ، دو سه‌گام رفتم ، می‌بینم برسر بام ایستاده ، دستش را محکم گرفتم و گفتم ترا کجا
رها کنم و نیک در صورت او نظرکردم چون مُحِس ّ گشتم در نخجوان مُوَلَّهی بود ۱۵
که کودکان و عوام النّاس‌او را زحمت دادندی و سنگ زدندی و خاك و خاکستر برسر
وی ریختندی چون احساس کرد که من او را دانستم می‌فرماید این سرّ را بکسی افشاکنی
در معرض هلاك خواهی بودن . دستش را بوسه دادن[2] و از چشم من غیبت کرد .

من بر دَرِ خانه آمدم و در زدم و بانگ‌کردم . آواز مرا دانستند ، آمدند و در
را گشادند . فرزندان و مردم خانه خرّم شدند ، بامدادی همسایگان و اهل‌محلّت بدیدن ۲۰

---

۱ — اصل : درآمدم . ۲ — ظ : دادم .

آمدند و از راه احوال پرسیدند گفتم با کاروان و قافله آمده‌ام و همگی جان و دل در اضطراب تا او را کجا بینم ، چون مردم متفرّق شدند برخاستم و در شهر طلب او کردم دیدم برسر مزبله خفته ، من دست بستم و منتظر ایستادم تا کی بیدار شود چون بیدار شد و مرا برآن نسق دید لب گزید و بچشم و ابرو اشارت کرد که برو وانفعال نمود ، من نیز ۵ رفتم بعد ازآن هروقت ، بخانه گفتمی تا طعامی ساختندی و من رفتمی و تقرّبے نمودمی و بخانه دعوت کردمی وقتها اجابت کردی وآمدی و لقمهٔ چند خوردی و وقتها نیامدی روزی از روزها بزیارتش رفته بودم بمن می‌گوید برو بخانه و بجهت من ثریدی چرب بساز تا بیایم و بخورم ، خرّم شدم که با من این‌معنی گفت، بتعجیل آمدم و باهل‌خانه می‌- گویم امروز خواجه از من‌استدعاء ثریدی کرده است ، زود ترتیب دهید ، بدین‌سعادت ۱۰ شمانیزمستظهر باشید . ثرید را ترتیب کردم وعسل‌هم حاضرکردم، بطلبش رفتم، کودکان و عوام‌النّاس بر وی جمع شده‌اند ، می‌رنجانند او می‌خندید و [با] ایشان می‌بازد ، پیش رفتم وگفتم ثرید ترتیب شد ، تشریف فرمای می‌گوید تو برو وگرم دار ، همین ساعت آمدم بخانه رفتم ودرتنور نهادم تا سرد نشود ، دیدم از دَرِخانه درآمدگردآلود ، بر سر و رویش گرد نشسته گفتم مگرکودکان ریخته باشدچون نیکودیدم گردست ، می‌پرسم این ۱۵ گرد از کجا نشسته است تا بیفشانم تبسّم‌کرد(۱) ، بجدّ گرفتم می‌گوید بدر ، بشهر شروان رفته بودم ، بازآمدم . می‌گویم همین ساعت رفتید و بازآمدید می‌فرماید آن شب شش ماهه راه ترا بیکٔ لحظه چون‌آوردم می‌پرسم بچه مصلحت رفتید می‌گوید بخدمت شیخم بزیارت رفته بودم چون اوگفت بخدمت شیخم من متعجّب گشتم گفتم یعنی شما را نیز شیخ هست می‌گوید بلی پرسیدم کیست می‌فرماید شیخ اوحدالدّین کرمانی قدّس الله ۲۰ سِرَّه . من درتفکّر وتعجّب افتادم که شما را مقام ومنزلت تا این حدّ است، عجب اورا

۱ — اصل : کردم .

باشد می گوید در حضرت اوصد هزارچون من عاجز وسرگردانند . بعدازآن می گویم هیچ
بنده را یاد آوردی بخدمتش ، [که] آنچنان عاجز و بیچاره را ازکعبهٔ معظّم بخانه‌اش
رسانیدم گفت چه محتاج بودکه من بگویم ، او بکمال معرفت و نور تحقیق هرچه مریدان
و بندگانش می کنند معلوم است ، خویشتن یاد فرمود که حکایت آن احمد نخجوانی چون
بود او مارا نخواهد دید امّا از خلفاء کامل من یکی را خواهد دیدن و ازو خرقه پوشیدن ۵
بدین بشارت عظیم شادان [1] گشتم و مستظهر می‌بودم .

روزی چند برآمد برقرار هرروزکه بزیارتش رفتم ، دیدم برسر مزبله جان‌تسلیم
کرده و بجوار حقّ پیوسته ، فریاد از نهاد من برآمد ، افغان و زاری کردم و مردم و
اهالی شهر را خبرکردم که مقام و منزلت او بدان حدّ بودکه مرا بیک لحظه از کعبهٔ
معظّم بنخجوان رسانید و بزرگی و مناقب اورا شرح‌دادم ، اهل‌شهر جمع‌شدند ، بتجهیز ۱۰
وتکفین‌اومشغول شدند ، ازچاشتگاهی تانماز دیگر ازغلبه و جمعیّت بگورستان‌نتوانستند
رفتن و من دایماً مترصّد و مترقّب آن وعده می‌باشم هرکجا جمعیّتی بودی و سماعی شدی
من البتّه حاضر بودمی و تفحّص و تفتیش‌آن کردمی و هرکجا عزیزی ومسافری رسیدی
بخدمتش رفتمی .

روزی از روزها استماع افتاد که فلان خواجه را مسافران عزیز رسیده است ، ۱۵
ایشان‌را سماع می‌دهد ، برخاستم ورفتم بگوشهٔ ایستادم ومشاهده می کنم، جماعتی درویشان
را دیدم‌نشسته ، صفا ازایشان ظاهرمی‌شود ، بزرگی نشسته ، صورتی عظیم‌خوب‌روحانی ،
صفا ازظاهر و باطن اوظاهر می گردد و بفصاحت و بلاغت هرچه خوبترفایده وموعظه
می‌فرماید چنانکه تمامت مستغرق اوشده‌اند ، همگی جان و دل من ربودهٔ اوگشت . بعد
ازآن قوّالان‌آغاز سماع کردند چون سماع برداشتندآن بزرگ باصحاب خود بذوق مشغول ۲۰

---

۱ — اصل : عظیم و شادسان .

شدند در حالت و وجد ، بوجد ایشان تمامت حیران شده‌اند من واله [و] مفتون ایشان
شدم که عجبا چه قوم‌اند در بشر امثال ایشان کس ندیدم مگر ملَکَ‌اند بصورت بشر
متصوّر گشته‌اند من گفتمی چه بودی اگر آن وعده و انتظار که بمن آن عزیز گفته بود
این بزرگ باشد همچنین شیفته وحیران مانده‌ام . تمامت خرقها بقوّال انداختند ، بعضی
پیراهن دارند و بعضی برهنه چون سماع بنشست خرقها بخدمت شیخ نهادند . فرمود که ۵
عَشْری بخوانند بعد از آن می‌فرماید این خرقهٔ من نمد نیست ، از پنبه ساخته‌اند و این
را خدمت شیخ اوحدالدّین کرمانی رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِ خرقه دوخته بود و بدست
مبارکش درگردن من انداخته ، این موقوف کاریست ، بقوّالان نشاید دادن ، برداشت
و در پیش نهاد وگفت برسر خرقه‌روندکه مرا سخنی هست . چون خرقه تمام شدمی‌فرماید
در میان‌اصحاب ، شیخ احمد نخجوانی کیست مردم درهمدیگر نظر می کنند چیزی‌نگفتند ۱۰
من در خود تصوّر کردم که مگر من باشم باز می‌فرماید که آن احمد نخجوانی را می‌گویم
[که] قطب او را از کعبهٔ معظّم بیک لحظه [به] نخجوان رسانید .

من برخاستم و خدمت کردم که بنده است گفت اگر توی پیش‌آی ، پیش رفتم
می‌فرماید آن روز که قطب از تو ثرید استدعا کرده بود چون بتناول آمد گردی برسر
و ریش اونشسته بود ، سؤال کردی ، اوگفت بخدمت شیخ‌رفته بودم ، پرسیدی‌که‌ترایعنی ۱۵
شیخ هست‌گفت بلی پرسیدی‌کیست گفت شیخ اوحدالدّین کرمانی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
گفتی این ساعت کجاست‌گفت بدربند شروان گفتی این ساعت ازآنجا می‌آیی گفت بلی
بعد از آن پرسیدی‌که هیچ مرا یاد آوردی گفت همه احوال بخدمتش معلوم است . او
ترا فرمود وگفت مرا نخواهد دیدن امّا از خلفاء کامل ما یکی‌را خواهد دیدن و ازو
خرقه خواهد پوشیدن‌آن منم ومرا کریم‌الدّین نیشابوری‌گویند و درآن زمان که خدمت ۲۰
شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ آن را فرموده بود من هنوز در شهر نیشابور بودم ، در صورت

عوام النّاس بودم و پوستین‌دوزی می‌کردم بعدازآن بخدمت شیخ رفتم ومرا ارشاد ...[۱]

[۲] خلفا و اصحاب قربت کیفیّت قربان را سؤال کردند می‌فرماید برسبیل فرجه برکنارشطّ سیر می‌کردم ، ازمیانهٔ آب خوکی بیرون آمد ، استر برمید ومن غافل‌نشسته دستار بیفتاد و بفضل حق ّ تَعالیٰ خطایی نشد اصحاب قربت سؤال می‌کنند یعنی خدمت شیخ را استر هست می‌فرماید بلی می‌گویند بچه‌کار می‌آیند ، سوار نمی‌شوید و جایی نمی‌روید ، هرروز دو عدد بعلیق و دو عدد بجهت دکاندار صرف می‌شود و فایده ندارد می‌فرماید فایدهٔ سخت بزرگ می‌دارد شمارا معلوم‌نیست می‌گویند چون؟می‌فرماید آن‌دکاندار که خدمت استرمی‌کند جوانی عظیم مُتَهَتِّک است‌و هوا و نفس چنان بروغالب‌است که نتوان‌گفت بنا [۳] برآنکه خدمت استر می‌کند پیش ما ملازم‌است وچون مصاحب ماست نمی‌تواندکردن‌که شیخ‌وقت را مواظبت نکند چون شیخ‌وقت را محافظت‌می‌کند و نمی‌تواند کردن‌که بمناهی و متابعت نفس و هوا مشغول شود ، از طریق مجاورت صحبت ما میسّر نمی‌شود چون احوال او بوجود ملازمت استر برین منوال است پس فایدهٔ عظیم باشدکه بدو عدد نفسی را از مناهی و فساد بازداشتن ، پس من استر را بجهت این دکاندار می‌دارم .

۱ — نسخهٔ اصل ناقص است . ۲ — آغاز این حکایت در نسخهٔ‌اصل افتاده است .

۳ — اصل : بنی .

حکایت [چهل و چهارم]

شیخ معظّم زین الدّین صدقه قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ درقونیه می‌باشد، در زاویهٔ صدر حکیم ، اتّفاق را روزی سماعی می‌سازد و جماعت اصحاب تصوّف و فقرا و اهالی قونیه را جمع می‌کند و دعوت می‌سازد ، جماعت فقیرگان می‌شنوند ، ایشان نیز اتّفاق می‌کنند و بزاویه می‌آیند و دری می‌باشد در باغچه ، ازآنجا بجماعت خانه در می‌آیند و ایشان نیز بسماع مشغـول می‌باشند و شیخ را ازین معنی وقوف نمی‌باشد برعادت سماع ، خرقه را بقوّال می‌اندازند، فقیرگان نیزدرآن جمعیّت، سربندبموافقت ازسرفرود می‌آورند و بیک جای جمع می‌کنند چون سماع بیرون می‌نشیند خرقها بخدمت شیخ جمع می‌کنند ایشان نیز سربندهای خود را در میرزی می‌بندند و بخادم می‌دهند که بخدمت شیخ ببر و احوال ما را عرضه دار که استماع افتاد که خدمت شیخ امروز اصحاب فقرا و اهالی شهر را دعوت و سماع داده است ، آمده بودیم چون خرقها انداخته بودند ما نیز بموافقت سربند ها گشادیم و این ساعت که سماع بنشست و خرقها در میان آمد ما نیز خرقها (۱) بخدمت فرستادیم هرچه خدمت شیخ فرماید ، حاکم است چون خادم می‌آید و می‌آورد واین‌معنی را بخدمت شیخ می‌گـوید خدمت شیخ عظیم منفعل می‌شود و اعراض می‌کند کـه چرا

۱ ــ ظ : سربند ها .

گذاشتید که بخانه درآمدند ، ایشان عورات‌اند چه محلّ سماع و رقص و حالت دارند
ایشان می‌باید که طاعت و عبادت کنند و بگوشهٔ نشینند امّا آیند و سماع شنوند ورقص
کنند چون هوای سماع دارند مقصود دیگر دارند . بخادم می‌گوید هاون دستهٔ هست
بزرگ در مطبخ آنرا بیاور ، خادم هاون دسته را می‌آورد می‌گوید در میان سربند های
ایشان بنه و بدیشان بده هر زنی که درحلقهٔ مردان آید و حالت سراندازی کند و روی ٥
خود را نپوشاند وآواز مردم نامحرم شنود جزای او این باشد باید که زنان متابعت زنان
مصطفی عَلَیْهِ السَّلام و زنان صحابه رَضِیَ اللهُ عَنْهُم کنند تا خویشتن را و دیگران‌را
در فتنه نیندازند .

حکایت [چهل و پنجم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درقیصریّه می‌باشند ومرحوم جلال‌الدّین قراطایی از مریدان ومعتقدان خدمت شیخ بود ، هرسال وظیفه بود که دوازده هزارعدد بخدمت شیخ اکبر حاضر باشد، هرکجا که باشد بفرستد و ده هزارعدد بخدمت شیخ‌شهاب‌الدّین سهروردی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ و هفت هزار عدد بخدمت شیخ سیف‌الدّین باخرزی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ البتّه فرستادی ، خدمت شیخ را با او عظیم محبّت و اتّحاد بودی ، وقتی که خدمت شیخ بجهت اصحاب حاجات و ترتیبی که در حق سایل فرمودی خطاب ولیّ الله کردی و هم خدمت شیخ شهاب الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ولیّ الله خطاب کرده است .

روزی در قیصریّه بخدمت شیخ‌می‌آید ، بعد ازحکایت طعام ، شربتی پیش می‌ـ آورنـد و بتناول مشغول می‌شوند هرکسی برعادت آب تناول می‌کنند . جلال‌الدّین هیچ‌آب نخورد . خدمت شیخ مُحِسّ می‌شود می‌فرماید تمامت خوردند شما عجب هیچ آب نخوردید جلال‌الدّین می‌گوید که مدتیست که‌آب نمی‌خورم . خدمت شیخ‌می‌فرماید مگرمرضی باشد که احتما می‌کنید می‌گوید احتما نمی‌کنم، می‌فرماید چرا پس‌آب‌نمی‌خوری می‌گوید این ساعت پنج شش سال باشد که آب را ترك کرده‌ام و نمی‌خورم ، می‌فرماید

مقصود چیست می‌گوید ریاضتی می‌کشم خدمت شیخ سر می‌جنباند و می‌فرماید آب نمی‌ـ خوری و ریاضت می‌کنی بعد از آن می‌فرماید بعوض آب چه چیز تناول می‌کنی گفت میوه می‌خورم . می‌فرماید ازمیوها بر کدام مواظبت می‌نمایی گفت انار . خدمت شیخ می‌فرماید آن ارشاد و تربیت را که کرده است می‌گوید کسی نگفت امّا من بر نفس حکم کـردم جهت آنکه از آب لطیف‌تر غذایی [1] نیست ، لطافت و مزهٔ آنرا از نفس منع کردم . ۵ خدمت شیخ می‌فرماید خرواری انار بچند می‌خری می‌گوید بچهل عدد دست می‌دهد . گفتند پس فایدهٔ این ریاضت کدام است که آب را بده پول می‌فرماید [2] ترك کردهٔ و چیزی که بچهل عدد ، می‌خری تناول می‌کنی ، اگر ریاضت می‌خواهی ریاضت آنست که مؤنت بسیار را باندك آوردند [3] نه اندك ببسیار، و دو درم‌را بیک درم‌آور و چهل عدد را بچهل درویش مستحق سایل برسان تا فایده یابی امّا در ناخوردن چه ریاضت ۱۰ است آری چون کسی ریاضت کشد بر آن‌منوال که‌انبیا صَلَوَاتُ اللهُ عَلَیْهِمِ اجْمَعِیْن کرده‌اند اگر بکند جایز باشد ، ازطعام و غذاء نیکو احتراز کردندی آنچنانکه پیغامبر ما عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ همیشه نان جوین خوردی و در بند طلب گندم و نان نبودی ، شخصی وا مّا فقیری چون‌جامه‌می‌دوزد هفت هشت جامه‌را برهم می‌نهد و می‌دوزد مقصود آن می‌باشد تا بقایی بکند و او دایماً در طلب جامه و دوختن و ساختن مشغول شود از ۱۵ اوقات خود بازآید اگرچه آن ثقیل و نامناسب می‌باشد امّا چون او را از تشویش و زحمت و طلب هرمدّت باز می‌دارد بدان ریاضت راضی باشد و فـارغ باحوال خـود مشغول می‌شود .

فی الحال جلال الدّین آب می‌ستاند و بتناول مشغول می‌شود ، بعد ازلحظهٔ می‌گوید

---

۱ — اصل : لطیف غذایی‌تر .　　۲ — ظ : می‌خرند .

۳ — ظ : آورند .

تا آب خوردم صفایی در من ظاهر شد که من در مدّت شش سال این مقدار هرگز مرا صفایی واقع نشده بود خدمت شیخ می‌فرماید هرآینه تا امروز فرمان شیطان می بردی و مطاوعت امرِ او می کردی چون دفع آن کردی و مخالفت نفوس شیطانی واقع‌شد شیطان هلاك شد ، ترا صفاء ظاهر گشت و چندین علما و فضلا بخدمت جلال‌الدّین گفته بودند ۵ هرگز مسموع نمی‌داشت چون خدمت شیخ ارشاد و تربیت فرمود اجابت کرد و ازدست شیطان خلاص یافت .

حکایت [چهل و ششم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درقونیه می‌باشد ، جماعت فقرا بخدمت شیخ می‌آیند برسبیل زیارت واستفاده، دراثناء کلام ایشان قدح فقیه احمدرا قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می‌کنند و در حقّ او طعن می‌زنند و مَساوی می‌گویند که چندین سالست که دعوی فقر [و] مُوَلَّهی می‌کند، باجماعتی مسافران از راه دور رسیدند قصد زیارت اوکردند[1] تامتبرك و مستفیدگردیم رفتیم و او را بدروازهٔ حلقه بگوش یافتیم ، برسر مزبله نشسته ، پیش رفتیم و سلام کردیم و تقرّب جستیم، بهیچ حال با ما نپرداخت وسخن نگفت چندانکه ما دیگر تقرّب جستیم اوهمچنان نا التفاتی کرد و جواب نداد ، ما از روش وطریق اومنکر شدیم، بعد ازلحظهٔ سواری می‌گذشت برشکل [و] هیأت فرنگان براسب طورونشسته ، برخاست و پیش او رفت و سلام داد و پایش را بوسه داد ، ما را انکار صد چندان‌شد اگر او را معرفتی بودی وکمالی داشتی باصحاب فقر با وضو وطهارت پیش رفته گذاشتی و التفات نکردی و برفتی و فرنگی را خدمت‌کردی و پایش را بوسیدی [2] چون میان

۱ — ظ : ما با جماعتی مسافران که از راه دور رسیدند قصد زیارت او کردیم .

۲ — ظ : حرمت گذاشتی و التفات کردی و نرفتی و فرنگی را خدمت نکردی و پایش را نبوسیدی .

اسلام و کفر فرق نمی‌تواند کردن ازو چه آید .

خدمت شیخ می‌فرماید که اوازاصحاب حقّ است و اورا دوعالم است ، یک ، عالمِ سُکر ودیگر ، عالمِ صَحْو و بیشترعالم سُکر ، غالبست ازعالم صحو واکثردرسُکراست و واله و متحیّر مانده ، از جملهٔ اصحاب طبقاتست ، مقام و منزلت عالی دارد ، شما در وی بچشم حقارت نظر مکنید ، ازآنچه شمارا التفات نکرد در عالم سُکر بود ، باحوال دیگر مشغول بود ، از کَوْن و مکان درآن حالت ، او را فراغت بود و آن سوار که بگذشت خضر عَلَیْهِ السَّلامُ بود ، بزیارتش رفته‌بود ، برخاست وتواضع نمود . می‌گوید خدمت شیخ‌را چون معلوم‌شد که خضر عَلَیْهِ السَّلامُ بود می‌فرماید از پیش ما آنجایگاه رفت چون شکل [و] هیأت گفتند معلوم شد که او بوده است ، بمن گفت که بزیارت فقیه احمد می‌روم . بهمین هیأت که نزد من آمد ، نزد فقیه احمد نیز رَحْمَةُ اللهُ عَلَیْهِ رفت . از اینجاست که مردان مردان را شناسند و علوی داند قدر علوی .

حکایت [چهل و هفتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در قیصریّه می‌باشد ، شخصی می‌باشد او را کامل تبریزی گفتندی ، مردی شوریده و ربوده بود و سلطان علاءالدّین بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ و تمامت [1] ، او را عظیم محترم و معزّز داشتندی و اعتقاد و ارادت نمودندی ، مردی صاحب باطن بود وقوّت جاذبهٔ عظیم ، و استدعا و سخن اومقبول خلق بودی، مثلاًاگر کسی را هزار دینار التماس کردی منع نبودی ، بارادت و صدق تمام اجابت کردندی روزی بخدمت شیخ می‌آید می‌گوید ازآن زرکه نگاه داشتهٔ بما بده تا خرج کنیم خدمت شیخ می‌فرماید آنچه می‌گوئی زر داری ، این معنی را تمامت مردم می‌گویند و ظنّ چنان می‌دارند اکنون تو دعوی قوّت جاذبه ومعرفت باطن وکشف اسرار می‌کنی ، معلوم کن تا من چه مقدار وچند وکجا زر را محافظت کرده‌ام تا قوّت باطن‌تو مرا معلوم شود واماّ این معنی را همه‌کس می‌گویند ، تو نیز می‌گوئی .

چون این معنی را از خدمت شیخ می‌شنود اجابت می‌کند می‌گوید شاید ، بعد از آن از خدمت شیخ سؤال می‌کند که خدای تَعالیٰ قادراست بر ابداع تمامت اشیا ، می‌فرماید بلی . می‌گوید چون قادر است بگوکه ازین‌دیوار شتری بیرون آرد خدمت شیخ

---

۱ — ظ : تمامت امرا .

می‌فرماید قدرت بمستحیل تعلّق ندارد می‌گوید چون قدرت بمستحیل تعلّق ندارد پس قادر نباشد . شیخ می‌فرماید قدرت دارد ، اگر ارادت باشد تواند امّا رضا ندارد ، ارادت غیر رضاست وَلا یَرْضیٰ لِعِبادِهِ الْکُفْرَ (۱) محلّ آدمی و تمامت حیوان ظاهر فرموده است، تا نرینه برماده مداخلت نکند و زمان معیّن نگذرد ، این معنی میسّر نشود . حکایت ناقهٔ صالح عَلَیْهِ السَّلامُ که ازسنگ بیرون آمد، آن بارادت صالح عَلَیْهِ السَّلامُ نبود ، سبب ایجاد امتحان وابتلاء قوم صالح بود وظهور آن بسیار خلایق را هلاك کرد و عصیان آوردند .

چون خدمت شیخ این را می‌فرماید، کامل هرکجا می‌رود بمردم مجالست می‌کند، قدح خدمت شیخ می‌کند وطعنه می‌زند و می‌گوید که شیخ اوحدالدّین گفت خدا قادر نیست گفتند چون ؟ می‌گوید من گفتم بگو بخدا تاازین دیوارشتری وا مّا حیوانی دیگر بیرون آرد او گفت خدا قادر نیست که این را تواند کردن . می‌آیند و بخدمت شیخ نقل می‌کنند که کامل در حقّ خدمت شیخ طعن می‌زند و قدح می‌کند بعد ازمدّتی روزی بخدمت شیخ می‌آید وگوسفندان وشمع و حوایج بسیارمی‌آورد و دردست [و] پای خدمت شیخ می‌افتد و تضرّع و زاری می‌کند وعذر می‌خواهد که مرا سهو افتاد که درحقّ خدمت شیخ طعن می‌زدیم وقدح می‌کردم ، ازحضرت باری تَعالیٰ خطاب رسید که برو و بخدمت شیخ استغفار کن وعذرشیخ اوحدالدّین بخواه و ازابیات او یادگیر . اکنون می‌باید که از رباعیها بمن یاد فرمائی . هرروز آمدی و دو بیت یاد گرفتی . دراندك مدّت صد رباعی یادگرفت و بدان مواظبت می‌نمود و هرکجا نشستی وخاستی این معنی بگفتی و ابیات خدمت شیخ خواندی و ازحضرت شیخ تلقین ذکر اکتساب فرمودی فما بعد چون بحضرت شیخ آمدی نعره می‌زد وهردو بازوی شیخ را بگرفتی و بزبان وآواز بلند فرمودی تا معلوم باشد .

۱ — سورهٔ زمر ، آیهٔ ۷ .

حکایت [چهل و هشتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد روزی سوار می‌شود که بخدمت امیرالمؤمنین خلیفه رود، خادمی غاشیه برداشته، بر رکاب می‌رفت، اتّفاق درمیان بازار، پسر صاحب حُسن و جمال نشسته می‌باشد، نظر خدمت شیخ برومی‌افتد، لجام مرکوب می‌کشد و بنظاره و مشاهدهٔ او مشغول می‌شود، عوام‌النّاس و اصحاب حرفت بقدح و طعن آغاز می‌کنند و هر کسی چیزی می‌گوید، خادم استماع می‌کند وخدمت شیخ التفات نمی‌کند بعد از زمانی چون نظر، حصّهٔ مشاهده می‌ستاند روانه می‌شود چون پارهٔ راه می‌رود، از مرکوب بادی زایل می‌شود خدمت شیخ را وجدی و حالتی برسر مرکوب واقع می‌شود، لجام مرکوب بازمی‌گرداند وعودت[1] می‌سازد، چون بخانقاه می‌آید خادم این معانی‌ها بخدمت خلفا واصحاب قربت تقریر می‌کند، ایشان بخدمت شیخ می‌گویند خدمت شیخ می‌فرماید اگرچنانکه مارا این معنی نبودی که بصورت خوب مایل می‌شویم این غاشیه‌را که خادم برداشته‌است جبرئیل امین برداشتی وآنچه ازمرکوب بادی زایل گشت و ما راوجدی حاصل آمد چون آن باد زایل گشت خطاب حضرت دررسید بیبرُوت آنکه‌خدمت خالق‌را بگذارد و بخدمت مخلوق مشغول شود جهت آن خلیفه را ندیدم‌و از نیمه راه بازگشتم.

۱ — اصل: دعوت.

حکایت [چهل و نهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درسماع می‌باشد وشاهد پسران بسیار حاضر می‌باشند چون زمان و مکان و اخوان حاصل می‌شود آن شب ذوقهاء بسیار می کند ، سر بازی می کند وتمام کودکان را هم سر باز می کند و در وجد و حالت است جماعتی نا محرمان ومدّعیان می باشند طعن می‌زنند و مساوی می‌گویند و تماخره می کنند و بطنز می گیرند خدمت شیخ از ذوق التفات نمی‌فرماید در اثناء حالت ، رقّتی می‌شود وگریهٔ بسیار می کند ، تمامت اصحاب سماع درگریه می‌آیند وآن جماعت همچنان بخنده مشغول‌اند خدمت شیخ می‌رود و محاسن مبارك خود را بر سرِ آتش شمع می‌دارد و آن آتش در میانهٔ محاسن زبانه می‌زند و یک موی ازمحاسن شیخ نمی‌سوزد وشیخ می‌فرماید رواست برچنین ریش‌خندیدن و این رباعی می‌فرماید والله اعلم .

دانی [که] برهنه سر برای چه شدند / برماتم آنکس که بر ایشان خندد

چون این‌معنی مشاهده می کنند در پای[1] شیخ می‌افتند ومرید ومعتقد اومی‌شوند .

---

۱ — اصل : و دریای .

حکایت [پنجاهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد بود وامیرالمؤمنین خلیفه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ با مَنْکَلی که امیر همدان می‌باشد ، غلام اتابک اوزبک پادشاه آذربایجان ، عداوت و ضدّی می‌باشد سبب آنکه دایماً هجوم آوردی و ولایت بغداد را نهب و غارت کردی و تعرّض رسانیدی وازآن معنی ولایت مُنْزَعِج و متفرّق می‌گردد ، در دفع شرّ او تدبیر و رأی می‌زنند و خدمت شیخ را بتبریز پیش اتابک اوزبک می‌فرستند و مکتوبی می‌نویسند که در مابین ، محبّت و صداقت مؤکّد است امّا منگلی که در همدان امیر است هربار جمعیّت می‌سازد و درمهر هجوم می‌آورد و نهب و غارت می‌کند و مضرّت بسیار می‌رساند اگر چنانکه محبّت ما را اصلی و بنیادی هست ، دفع شرّ او بکنید و از میانه بردارید تا ثمرهٔ محبّت ظاهرگردد و متضاعف شود و ولایت شاکر و راضی و آسوده گردد .

خدمت شیخ را با اسباب و تربیت [1] لایق گسیل می‌کند چنانکه مقدار شصت هفتاد سر مرکوب با هم می‌باشد و خَدَم وحَشَم بسیار ، واصحاب ، چون نزدیک تبریز می‌رسد بیک دو منزل تمامت اصحاب و خَدَم و حَشَم باز می‌گذارد و برطریق مسافری

---

۱ — ظ : ترتیب .

و فقیری بتبریز می‌رود و راست بر درِ سرای اتابک می‌رود و اجازت می‌طلبد که پیش
اتابک درآید ، بخدمت اتابک می‌گویند فقیری رسیده است و اجازت می‌خواهد که
بخدمت درآید می‌گوید کاری دارم . اتابک اجازت می‌دهد . خدمت شیخ درمی‌آید
وسلام می‌دهد ومی‌گوید برسالت آمده‌ام . می پرسند ازکجا می‌گوید ازخدمت امیرالمؤمنین
۵ خلیفه . تعجّب می‌کنند . مکتوب را از جیب بدر می‌آورد و باتابک می‌دهد چون
مطالعه می‌کنند خدمت شیخ را اعزاز و اکرام واجب می‌بینند ومی‌نشانند بعدآن بمشافهه
پیام‌را هم رسانید ومی‌فرماید اگرچه امیرالمؤمنین‌خلیفه چنان‌فرموده است و هم‌درمکتوب
شرح داده امّا من که شیخ اوحدالدّین کرمانی‌ام می‌گویم مصلحت نیست قصد منگلی
کردن ، اورا رعایت باید کردن . حالی که می‌گوید اوحدالدّین کرمانی . تعجّب می‌کنند
۱۰ اعزاز و اکرام بجای می‌آورند و مقدم خدمت شیخ را محترم می‌دارند بعد از یک‌دوروز
مراجعت می‌فرماید .

جماعت مُنهیان و هواداران امیرالمؤمنین کیفیّت را بخدمت امیرالمؤمنین عرضه
می‌دارند که شیخ اوحدالدّین رسید و مکتوب و پیام رسانید و در اثناء کلام تقریر کرد
که منگلی را قصد مکن و رعایت کن چون امیرالمؤمنین این معنی استماع می‌کند غضب
۱۵ و حدّت آنچنان غالب می‌شود که شرح‌نتوان داد ، می‌گوید مگر اینجا نیاید و الّا آنچه
جزا و سزاء او باشد داده آید و عظیم متغیّر و منفعل می‌گردد چون خدمت شیخ‌می‌رسد
هیچکس التفات نکرد و باستقبال نرفت خدمت شیخ می‌رود و بخانقاه نزول می‌کند .
بخلاف آنکه چون بطلب آمدندی ، اسبان و استران آوردندی دو سرهنگ را می‌فرستد
وخدمت شیخ‌را بسرای می‌خواند . تمامت اصحاب و اهالی شهر ازین قضیّهٔ خدمت‌شیخ
۲۰ مشوّش و پریشان می‌باشند و می‌گویند از کفایت خدمت شیخ بدیع بود که [در] رسالت
تخلّف‌فرمودیت وبطریق‌دیگر عرضه داشتید . امیرالمؤمنین درتعب وغضب است ومتغیّر

شده و قصد نیز دارد خدمت شیخ می‌فرماید خاطر خوش دارید و انفعال را بخود راه ندهید برمی‌خیزد و بحرم می‌رود . خدمت امیرالمؤمنین ازغایت حدّت در حرم بمقام‌خود اقامت می کند و مستظهر می‌باشد ، درحرم می‌رود ، خدمت شیخ را پیش وزیردرمی‌آرند وزیر هم هیچ التفات نمی کند خدمت شیخ سلام می‌دهد . وزراء خلیفه را عادت چنان بوده است که در صفّهٔ حرم قالیچهٔ کوچکک می‌اندازند فَحَسَب کـه وزیر گنجد و باقی صفّـه همچنان بی قالی و محفور می‌باشد تا کسی دیگر ننشیند خدمت شیخ را ردا ، می‌باشد می‌اندازند و می‌نشینند . ۵

وزیر آغاز می کند و سؤال رسالت می کند [که] بر چه وجه باتمام رسانیدی ، خدمت شیخ می‌فرماید مکتوب رسانیدم و بمشافهه پیام رسانیدم بعد ازآن گفتم اگر چه مکتوب امیرالمؤمنین برآن جملت نفاذ یافته است کـه قلع منگلی کنند امّا من کـه شیخ اوحدالدّین کرمانی ام می گویم مصلحت نیست اورا قصدکردن و دفع او تقدیم داشتن، او را رعایت کنند ونوازش‌فرمایند چون وزیر این‌سخن می‌شنود دامن‌می‌افشاند و باعراض مشغول‌می‌شود ، تَفَسُّس‌می کندو بسیارمی‌رنجاند خدمت‌شیخ هیچ‌چیز نمی گوید امیرالمؤمنین کاغذی می‌نویسد و بوزیر می‌اندازد باری نپرسی که ازین سخن مقصود ومطلوب چه بود که در رسالت تخلّف کردی ، بخدمت شیخ می گوید مقصود از تخلّف رسالت چه بود خدمت شیخ می‌فرماید این سؤال مستحسن است تقریر آن بکنم ، امیرالمؤمنین مکتوبی می‌نویسد و پیام می‌فرماید که منگلی را قلع کنند ، من‌مشاهده کردم که قلع او فساد ولایت است و بسیار خلل می‌باشد گفت چرا ؟ می‌فرماید اگرچه منگلی را عداوت و اختلاف هست و در ملکک زحمتی می‌رساند اضعاف آن باتابکک عداوت دارد اگرچه اتابکک در ظاهر محبّت می‌نماید امّا در باطن عدو و خصم بزرگست ، همگنان را معلوم نیست کـه چندین نوبت قصد وطمع درین ولایت کرد و بسی خرابی که بوجود او ظاهر گشت و ۱۰ ۱۵ ۲۰

بَعْدَ قَضاءِ اللهِ وَقَدَرِهِ خرابی این‌ولایت برامر او نهاده‌اند ، منگلی درمیانه سدّی‌عظیم است چون او در میانه قلع شد این‌بار اتابک خصم گشت وقصد ولایت کرد امّا بوجود منگلی این معنی‌او را میسّر نمی‌باشد با شما گرگ آشتی دارد چون منگلی ازمیانه برخاست شما مقاومت‌آن نتوانید کردن ، ولایت برسَرِ او رود، تا منگلی‌زنده است اتابک ازدفع کردن او فراغت آن ندارد که بدارالخلیفه اندیشهٔ بد ورزد امّا چون منگلی برداشت دیگر اتابک را خصم و دشمنی نماند ، این نوبت بشما تعلّق دارد ، ایشان را مصلحت اینست که بهمدیگر مشغول کنید تا شرّ هردو ازین طرف مندفع گردد . در کاغذی می‌ـ نویسد و بوزیر می‌اندازد ایّ ماقال الشَیخ اوحدالدّین الکرمانی کلّهم [1] صَحیحٌ فَصیحٌ مَلیحٌ .

و بعد از آن خدمت شیخ را باعزاز و احترام بخانقاه می‌برند چون شب می‌شود باز طلب می‌دارد و تدبیر و رأی می‌زنند وزیر ازین قضیّه متغیّر می‌گردد که بدین رأی و تدبیر که شیخ راست عجب است که وزارت را بخدمتش مقرّر ندارند آغاز می‌کند و در بند فرصت می‌باشد تا زهر دهد خدمت شیخ ازین معنی مطّلع می‌گردد .

روزی از روزها خلیفه خدمت شیخ را می‌خواند و با شیخ می‌گوید امروز ما را خاطر تفرّج و سَیْران است شیخ می‌فرماید مصلحت باشد . زورقی‌می‌آرند بکنارشطّ ، پانزده‌کس یکرنگ جامه پوشیده و درکشتی می‌نشینند تا مردم ندانند که در آن میانه خلیفه کدام است و واقف نشوند و همچنین عَلَیْها کشتی را می‌رانند ، آب‌کشتی را می‌ستاند و زیر بغداد تفرّج کنان تا کنار باغها می‌روند ، اسبان زین‌کرده حاضر داشته ، ازکشتی بیرون می‌آیند و بر اسبان می‌نشینند و بمقام معلوم که تعیین کرده‌اند می‌روند ، بساطها گسترده و طعامهاء الوان آماده‌کرده ، مطربان حاضر نشسته و غلامانی که

۱ ــ ظ : کل ما قاله الشیخ اوحدالدین الکرمانی .

مَا لاعَیْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلاخَطَرَعَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ دست بسته، بخدمت استاده ، مقصود آنست که قوم در آن وقت که سوار می‌شوند و در راه می‌روند قاعده چنان بوده‌است که در راه چون بجسری یابسنگ‌لاخی [1] یا بگیلانی [2] رسیدندی بایستی که جمله پیاده شدندی و در رکاب خلیفه رفتندی جهت محافظت و تعظیم خلیفه را ، اتّفاق بگیلانی [2] می‌رسند وزیر [و] تمامت امرا پیاده می‌شوند شیخ قصد می کند که فرو ۵ آید خلیفه سوگند یاد می کند که شیخ فرو نیاید خلیفه و شیخ سوار ، باقی همه پیاده .

درآن حالت شیخ می‌فرماید بوزیر که ای فلان مردم مناصب برای دوچیزستانند یکی برای جاه و یکی برای مال اکنون تمامت خزاین خلیفه در دست منست و من مستغنی و جاه ازین عظیمتر که شما همه پیاده و من و خلیفه سوار ، هرگز در عالم هیچ ابلهی باشد که این منصب را بدان منصب بدل کند از سواری [با] خلیفه پیاده در گل رود ، ۱۰ امیرالمؤمنین خلیفهٔ پیغامبر است و من خلیفهٔ خدا ، چه عقل باشد که از خلافت خدا بوزارت خلیفه سر فروآورد تا بدین حال پیاده بایدش رفتن ، چون خلیفه می‌شنود مُصَدَّق می‌دارد . وزیر دست و پای شیخ بوسه می‌دهد و اندیشهٔ باطل از درون بیرون می کند .

---

۱ — اصل : بسنگی‌لاخی . ۲ — ظ : به‌گلابی .

حکایت [پنجاه و یکم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در اخلاط می‌باشد ، خواجهٔ متموّل ازمعتبر[ان] شهر از جملهٔ مریدان صادق و معتقدان می‌باشد بر دَرِ شهر دیهی دارد درآنجا باغی‌عظیم نَزِه بغایت خوبی طاق و رواق ساخته می‌باشد و دایما خدمت‌شیخ‌را آنجا بدعوت وسماع
٥ می‌برد و همیشه آن جایگاه می‌باشد ، مرد نیّت برآن مستحکم کرده که‌آن را زاویه سازد وهرچه دارد برآنجا وقف کند، اتّفاق‌را روزی ملک اشرف بدان باغ می‌رود ، ازغایت پاکیزگیِ باغ طمع برآن می‌نهد و باغ‌را خاص می‌کند بعد از مدّتی شبی بعشرت ومناهی مشغول می‌باشد ، فاحشهٔ را بخدمتش می‌آورند ، ملک اشرف را با او خوش می‌افتد و در اثناء تناول می‌گوید از من چیزی بخواه تا بتو بخشم . فاحشه می‌گوید اخلاط را بمن
١٠ ببخش، ملک می‌گوید بخشیدم دختر می‌گویداین‌ساعت درحالت مستی‌بخشیدی امّا فردا اعتماد ندارم . ملک اشرف قاضی را حاضر می‌کند و وثیقهٔ شرعی با گواهان عدول و منشورمی‌نویسد و بدومی‌دهد چون بامداد می‌شود ملک می‌فرستد که چه می‌گویی درملک خود ما را اقامت می‌دهد[1] و اِمّا خیمه زنیم و ازملک تو بیرون رویم جماعت شجعان[2] بدختر می‌گویند از عهدهٔ شهر چگونه توانی بیرون‌آمدن می‌بایست چیزی دیگر التماس

---

١ — ظ : می‌دهی . ٢ — ظ : شحنگان .

کردن اکنون چون بدین منوال شد باری باز شهر را بوی بفروش . پیش ملک می‌آید و می‌گوید از عهدهٔ شهر نمی‌توانم بیرون آمدن ، مُلْک را می‌فروشم مَلِک می‌گوید بمن بفروش . جماعتی متوسّط می‌شوند بپنجاه هزارعدد سیم می‌خرد و وثیقه و منشور باز قبض می‌کند و پنجاه هزار عدد را می‌ستاند این معنی بخدمت شیخ معلوم می‌شود رقعه می‌نویسد و بمَلِک اشرف می‌فرستد و این رباعی را درآن میان درج می‌کند و بخدمت ملک می‌فرستد . ۵

آن‌شاه که اومُلْک تواند بخشید جزاشرف دین‌مَلِک که داند بخشید

شاهی که بسهو می ببخشد شهری از بهر خدا دیهی تواند بخشید

فی الحال دیه را بخدمت شیخ تسلیم می‌فرماید و زمینی دیگرکه در جنب آن دیه می‌باشد آن را نیز اضافت می‌کند و بخدمت شیخ می‌بخشد . ۱۰

حکایت [پنجاه و دوم]

حضرت شیخ رِضْوانُ اللهُ عَلَیْهِ در خراسان می‌باشد و شیخ نجم‌الدّین کُبْرا قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ که از اصحاب طبقات وصاحب قبول خوارزم در خوارزم [1] می‌باشد و آوازه و طنطنهٔ او در خراسان عظیم ، خدمت شیخ را داعیهٔ آن می‌افتد که او را دریابد و جماعتی انبوه بخدمت شیخ می‌باشند ، اصحاب را می‌فرماید که شما برقرار جمع باشید من بخوارزم می‌روم که شیخ نجم‌الدّین را دریابم ، تنها برمی‌خیزد و راه خوارزم می‌گیرد چون بخوارزم می‌رسد خانقاه شیخ نجم‌الدّین می‌پرسد و بر دَرِ خانقاه می‌رود و اجازت می‌طلبد چون اجازت می‌دهند برعادت ، تجدید وضو می‌کند تا خدمت شیخ تجدید وضو کردن ، خادم سجّاده را برمقام نازل می‌اندازد خدمت شیخ می‌آید و دوگانه می‌گزارد و سلام می‌دهد و می‌نشیند شیخ نجم‌الدّین می‌گوید درویش معذور دار که درین ولایت قحط و گرانیست و وقت درویشان تنگ است در شبانروزی یکبار افطار می‌کنند و اغلب روزها بروزه می‌باشند و در شب اتّفاق می‌افتد که هم افطار نمی‌کنند .

خدمت شیخ می‌فرماید احوال درویشان همواره برین‌نسق باشد ، تفاوت نیست ،

---

۱ — اصل : خورزم در تمام حکایت .

ما نیز موافقت کنیم . درویشی از گوشهٔ می‌گوید الضَّیْفُ اِذا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ .
خدمت شیخ می‌فرماید ازین تنزیل مراد رزق روحانی است نه جسمانی ، درویش می‌گوید
از روحانی درویشان خالی نیستند امّا چون زمان ضرورتست باری جسمانی ، خدمت شیخ
می‌فرماید درویشان‌را خادمی هست گفتند بلی هست ، می‌فرماید کدام است درویشی پیش
می‌آید ، می‌فرماید زنبیل هست گفتند هست . می‌فرماید زنبیل را بدست گیر و راست ۵
بسرای سلطان محمّد خوارزم برو ، ترا بر در منع خواهند کردن ، تو توقّف نساز و بگو
مرا بخدمت سلطان کاری ومهمّی هست ، خواهم که بگویم، هر که پیش آید که بگو ، ما
بخدمت سلطان عرضه داریم ، تو بگو مرا چنان گفته‌اند که بغیراز خدمت سلطان بکس
مگو . خواهند آوردن و پنج عدد دادن ، تو قبول مکن بعد از آن گوسفندی خواهند
آوردن هم قبول مکن هرچه بیاورند قبول‌مکن ، ترا پیش سلطان خواهند بردن ، سلام ۱۰
کن و بگو بخدمت شیخ مسافری رسیده است سلام می کند و می‌گوید زنبیل درویشان‌را
پر زر کن و بفرست ، خادم می‌گوید این کار را نتوانم کردن ، مرا کی گذارند که پیش
سلطان درآیم شیخ می‌فرماید تونمیروی مَنَت می‌فرستم شکل وهیأت خود و قوّت جاذبه
که مراست ، تصرّف می کنم .

از تقریر خدمت شیخ متعجّب می‌شوند وادراك نمی کنند و مُحِسّ نمی گردند، ۱۵
خادم زنبیل می‌ستاند و بر دَرِ سرای می‌رود و این حکایت را می‌گوید که مرا بخدمت
سلطان مهمّی هست می‌گویند برو ، زَرْق مفروش ، تواز کجا و لایق هم سخن سلطان‌شدن
ازکجا ؟! می‌گوید شما دانید ، مرا باسلطان مهمّی هست، اگرمنع کنیدوفردا اگرخللی ظاهر
گردد جواب درعهدهٔ شما باشد ، ازین سخن تعجّب می کنند، می‌گویند بجهت امتحان چهار
پنج عدد بدهیم ، می‌آورند و پنج عدد می‌دهند ، قبول نمی کند می‌گوید مرا سخن هست ، ۲۰
بچهار و پنج عدد نیامده‌ام ، می‌روند و این معنی را با میرداد می‌گویند می‌گوید درویشان

را ضرورتست و قحط است گوسفندی بدهید ، گوسفند هم می‌آورند ، قبول نمی کند و همین سخن می‌گوید . امیرداد بخدمت وزیر عرضه می‌دارد ، وزیر بخدمت سلطان عرضه می‌دارد می‌فرماید تا بیاید درویش زنبیل در دست می‌آید ، سلام می‌کند و زنبیل را پیش می‌نهد و می‌گوید شیخ‌را مسافری رسیده است، شما را سلام‌می‌فرستد وگفت این زنبیل‌را ۵ پر زر کنند و بدرویشان بفرستد .

ازین پیغام سلطان درفکر‌می‌افتد که عجب چه‌کس باشد که با ما چنان پیغام‌فرستد وزیر را پیش می‌خواند و می‌فرماید که این مرد چه‌کس باشد که چنین پیغام فرستد وزیر مردی عاقل وکافی می‌باشد می‌گوید این عجب سخنی است ، مرا در دل اثری عظیم کرد ، خدمت سلطان‌را چونست سلطان نیزمی‌گوید مرا هم دردل‌چیزی بنشست، وزیرمی‌گوید ۱۰ این مردی عجب مرد شگرف است یاصاحب ولایت است و اِما سخت دیوانه است اگر دیوانه بودی سخن او مؤثّر نبودی وگیرا نیامدی ، مردی عظیم بزرگست . سلطان می- گوید برچه وجه جواب او بدهیم،زمانی متفکّرمی‌شوند سلطان‌می‌فرماید ملک‌جلال‌الدّین که پسر سلطان است بیاورند چون می‌آورند یکهزار دینار دیگر ، التماس می‌فرماید ، می‌آورند پسررا در زنبیل می‌کنند و یکهزار دینار زر هم در زنبیل می‌کند و می‌فرماید که ۱۵ بمسافر از ما سلام برسان و بگو که استدعا کرده بودی که زنبیل را پر زر کنیم ، اکنون حقیقت که زر عظیم عزیز و محترم است اکنون بَرِ من از زر عزیزتر ، فرزندم مَلِک جلال‌الدّین او را بخدمتش فرستادم . درویش زنبیل را می‌ستاند و خادمی دیگر باهم می‌فرستد و بر سر زنبیل میزری می‌پوشاند [و خادمی دیگر با هم می‌فرستد [1]] تا خادم آمدن ، خدمت شیخ مراقب شده می‌باشد ، زنبیل را بخدمت شیخ می‌نهد خدمت شیخ ۲۰ می‌فرماید که بردار و بخدمت شیخ نجم‌الدّین ببر ، زنبیل را چون بخدمت شیخ نجم الدّین

۱ — چنین است در اصل وظاهراً مکرر است و زائد .

می نهند می‌گوید پیش آن درویش نهید ، هنوز احساس نمی کند و نمی‌شناسد ، خدمت
شیخ بخادم الحاح کرد که بخدمت شیخ نجم الدّین بنه چون بخدمتش می نهند دست می کند
و میزر را برمی‌دارد و نظر می کند که مَلِکْ جلال‌الدّین را در زنبیل نهاده‌اند شیخ
نجم‌الدّین می‌گوید پیش آن درویش ببر که او زبان کودکان را نیکْ داند چون زنبیل‌را
می‌آورند خدمت شیخ نظر می کند و می‌فرماید هان سلطان مَلِکْ جلال‌الدّین چون در ۵
زنبیل درویشان درآمدی و بخدمت آمدی ازحق تعالی ترا دولتی همراه کردیم و پادشاهی
عظیم بزرگ نامزد کردیم ، شش‌نوبت ترا با کفّار مقابلگی شود وایشان منهزم ومخذول
گردند و تو مظفّر و منصور شوی وغزاها [ء] بسیار ترا میسّر گردد که هیچ پادشاهی
را میسّر نشده باشد و دست می کند و از زنبیل بدر می‌آورد ، نظر می‌فرماید که کیسهٔ هم
درآن زنبیل است آنرا هم بیرون می‌آورد و جلال‌الدّین‌را برسر زانو می‌نشاند وسر همیان ۱۰
را می‌گشاید و برسرش نثار می کند و برسنّت رسول عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلام که روایح
را جایز فرموده است خدمت شیخ را دایما عنبرینه با خود می‌باشد ، دانهٔ چند عنبرینه
ازگردن بیرون می‌آورد و درگردن سلطان می‌افکند و می‌فرماید این نشانی باشد برین‌سخن
ما ، امّا دریغا در عنفوان جوانی چشم زخمی در راه است و خاتمت عمر بردرجهٔ شهادت
خواهد بودن . ۱۵

این همه کرامات و معجزات و اظهار باطن و نور معرفت ظاهر می کند شیخ
نجم‌الدّین خدمت شیخ را نمی‌شناسد بعد از زمانی شیخ نجم‌الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ
بمقالات آغاز می کند و طریق معرفت می‌سپرد و می‌گوید درویشان را همیشه سِرّ
وقت و زمان و قوّت باطن و جاذبه بوده است و در عراق ما را یاری هست نام
او شیخ اوحدالدّین است این رباعی از آن اوست باستشهاد و قوّت تقریر و بیان شرح ۲۰
می کنم .

. . . . [1] که نتوان دانست   می‌باش بناموس که نتوان دانست
خالی شو و از سر تکلّف برخیز   پای همه می‌بوس که نتوان دانست

حالی که خدمت شیخ این رباعی را می‌شنود اشک در چشمهاش ظاهر می‌گردد شیخ نجم‌الدّین‌را نظر برآن می‌افتد می‌پرسد درویش شما را از مریدان شیخ اوحدالدّین‌اید
۵ می‌گویند بلی . می‌پرسد ولادت ازکدام شهر است می‌گوید از کرمان ، نعرهٔ می‌زند و بر می‌خیزد و از درِ خانقاه بدر می‌رود و درین سخن می‌باشد که نتوان دانست ، نتوان دانست ، نتوان دانست .

شیخ نجم‌الدّین مُتحیّر می‌شود و برمی‌خیزد و برعقب می‌رود و بااصحاب می‌گوید دریابید که خدمت شیخ اوحدالدّین بوده است و ما ندانستیم ، در عقب و اثر می‌روند
۱۰ نمی‌یابند .

خادمان چون مَلِکْ جلال‌الدّین را بخدمت سلطان می‌برند سؤال می‌کند که با پسر من چه کردند گفت آن درویش از زنبیل بیرون آورد و بر سَرِ زانو نشاند و آن دینار را بر سرش ایثار کرده و وعده‌ها بسیار داد و عنبرینه از گردن بیرون آورد و در گردن مَلِکْ انداخت و گفت این نشان سخن ما [با] باشد . سلطان متعجّب می‌شود
۱۵ و ارادت و اعتقاد ظاهرمی‌شود می‌فرماید بخدمتش رفتن‌تقدیم دارند ، می‌فرستد وتفحّص می‌کنند چون می‌آیند و می‌پرسند که آن بزرگ کجاست سلطان بخدمتش می‌آید ، شیخ نجم‌الدّین می‌فرماید او خدمت شیخ اوحدالدّین کرمانی بوده است ، ما را معلوم نشد امّا رباعی خواندم او را رقّتی حاصل شد نعره بزد و برخاست و می‌گفت : نتوان دانست نتوان‌دانست ، نتوان‌دانست ، و از خانقاه بدر رفت . ما درآخردانستیم هنوز درتأسّف
۲۰ این قضیّه‌ایم .

---

۱ — اصل نسخه افتاده است . ظ : چندین مخورافسوس .

چون بخدمت سلطان می گویند خدمت سلطان نیز متأسّف می گردد . و خدمت شیخ باز مراجعت می‌فرماید و بخراسان پیش اصحاب می‌رود و می‌گوید کیفیّت را که شیخ نجم‌الدّین را چنان حالت افتاد و از مریدان است .

حکایت [پنجاه و سوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بر سَرِ سجّادهٔ مبارک خود چهار کس را نشانده است. اوّل شیخِ معظّم، اکبرِ مشایخ، عالمِ عامل، عارف کامل، ولیّ قبهٔ غیرت، صفیّ وحدت، صاحب یقین، پیشوای راستین، شیخ شهاب‌الدّین سهروردی وشیخ اعظم عامل، صدّیق عالم تحقیق، مُمَکَّنِ هدایت، متوکّل ولایت، سیدی [1] نجم‌الدّین وشیخ مکرّم، سلطان معرفت و توحید، تحفهٔ جهان ناکامی، مرجع اوتادِ ریاضت، منبع کرامت و حالت، خلوت نشین بے نشان، فقیرعدمی، مخلص متّقی، زَینِ زمان، رکن ایمان، شیخ زین‌الدّین صدقه و شیخِ عالم، برهانِ طریقت، اَمانِ حقیقت، سلطان دنیا و دین، سیمرغ قاف یقین، گنج عالم عزلت، گنجینهٔ سرای دولت، متوکّل ابرار متصرّف اسرار، شیخ بدرالدّین مختار قَدَّسَ اللهُ اَرْواحَهُمُ الْعَزیزَ بعد ازآن منازل و مراتب و مقامات هریکی تقریر و تعیین فرموده است، شیخ شهاب‌الدّین را فرموده است اززمان ولادت تا این غایت خلاف رضای تعالی بروی نرفته است، سیدی نجم‌الدّین را فرموده است که در روزی چندین نوبت او را از حضرت حق تجلّیست و شیخ زین‌الدّین صدقه را فرموده است که بحضرت حق جَلَّ جَلالُهُ جَدِّ منست و بدرالدّین

---

۱ — اصل: سدری.

مختاررا فرموده است که شیخ من‌امام معظّم ، قطب‌العالم ، مجاهد ایوان مشاهده ، عامل کارگاه‌هدایت ، کامل بارگاه عنایت ، پیشوای اهل‌ندامت ، شمع‌جمع خلق‌قیامت ، برهان موهبت و تجرید ، سلطان معرفت و توحید ، شیخ رکن‌الملّة والدّین‌ابوالغنایم السُّجّاسی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فرمود که اندرون‌کعبهٔ معظّم روزی مراقب شده بودم هاتفی‌آواز داد اِنْ هَدَمَ [1] الرُّکْنُ من‌چشم باز کردم ودرچهار رُکْنِ کعبهٔ معظّم‌نظرکردم، برقرار ۵ بود ، درین فکر بودم ، باز مراقب شدم ، همین آوازشنیدم ، باز نظر در رُکْنِ کعبهٔ معظّم کردم تا سه نوبت این‌حال واقع گشت بعد ازآن من نیز گفتم اَیْنَ الرُّکْنُ قالَ ماتَ رَضِیَ اللهُ [2] الْقَزْوِینِیُّ فی قزوینَ وهُوَ رُکْنٌ مِنْ اَرْکانِ الْاِسْلامِ [3] . من تاریخ نوشتم چون تفحّص تقدیم داشتم در همان تاریخ وفات یافته می‌باشد ، منزلت ۱۰ و مقام و بزرگی رَضِیَ الله [2] تا این حدّ بوده است . وقتی که سفر حجاز فرموده بود و بمدینه وصول می‌افتد و وعظی عظیم خوش گفتی چنانکه نظیر نداشت و آن هدایت الٰهی بود ، جماعت مقرّبان و خواصّ از خدمتش استدعا کردند ومبالغه نمودند و بجدّ گرفتند که البتّه در مدینهٔ رسول‌عَلَیْهِ السَّلامُ وعظ گوید و چون‌التماس کرده بودند بجهت رعایت خواطر اصحاب خود و تنبیه و موعظه و ارشاد خلق اجابت فرمود .

۱۵ روز جمعه بمسجد رفتند ، درمدینه‌آواز منتشر شد که بزرگی‌امروز درمسجد وعظ خواهدگفتن . جماعتی بسیار از سادات وشُرَفا و مجاوران و علما وفضلا ومعتبران حاضر شدند بعد ازآن برخاست و برفراز منبر شد و ازآن زمان‌که رسول عَلَیْهِ السَّلامُ از دنیارحلت‌فرموده برسر منبر برمقام‌رسول‌عَلَیْهِ السَّلامُ هیچکس نرفته‌بود امیرالمؤمنین ابوبکر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ یک پایه زیرتر نشستی و امیرالمؤمنین عثمان رَضِیَ اللهُ عَنْهُ

---

۱ — ظ : انهدم . ۲ — ظ : رضی‌الدّین .

۳ — اصل : فی‌القزوین و هو رکن من رکن‌الاسلام .

فی‌الجمله علی‌حده از خلفا وصحابه وغیره ، هیچ آفریده برآن مقام نرفته بود ، اوراست برآن جایگاه بنشست چون این معنی مشاهده افتاد غوغا و غلغله و مقالات در میان آن‌جماعت افتاد و ازهرجای هرکس‌چیزی می‌گفت چون خدمت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ این معنی مشاهده فرمود دانست که بجهت این قضیّه غوغا و غلبه می‌کنند گفت این را تسکین می‌باید ، ازآن بالامی‌فرماید ای جماعت شمارا این‌غلبه‌وغوغا بجهت‌آن واقع گشت که من برمقام رسول عَلَیْهِ السَّلامُ برآمدم گفتند بلی می‌فرمایدکه اگر مرا استحقاق وحدّ آن نبودی هرگز برین مقام گستاخی نکردمی و اگر این معنی اجابت نمی‌کنید من تصدیق احوال خود باقامت رسانم گفتند مصلحت باشد .

شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از آن بالا روی سوی مرقد مقدّس مطّهر نبوی صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ می‌کند و می‌گوید یا رسولَ الله مرا حدیثی هست که ازحضرت باعظمت شما روایت کرده‌اند اگر راست است که حدیث شماست بیان فرمایند . از روضهٔ مقدّس آواز می‌آید همه می‌شنوند که بلی این‌حدیث مُصَحَّح‌است و ازآنِ ماست. چون‌آن‌خلق این معنی مشاهده می‌کنند رقّتی و زاریی عظیم واقع می‌شود چنانکه از تضرّع و زاری بی‌خود می‌شوند بعد ازآن وعظی می‌گوید سخت بغایت خوش ،آن می‌باشد که چندین کس آن روز بےخود می‌شوند وحالات و ذوقهاء عجیب می‌شود بعد از اتمام موعظه ، باز روی سوی روضهٔ مطّهر می‌کند و می‌گوید که یا رسول‌الله هرکجا که این بنده وعظ گفته‌است از تمامت بزرگان و یا پادشاهان خلعت و صلت و اموال یافته و تشریفها و تعهّدها رسیده ، اکنون امروز بحضرت با عظمت شما آمده‌ام و وعظ گفته ، توقّع تشریف و خلعت دارم ، از روضهٔ مطّهر دستی بیرون می‌آید و جامهٔ سپید دوخته گرفته چنانکه از بوی‌آن تمامت ، خرّم ومعطّر شدند و هیچ‌آفریده بلطافت و پاکیزگی آن هرگز دیگر جامه ندیده می‌باشند .

شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بزیر می‌آید وآن جامه را می‌ستاند و میپوشد ، هرگز کسی
آنچنان حالت مشاهده نکرده بود ، از مقام ومنزلت و بزرگی او متعجّب می‌شوند شیخ
فرمود که شبی شیخ خود را رکن‌الدّین رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در خواب می‌بینم سؤال می کنم
که خدمت شیخ‌فرمودی که عالم از رکنی خالی نمی‌باشد اکنون درین‌زمانِ بنده ، رکن
کیست شیخ می‌فرماید که شیخ بدرالدّین مختار است . ۵

حکایت [پنجاه و چهارم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بشهر شَرْوان می‌رسد ، درعهدِ اَخِسْتانِ منوچهر که پادشاه می‌باشد و جماعتی که مقرّبان سلطان می‌باشند بخدمت سلطان تقریر می‌کنند ، تعظیم مناقب و فضیلت و منزلت و مقامات شیخ وقوّت جاذبه که حضرت شیخ رامی‌باشد و ارادت و اعتقادی که جماعتی را واقع می‌شود چون نظر مبارك شیخ بریشان می‌افتد و میلی که برخوبرویان می‌باشد و هرخوبروی که قبول می‌کند بقوّهٔ جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ می‌رباید ومعتقد خود می‌کند ، سلطان را خادمی می‌باشد ، عظیم بغایت خوبروی بے نظیر می‌باشد و منظورسلطان می‌باشد ونامش عزیز می‌باشد ، ازین‌معنی وتقریر، سلطان متعجّب می‌شود ، با خود فکرمی‌کند مبادا که عزیزرا از ما برباید و دورگرداند . عزیز را طلب می‌دارد و می‌گوید این جایگاه شیخی رسیده است و او را با صورتهاء پاکیزه خوش‌است چنانکه هر که درنظراومی‌آید ، البتّه بقوّت جاذبه، اورا معتقد خود می‌کند مبادا ترا جایی ببیند و ما را از هم جدا کند وسپارش می‌کند و بسیار مبالغه می‌کند .

عزیز می‌گوید او چه‌کس باشد که من ربوده و معتقد اوگردم اگر چنانکه از بندگی پادشاه اجازت و اشارت باشد هرجا که اورا مقابل افتم ، با من‌حکایتی وحرکتی کند، فی‌الحال بکاردش بزنم . درین‌حکایت می‌باشند ، جماعتی ازخواصّ بحضرت سلطان

درمی‌آیند و ازین مقالات که شده می‌باشد استماع می‌کنند و بخدمت سلطان می‌گویند که این شیخ را امروز در فلان موضع سماع داده‌اند وآن جایگاه در سماع و رقص است و تمامت بزرگ زادگان شهرحاضراند وشیخ باایشان ذوق می‌کند وازین باب‌تقریر کردند. عزیز بخدمت سلطان می‌گوید اگر چنانکه سلطان‌اشارت فرماید من نیزآن جایگاه‌روَم، البتّه او بطرف من میل خواهد کردن، فی‌الحال که نزد من آید و دست در من زند، ۵ خنجری نزد سلطان می‌باشد می‌گوید آن خنجررا با بنده بده که پنهان دارم، فی‌الحال که دست در من زندکارش را با این خنجر تمام‌کنم، سلطان نیز می‌گوید مصلحت باشد و بدین قرار می‌دهند. عزیز خنجر را می‌ستاند و می‌رود و لباس پاکیزه درمی‌پوشد و بدان سماع می‌آید، نظرمی‌کندکه خدمت شیخ در وجد و ذوق و حالتست، مقدار ده پانزده کودك ماه روی را در میانه ستده، ذوق می‌کند و خدمت شیخ سر بازکرده است و ۱۰ آن تمامت‌کودکان سر بازکرده‌اند و مویها گشاده ودر رقص‌مشغول‌اند. عزیز از دور می‌استد و در حالات و وجد شیخ نظر می‌کند چندانکه می‌رود وجد و ذوق شیخ در وی اثر می‌کند و بیشتر می‌رود و ارادت غالب می‌گردد و بیشتر می‌شود، درآن حالت تعجّب می‌کند فی‌الحال و ساعت، قلقی و شوری درعزیز ظاهر می‌شود و تمنّا می‌کند که یارب چه بودی که او را برمن نظری افتادی و درین تمنّا می‌باشد وعظیم بیشتر ۱۵ می‌بود.

ازناگاه حضرت شیخ‌از وجد باز می‌آید وچشم می‌گشاید و نظر برعزیزمی‌اندازد، باز چشم برهم می‌کند، باز نوبت دیگر نظر می‌فرماید و تیزتر نظر می‌کند، عزیز را هیجان ودغدغه عظیم می‌شود چنانکه دیگر قرار نمی‌ماند وتمنّا می‌کندکه یارب چه‌باشد که باری دیگر برمن نظر اندازد، بهرنظرکه شیخ برعزیزمی‌اندازد، عزیز در نظرشیخ ۲۰ خوارتر می‌شود و ارادت و اعتقاد زیاده می‌شود، این‌بار خدمت شیخ از وجد بازمی‌آید

و نیکو در روی عزیز نظر می‌فرماید و پیش می‌رود و دست عزیزرا می‌گیرد و نزدقوّال می‌آید و این رباعی می‌فرماید .

شعر :

سهل است مرا برسَرِ خنجر بودن — در پای مراد خویش بی سر بودن
۵ تو آمدهٔ که ملحدی را بکشی — غازی چو تویی رواست کافر بودن

عزیز فریاد می‌کند و در پای شیخ می‌افتد وخنجر از آستین بیرون می‌آورد و می‌افکند و زاری و گریه و رقّتی عظیم می‌کند و از حضرت شیخ استدعا می‌کند که مرا ببند[گی] و بمریدی قبول کن . خدمت شیخ اجابت می‌فرماید فی‌الحال مِقَصّ می‌ستاند و موی عزیز را می‌بُرَد و خرقهٔ کُهن و خَلَق می‌آورد و می‌پوشاند و عزیز جامهاء ۱۰ ملوکانه را بقوّال می‌دهد . سلطان چون مشاهده می‌کند که عزیز دیرترمی‌آید ، می‌فرستد که بروند و عزیز را نظرکنند چه می‌کند .

می‌آیند می‌بینند که جامها بقوّال داده و خویشتن موی بریده و خرقهٔ کُهن پوشیده و در خدمت شیخ درسماع ، ذوق می‌کند . می‌روند و احوال را بخدمت سلطان تقریر می‌کنند . سلطان متعجّب می‌باشد و غضب پادشاهی غالب می‌گردد ، نزد عزیز ۱۵ می‌فرستد ومی‌گوید که بالزام بیاورند. چون می‌آیند و بعزیز می‌گویند، عزیز می‌گوید اگر چنانکه سلطان هرپارهٔ چندِگوشم کند ممکن نباشد که دیگر بخدمت سلطان بروم ، از خدمت شیخ دیگر جدایی نیست مرا .

چندانکه الحاح می‌کنند ممکن نمی‌شود ، موی خویش را بدست قاصدان می‌دهد و می‌گوید که بخدمت سلطان بروید و بگویید که این‌موی از آنِ عزیز است که بدعوی ۲۰ آمده بود که شیخ را بکُشد اکنون خدمت شیخ مرا کُشت و بنشان ، مویم‌را بخدمت فرستادم بعد ازین از من فارغ باش و دست بشوی .

حضرت شیخ هم بسلطان پیغام می‌فرستد که چون نبوّت بر رسول ما صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم مُنْزَل شد و بدعوت و ارشاد خلق مشغول شد جماعتی صاحب دولتان مقبول نمی‌داشتند و بریشان که شقاوت غالب بود مُنْکِر می‌بودند ، روزی جماعتی از اعراب جائی نشسته بودند و طعن می‌زدند و از هربابی حکایت می‌کردند ، بزرگان آن ملاعین می‌گویند عجب کسی باشد درین میانهٔ ما که از دست اومردانگی و شجاعت می‌آید ۵ برود و سَرِ او را نزدِ ما آورد . هرکه این مردانگی کند ما او را چندین مال و اسباب ومعاش دهیم ، هرکسی مبالغی چیزی متعهّد شدند ، امیرالمؤمنین عمرهنوز در جَهولیّت بود برخاست و متعهّد شد و الزام نمود که برود واین کار را باقامت رساند ، شمشیری التماس کرد ، آن ملاعین شمشیر نیکو بدست او دادند و از هرطرفی ترغیبی و تحریضی و تحریکی دادند و اموال و اسباب بسیار متعهّد شدند و او را گسیل کردند . ۱۰

عُمَر بر دَرِ مسجد که رسول عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ بود ، آمد ، نظر کرد که در محراب نشسته است و صحابه رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِم اَجْمَعین درحضرت حاضراند وقرآن می‌خواند وتفسیر می‌فرماید . عمر باخود می‌گوید حالی را بشنوم تاچه می‌گوید و چه تقریر می‌کند بعد ازآن درآیم وکارش تمام کنم . زمانی بر دَرِ مسجد توقّف می‌کند و استماع می‌کند ، کمال معجزات و ثمرهٔ کلام بر وی عظیم مؤثّر می‌آید و ارادت و اعتقاد غالب ۱۵ می‌شود وتصدیق و تحقیق کلام و نبوّت او را از سر کفایت معلوم می‌شود ، در مسجد درمی‌آید وسلام می‌دهد ودر پای رسول عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ می‌افتد و ارادت اسلام می‌نماید و التماس تلقین شهادت می‌کند . رسول عَلَیْهِ السَّلامُ شهادت تلقین می‌فرماید و مسلمان می‌شود و ازمسجد بیرون می‌آید و بخانهٔ خود نزد پدرمی‌رود وکمال معجزات قرآن و تحقیق نبوّت بیان می‌کند وتلقین شهادت که رسول عَلَیْهِ السَّلامُ فرموده بود[1] با پدر ۲۰

۱ — اصل : که فرسوده بود .

تقریر می‌کند . پدرِ مخذول خَذَلَهُ اللهُ اجابت نمی‌کند وقبول نمی‌شود چندانکه نصیحت می‌کند و ارشاد می‌نماید و تصدیق اسلام و تحقیق کلام می‌کند اجابت نمی‌شود ، شمشیر می‌کشد و سَرِ پدر می‌بُرد و بدست می‌ستاند و راست نزدِ آن ملاعین مخاذیل می‌رود چون ملاعین از دورنظرشان برعمر می‌افتد بشاشتی و فرحی در ایشان ظاهر می‌شود چون ۵ نزدیک می‌آید و پیش ایشان درمی‌آید و سر را می‌اندازد ، نظرمی‌کنندکه شکلی وهیأت دیگرست ، عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ می‌گوید که سرِ پدرم است . می‌گویندکه ما سرِ آن جادو را خواستیم ، تو رفتی و سرِ پدر خود آوردی ، دیوانه شدی ، مصروعی ، چه حالت ترا واقع گشت مگر پیش او رفتن ترا هم جادوی و سحر کرد تا این کارکردی . عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ می‌گوید شما چه هرزه وترّاهات می‌گویید ، او پیغامبراست براست ۱۰ و بحق ، راه ، راهِ اوست وکار ،کارِ او ، من رفتم و بدست او مسلمان شدم اگر شما هم مسلمان می‌شوید [1] فَبِها واِلّا تمامت را بزخم شمشیردمارازنهاد بیرون می‌آورم برمی‌خیزند و هرکسی بطرفی منهزم می‌شوند . احوال ما با شما بدین منوال گشت .

چون بخدمت سلطان می‌آیند و احوال عزیز وموی او را و پیغامی که کرده می‌باشد و پیغام شیخ می‌رسانند سلطان ازین معنی وحالت متعجّب می‌شود ، برمی‌خیزد و بحضرت ۱۵ شیخ درمی‌آید و زیارت می‌کند و از تقریر وکلام و سخن شیخ مستفید می‌گردد و متبرّک می‌شود و ارادت و اعتقاد و صدق عظیم ظاهر می‌شود بعد ازآن ازحضرت شیخ ، عزیز را التماس می‌کند شیخ می‌فرمایدکه عزیز را بخوانید ، چون عزیز می‌آید و سلطان بر وی نظر می‌اندازد مشاهده می‌کندکه خرقهٔ عظیم خَلَق پوشیده و موی بریده و رنگ روی متغیّرگشته ونحیف شده ، سلطان ازآن حالت اومتعجّب می‌شود خدمت شیخ می‌فرماید ۲۰ که خوشا حالتی که او را واقع شد آن چنان تنعّم و بزرگی و امارت و مصاحبت شما

۱ — اصل : می‌شود .

ترك كرد و بدين خرقهٔ خَلَق قناعت كرد ومصاحب حق گشت ، سلطان را عظیم رقّتی می‌شود و بسیار می‌گرید و چندانکه با عزیز حکایت می‌کند عزیز سر در پیش انداخته می‌باشد و جواب نمی‌گوید سلطان نیز معتقد و مرید شیخ می‌شود و چندین اموال وخزاین در بندگی شیخ صرف می‌کند چنانکه حضرت شیخ را باسلطان تعشّق ومحبّتی عظیم واقع می‌شود حضرت شیخ را با سه پادشاه خوش‌افتاده . اوّل با این سلطان که شرح داده شد ۵ دوم باسلطان جلال‌الدّین‌خوارزمشاه، سوم باسلطان‌مظفّرالدّین‌اربیل. بعد از آن‌حضرت شیخ زمانی بسیار درشروان می‌باشد وعزیزرا ارشاد می‌فرماید ، بیست اربعین بخدمت‌شیخ می‌نشیند ، کار عزیز بدان حدّ می‌رسد که خدمت شیخ فرموده است که میان نفس من و از آن عزیز کم تفاوت باشد و بسیار ابیات و غزل می‌گوید و از آن جمله یکی اینست :

۱۰ شعر :

از روی خرد یوسف چاه تو تویی	در پیش مه آن ابر سیاه تو تویی
از زحمت دیگران چه نالی هردم	از خود بگسل که خار راه تو تویی

این رباعی عزیز را فرا یاد خاطر می‌آید و بر بدیهه می‌فرماید :

زینگونه مرا بی دل و بی یار که دید	باچهرهٔ زرد [و] چشم خونبارکه‌دید
دشمن که مرا دید بدرد دل گفت	بیچاره[1] عزیز را چنین خوارکه‌دید ۱۵

بعد از آن شیخ را از شروان عزیمت می‌شود بعد از مدّتے سلطان وفات می‌یابد ، چون حضرت شیخ استماع می‌فرماید عظیم متأسّف می‌شود و بسیار می‌گرید و این مرثیه‌را بجهت او فرموده است :

جمیع النّاس غمگینٌ که شروان شاهُهُم مرده است

۲۰ وفات شاهِهِم اکنون طرب مِنْ قَلْبِهِمْ برده است

---

۱ — اصل : بیجاه .

بِهذَا الصَّرْصَرِ العاصِف کزو شروان مشوّش شد
درخت الْقَلْبِشان خشک وگل الْاَرْواح پژمرده‌است
زن و مرد بَلَد جمله لِاَجْلِ تلخی موتش
خراشان وجه، گریان چشم، بریان قلب وآزرده‌ست
۵ اگرچه مَوْتُهُ صَعْبٌ لَهُمْ اَلصَّبْرُ اولیتر
که انفاس همه خلقان عَلَیْهِمْ یک یک اشمرده است
و گر باور نمی‌داری که ماقَدْ قُلْتُه صِدْقٌ
فَقُلْ لی اَیُّ مَکْتوبٍ که اسمش مرگ نسترده است

حکایت [پنجاه و پنجم]

حضرت شیخ رِضْوانُ اللهُ عَلَیْهِ شیخ زین‌الدّین صدقه را عظیم معتبر داشتی و همواره شیخ زین‌الدّین خواندی اگر باوقات انفعال در خاطر شیخ ظاهر شدی صدقه فرمودی. روزی بدبختان بیتی چند در هجو گفته می‌باشند وآورده و بشیخ زین‌الدّین داده که بخدمت شیخ عرضه دارد، چون زین‌الدّین مطالعه کرد، کاغذ را برهم درید و آن شخص را عظیم رنجانید. کیفیّت حال چون در بندگی شیخ عرضه داشتند برنجید عظیم و می‌فرماید صدقه را آواز دهید چون شیخ زین‌الدّین بیامد حضرت شیخ او را برهم زد و رنجانید و حدّت فرمود که چرا کاغذ را درانیدی برخیزید، چندین کس طبع خود را برنجانند وفکرها کنند و بی‌خوابی کشند و برخود چندین بار نهند و بیتی چند برهم نهند و راست کنند، روا باشد مقصود و مطلوب ایشان حاصل نباشد و ارادت و خواست ایشان تمام‌نباشد، توآن تمامت مشقّات ایشان را ضایع کنی وخواطرمنفعل‌شود ومقصود ایشان آن بود که من چون مطالعه کنم انفعالی و رنجشی مرا واقع شود ازآنسبب خواطر ایشان خوش شود. بسیار رنجانید وعظیم او را برهم زد.

چون حضرت شیخ را با زین‌الدّین مقالات و وحشت واقع شد جماعتی رفتند و این‌معنی را بدیشان نقل کردند، ازین معنی آن جماعت متفکّر شدند که این چه اخلاق و

اوصاف و تلطّف و مکرمت باشد که آنکه هجو او را بوی ندهند مثل زین‌الدّین کس را برنجاند ، درین تفکّر و تعجّب می‌باشند برمی‌خیزند و اتّفاق می کنند و بخدمت شیخ می‌آیند و در پای شیخ می‌افتند و روی برخاك می‌افتند وندامت می‌طلبند واستغفار می‌آورند و تضرّع می کنند که هجو را ما گفته بودیم ، هرحکمی و زجری و توبیخی که شیخ می ـ ۵ فرماید ، حاکمست ، ما منقاد و مطیعیم و بسیار خجل و شرمسار می‌شوند خدمت شیخ بچندان [۱] رعایت و نوازش می‌فرماید که نتوان [۲] کرد واعزاز و اکرام عظیم می‌فرماید که از شما ، نتیجهٔ طبع کدام بود این ابیات برچه نسق و وزن و بحر بود و قافیه و رِدف چگونه بود و بر چه وجه بود ، و می‌فرماید اگر می‌خواهید که مرا با شما صفایے شود و از سرِ آن درگذرم ، آغاز کنید تا بشنوم که بر چه وجه بود ، آن یکی که بیان کردهٔ او ۱۰ بود ، آغاز می کند و بر می‌خواند خدمت شیخ بهر بیتی ذوقی می کند و تحسین می‌فرماید و می‌فرماید که درین دو بیت ، فلان صنعت وفلان تجنیس است وفلان ترصیعست و ازین بیت مقصود فلان چیز است و مبالغهٔ عظیم می‌فرماید و تحسین بسیار می کند و این ابیات مُلَمَّع می‌باشد .

بعد از آن خدمت شیخ را خادمی بود نام او بشیر ، آواز می‌دهد که بیا ، چون ۱۵ بشیر می‌آید خدمت شیخ را فرجی می‌باشد ، عظیم بوس [۳] ونفیس و مُلَمَّع ، می‌فرماید که آن فرجی را می‌آورند و بدان شخص [که] آن ابیات را گفته می‌باشد درمی‌پوشاند و عذرها درمی‌خواهد . ازین اخلاق و مکارم و الطاف متعجّب می‌شوند و در دست و پای شیخ می‌افتند و توبه می کنند و مرید و معتقد می‌شوند . همچنان جماعتی متعصّبان و خاکساران رفتندی و هجو کردندی و بردَرِ خانقاه دوسانیدندی تا شیخ را برآن جایگاه

---

۱ ــ ظ : نه چندان . ۲ ــ ظ : بتوان .

۳ ــ ظ : سوشی .

نظر افتد و منفعل شود . خدمت شیخ اصحاب را فرموده بود و سوگند داده که هروقت بیاورند و بردَر بدوسانند خدمت شیخ را اطّلاع دهند چون آوردندی و دوسانیدندی خدمت شیخ [1] رفتی و مدّت سه چهار روز در مقابلهٔ آن ایستادی و جایی نرفتی و نظر کردی و اگر دیدی که کسی می‌آید سرجنبانیدی و رنجشی وانفعالی برخود ظاهر کردی که یعنی این شخص را برین انفعال شیخ ، اطّلاع افتد ، خوش خاطر شود و بگوید که شیخ ازآن هجو رنجید و منفعل گشت. اصحاب ازین معنی متعجّب می‌شدند ، روزی سؤال می‌کنند که چه معنی دارد که خدمت شیخ تمکین نمی‌دهد که آن هجو را خراب کنیم و اِمّافرصت نگاه داریم وآن شخص که بی ادبی تقدیم می‌دارد جزا دهیم تا ازین نوع دیگر نکند خدمت شیخ می‌فرماید که مقصود آن شخص ازین معنی آنست که من منفعل ومتردّد گردم و اواز قضیّهٔ انفعال من خوش خاطر شود ومقصود من ازعالم آنست که خاطری بدست آیدم وخاطری را خوش وخرّم دارم . اکنون چون اومشاهده می‌کند که مرا برآن احوال اطّلاع افتد و من دایما در مقابلهٔ آن ایستم و خود را یعنی منفعل می‌گردانم ومتردّد می‌شوم چون او این معنی مشاهده کند خاطر اوخرّم و شاد بشود ومقصود من همه آنست .

---

۱ — اصل : و خدست شیخ .

حکایت [پنجاه و ششم]

حضرت شیخ فرموده است هفتاد هزار کس دست بر دامن ما زده‌اند و مرید و معتقد گشته، سه هزار نفر، ایشانند که صاحب مقامات و ولایات و ارباب کشف و خلوت‌اند و مراتب علوی دارند و باقی، آنانند که باشغال و امور دیگر مشغول‌اند و بعضی را هم مرتبهٔ هست که قریب طریق‌اند اکنون هر شب تا تمامت ارواح ایشان حاضر نشوند و سه بار دیگر ذکر تلقین نکنم، سر بر بالین نمی‌نهم و این معنی بطیّ زمان میسّر می‌شود چون حضرت شیخ را طیّ زمان و هم طیّ زمین نیز بود، دیگر طیّ زمین و زمان در حکایت دیگر خواهد آمدن، بشرح و بیان، آن جایگاه تقریر شود .

حکایت [پنجاه و هفتم]

حضرت شیخ را رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مسافری رسیده بود و عظیم گند بغل بروی غالب بود چنانکه تمامت اصحاب ازین معنی در زحمت می‌بودند و نمی‌توانستند از ترس شیخ چیزی گفتن و خدمت شیخ نیز برین احوال مطّلع بود ، انفعال اصحاب را معلوم کرده . ۵

روزی در اثناء حکایت می‌فرماید که اصحابان را معلوم شده باشد ، مرا گند بغل ظاهر شده است ، اصحاب گفتند که هرگز خدمت شیخ را این معنی نبوده است عجب چگونه واقع شده باشد بعد ازآن بخادم می‌گوید که برو ببازار ونسخه می‌دهد ، این ادویها را بیاور . خادم می‌رود و ادویه را ترتیب داده ، می‌آورد . خدمت شیخ ترکیب می‌کند و بعمل می‌فرماید و بخادم می‌گوید که بگو تا آن اصحاب باما موافقت کنند ومقصود آنست ۱۰ که آن شخص هم موافقت کند اگر معیّن گفتندی انفعال خاطر بودی بدین طریق می‌خواهد که گند را دفع کند ، همچنان بر وِلا و ترتیب می‌ستانند و عمل می‌کنند چون پیش اوخادم آمد موافقت نمی‌کند می‌گوید بحمدالله مرا بدین احتیاجی نیست ، ممکن نمی‌شود ، چندانکه الحاح می‌کنند و بجدّ می‌گیرند ، ممکن نمی‌شود که استعمال کند ، این بار خدمت شیخ می‌- فرماید که اگر با ما موافقت کنی چه شود ؟ آن مرد می‌گوید مرا احتیاج نیست بگنده بغلی ۱۵

اگر موافقت نکنم هم شاید ، شیخ می‌فرماید ای سُبْحَانَ الله ازین اصحاب هیچ آفریده را این معنی نیست و این قضیّه برتو واقع است و اصحاب چندین نوبت شکایت کردند ومی‌خواستند که بتواعلام کنند من اجازت درحضرت [1] نمی‌دادم ، رفتم و خود را جهت خاطرتو گنده بغل کردم و داروساختم وعمل کردم وچندین کس بجهت خاطرمن موافقت و استعمال کردند ، تو این معنی را بکنایت معلوم نکردی . اکنون این نوبت صریح گفتم بستان وعمل کن تا تو نیز خلاص یابی ، و از مکارم اخلاق ظاهر نمی کرد امّا چون ضرورت گشت اظهارش لازم آمد .

۱ — ظ : و رخصت .

حکایت [پنجاه و هشتم]

حضرت شیخ رِضْوانُ اللهُ عَلَیْهِ بشهری رسیده بود چون مناقب و منازل و مراتب شیخ را مشاهده کردند تمامت اصحاب شهر ، بنده و مرید و معتقد شیخ گشتند و رغبتی عظیم می‌نمودند . روزی نشسته بود بزرگی ازمعتبران شهرآمد وشب بدعوت‌خواند شیخ فرمود شاید ، او بدر رفت ، بزرگی دیگرآمد، خدمت شیخ فرمود مصلحت باشد ، ٥
فی‌الجمله‌آن شب حساب کردند چهل کس بدعوت خوانده بود و شیخ اجابت فرمود و وعده داده چون شب درآمد اصحاب می‌گویند که خدمت شیخ را امروز بچهل جایگاه بدعوت خواندند و خدمت شیخ تمامت را اجابت فرمود و وعده داد اکنون ازآن جمله بدعوت کدام خواهند رفتن و بخدمت شیخ مسافری رسیده بود و روزی خدمت شیخ از اِنْسِلاخ تقریرمی کرد،آن مسافررا ازین‌مقام اِنْکاری‌شده بود وخدمت شیخ باکمال ١٠
ولایت‌آن انکار را معلوم کرده بود خدمت شیخ می‌فرماید که با فلان درویش من‌بفلان دعوت می‌روم وشما هریکی بدعوتی ، چنانکه درچهل‌دعوت اصحاب حاضرباشند وهریکی را بدعوتی گسیل‌گردانید و خدمت شیخ آن مسافر را بستد و بدعوتی که بجهت خود تعیین‌کرده بود ، برفت .

فی‌الجمله چهل دعوت درآن شب کردند چون بامداد شد باز اصحاب بخانقاه جمع ١٥

شدند بعد از زمانی آن اصحابِ دَعَوات ، آنچنانکه عادت باشد بخدمت شیخ می آیند و عذر شبانه برعادت معهود که هست می‌خواهند خدمت شیخ نیز بایشان الطاف و مکارم و عذرخواهی می‌فرمایند ، آن مسافر درآن حالت متعجّب می‌ماند و متفکّر می‌شود که ای سُبْحانَ اللهِ من درخدمت این بزرگ بفلان دعوت بودم و این جماعت می آیند و ازو ۵ عذرمی‌خواهند که از زحمت شبانه‌چونست این عجایب حکایت است و درین فکروتعجّب می‌باشند چون ازین معنی عاجز می‌شود ، آغاز می کند و می گوید که امشب من در بندگی شیخ درفلان خانهٔ خواجه [1] بودیم اکنون شما چگونه است که می آیید و عذر ازخدمت شیخ می‌خواهید ، آن جماعت می گویند مگرترا خیال است یا سهوافتاده است خدمت شیخ بخانهٔ من بود ، آن دیگر می گوید ترا هم خیال است ، بخانهٔ من بود ، آن دیگر می گوید ۱۰ ترا هم خیال است ، بخانهٔ من بود ، فی الجمله تمامت درین بحث می‌افتند و با هم دیگر در تنازع و مقالات می‌باشند و غوغا و غلبه درمیان ایشان واقع می‌شود خدمت شیخ همه را تسکین می‌دهد و تقریرمی‌فرماید که شک نیست که من با شما بودم وازحسن نظروارادت و اعتقاد شماست که هر که را می‌بینید مرا می‌پندارید .

بعد ازآن ، آن مسافر را تحقیق عالَمِ اِنْسِلاخ معلوم می‌شود می آید ودردست و ۱۵ پای خدمت شیخ می‌افتد و ارادت می آورد ومعتقد می‌شود وآن جماعت ازین معنی متعجّب می‌شوند وهم مقامِ طَوامّ داشت وطَوامّ آنست که وجودانسان بلندمی‌شود وبزرگ می گردد چنانکه خانه ازوجود پُر می‌شود که یک بَدَسْت را جای نمی‌ماندوشیخ را این، درمضیق مجلس ذکر اِمّا درسماع واقع گشتی اگر چنانکه اصحاب بگرفتندی و بدستارهاپیچیدندی چندان طَوامّ کردی که تمامت خانه پُرگشتی ، اصحاب را معلوم بود چون این مقام واقع ۲۰ شدی خدمت شیخ را گرفتندی و محکم با دستارهاپیچیدندی و زمانی بسیار غایب افتادی

---

۱ - ظ : درخانهٔ فلان خواجه .

تا این حالت زایل شدی وشیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ هم طَیِّ زمین و هم طَیِّ زمان وطَوام و
اِنْسِلاخ دراوقات ظاهر می‌گشت چنانکه تمامت خلایق بچشم صورت مشاهده می کردند
و این از جملهٔ علامات اقطاب واوتادست، بقدس رفته بود در وقت وقضیّهٔ عیداضحی
جماعتی بسیار آنجایگاه درآن موسم بوَقْفِیَّه می‌روند مگر جماعتی فقرا که حاضر می‌باشند
در میانهٔ ایشان مباحثه واقع می‌شود و میانهٔ آن [ها] بتحقیق نمی‌انجامد در باب اتّصالی ۵
که روحانی را احتیاج نیست باتّصال جسمانی واختلاف افتاده بود بعضی برآن بودند که
صورت بامعنی است و بعضی برآن که معنی بے صورت و بعضی می‌گفتند هم صورت و
هم معنی ، درین ، منازعه و مباحثه وافر گشته وهریکی دلایل و براهین می‌گفتند و امثال
می‌آوردند چون حضرت شیخ می‌رسد اتّفاق می کنند و بخدمت شیخ می‌آیند بجهت تصدیق
و تحقیق این معنی چون رجوع می کنند می‌فرماید که صورتی را که معنی نباشد آن را کمال ۱۰
نباشد مثلاً تصوّر کنیم که شخصی در خاطر خود صورتی بست و بنیادی نهاد و خانه و
سرای عالی بِفِکْرِهِ عمارت می کند وآن موضع را باتمام می‌رسانند اکنون اورا آفتابے و
برودتی مزاحم است اکنون از آن خانها که متصوّر ساخته است انتفاع او را ظاهر شود .
خدمت شیخ درین دلایل مشغول می‌باشد ، شخصی می‌آید و شخص دیگر را جایی
دعوت می کند شیخ می‌فرماید اکنون تو بمعنی بدان دعوت برو و بصورت ، این جایگاه ۱۵
باش و مشاهده کن که ترا ازآن دعوت فایدهٔ تمام حاصل می‌شود بدین دلایل مباحثهٔ
ایشان را قطع می‌فرماید . باز از حضرت شیخ سؤال می کنند که اصحاب تصوّف را چرا
ببسیارخوردی منسوب می کنند می‌فرماید که از بهرآنکه صوفی مُتَوَکِّلاً عَلَی‌اللهِ باشد
اورا اکلی وشربی و زاد ونفقهٔ معیّن نباشد برطریق توکّل نشیند اگر ازغیب قوتی برسد
تناول کند و اگر نرسد صبر و شکر کند ، بمرورِ ایّام اگر اتّفاق افتد وکسی او را ۲۰
بدعوتے و مجمعی برد چون از روزگار بسیار است که در فقر و فاقه بوده است ، شیوهٔ

اگرچه ناسرَه است ، تناول می‌کنند و استعجال می‌نمایند، ظنّ مردم چنان می‌شود که دایماً عادت او برین معهود بوده است ، ازین مأکولات او را بسالها دست ندهد امّا اگر چنانکه صوفی باشد که در طعام شرَه نماید و افراط کند و او را طاعت و عبادت بسیار باشد چنانکه آن غذا که تناول کرده است درآن شغل هضم کند ، او را در تناول آن طعام وبالی نباشد و اگر غیر آن باشد مظلمه وگناه بزرگ است می‌گویند ما هرگز چنان صوفی ندیدیم که طعام بسیار خورد و عبادت بسیار کند اگر چنانکه خدمت شیخ آن چنان کس بما می‌نمود مارا تحقیق این معنی هم معلوم می‌شد .

بعد از آن خدمت شیخ می‌فرماید چون ازین معنی سؤال کردی و تحقیق آن می‌خواهید شیخ می‌فرماید چهل نصیبه طعام حاضر کنند ، آن جماعت می‌روند و ترتیب داده ، بخدمت شیخ می‌آورند و در چهل کاسه می‌کنند خدمت شیخ دست مبارك خود می‌شوید و بِسْمِ الله می‌فرماید و دست در کاسه می‌کند و یک یک کاسه برمی‌دارد هرچهل کاسه می‌خورد و می‌فرماید که خانه‌را در درون حرم‌است‌ومهدی [و] عیسی عَلَیْهِماالسَّلامُ در آنجاست ، در می‌گشایند ، برقدر کفاف چهل روزه آب می‌ستاند و در آن خانه درمی‌آید و می‌فرماید که در را برسَرِ شیخ برمی‌آرند و محکم می‌کنند تا چهل روز ، بعد از چهل روز می‌آیند و در را می‌گشایند و حضرت شیخ را بیرون می‌آرند ، روی چون آفتاب شعاع می‌زند نه تغیّری ظاهرشده ونه ضعفی وانزعاجی واقع گشته ، صفا در بَشَرَهٔ مبارکش مشاهده می‌کنند که شرح نتوان داد . بعد از آن بفایده و تقریر و بیان مشغول می‌شود چنانکه شوری درآن جماعت می‌افتد و می‌فرماید اهل تصوّف اگرغذا بسیار می‌خورند ریاضت و عبادت برین منوال می‌کنند ، بجهت امتحان درآن خانه درمی‌آیند نه غایطی و نه چیزی می‌یابند تمامت آن جماعت مرید و معتقد خدمت شیخ می‌شوند .

حکایت [پنجاه و نهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ باری هوس سفر افتاده است و درینْ سفر بشهر ماردین (۱) می‌رسد ، جماعتی ارامنه را موضعی و مزاری بعبادتگاهی می‌باشد که آنجایگاه می‌روند و قربانها می‌کنند و شمعها می‌برند و نذرها می‌کنند و مجمعی و غلبهٔ عظیم می‌شود حضرت شیخ سؤال می‌فرماید که جماعت شهر را چه حالت واقع شده است که درآمد و شد و اضطراب و حرکت اند این معنی را می‌گویند ، شیخ را دغدغه و داعیهٔ آن حادث می‌گردد که آن جایگاه رود و برفتن مایل می‌شود چندانکه اجتهاد می‌کند که این داعیه (۲) و دغدغه را از خود زایل کند میسّر نمی‌شود . برمی‌خیزد و بدان موضع می‌رود ، غلبه و مجمعی عظیم مشاهده می‌فرماید همچنان سَیْری و فُرْجهٔ می‌کند بعد از زمانی می‌رود و در دیوار کلیسا می‌نشیند و سر درجیب می‌کشد ومراقب می‌شود بعد ازآن سر برمی‌دارد ونظری کند سه چهار کس‌را مشاهده می‌کند که نشسته‌اند وحرکتی نمی‌کنند ودرکلیسا وعبادتگاه درنمی‌آیند، شیخ می‌فرماید که مگرمسلمان‌اند که درکلیسا درنمی‌آید و بدین‌جماعت‌اختلاط نمی‌کند سؤال‌می‌فرماید که شما چه قومید می‌گویند ارمنی . می‌فرماید چرا درین عبادتگاه و کلیساء خود درنمی‌آیید و عبادت نمی‌کنید ، می‌گویند ای شیخ ما

---

۱ — اصل : سیردین . ۲ — اصل : واین داعیه .

مردم درویشیم چیزی نداریم شمع و قربان و بخور و غیره که نزد بتان خود بریم وایشان‌را خدمتی کنیم و عبادت بجا آریم چون چیزی‌نداریم شرم داریم که نزد بتان رویم ازین‌سخن خدمت شیخ‌را وجدی و ذوقی حاصل‌می‌شود چندین چرخ می‌زند و ذوق وحالت‌می‌کند که نتوان گفت. می‌فرماید خوشا درویشی و فقر و فاقه که بت‌پرست را از بت پرستیدن بازمی‌دارد اگردست ایشان بشَرید رسیدی مشغول گشتندی چون فقیراند از بت‌پرستیدن خلاص یافتند واللهُ اَعْلَمُ . ۵

حکایت [شصتم]

روزی واعظی وعظ می‌گفت . حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ آن جایگاه حاضر می‌باشد ، واعظ بحضرت شیخ می‌گوید که سؤال چند هست بکَرَم بیان فرمایند حضرت شیخ می‌فرماید مصلحت باشد واعظ می‌گوید زکوة درصد عدد چند باشد شیخ می‌فرماید در مذهب ما یا در مذهب شما واعظ می‌گوید یعنی مذهب شما نوعی دیگرست می‌فرماید بلی واعظ می‌گوید در مذهب شما چونست شیخ می‌فرماید در مذهب ما مارا خود چیزی نباشد و اگر اتّفاق افتدآن قدر نگذاریم که زکوة واجب باشد و اگر باشد تمامت را برزکوة دهیم . دیگر می‌گوید که درنماز وسواس از دنیا باشد غسل‌واجب شود و اگراز آخرت‌باشدوضو واجب شود . واعظ سبب‌امتحان وانکاری که داشت‌آن سؤال‌می‌کند بدین جواب فریاد می‌کند و جامه می‌درد و می‌آید و در پای شیخ می‌افتد ومرید می‌شود .

حکایت [شصت و یکم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در مَلَطْیَه جایی می‌رود ، در راه‌گذر اتّفاقاً موضعی نیک پیش می‌آید ، از آن طرف دیگر رومی می‌آید ، خدمت شیخ جامه‌ها را جمع می‌کند تا بسبکی بگذرد رومی چون این‌حال مشاهده می‌کند بخدمت شیخ می‌گوید که جامه‌هاء من ملوّث و نجس نیست که تو از آن محترز گشتی تا جامهٔ من بجامهٔ تو نرسد ٥ خدمت شیخ از غایت اخلاق حمیده می‌فرماید بجهت تو کردم، گفتم ایشان را ازماانفعالی هست ، مبادا جامهٔ من بجامهٔ تو رسد و اکراهی درخاطر تو راه یابد ، این معنی را بجهت خاطر تو کردم نه بجهت خود و عذرخواهی و مکارم می‌فرماید و درمی‌گذرد .

حکایت [شصت و دوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد، بشهرآمد [1] می‌رسد و جای مسافر شد [2] روزی مشاهده می‌کند که در شهر آمد و شدی و حرکتی و غلبهٔ می‌باشد و از شهر بیرون می‌روند، از شخصی سؤال می‌فرماید که مردم شهر را چه حادث گشته‌است که جمله در حرکت وآمد و شداند. آن شخص می‌گوید کـه جماعت رومیان را امروز موضعی هست وآن جایگاه عبادت‌گاه دارند و کلیساء هست، تمامت آن جایگاه جمع می‌شوند وعبادت می‌کنند وقربانها می‌سازند وشمعها می‌برند و بخورات می‌سوزند وجمعیّت عظیم می‌شود خدمت شیخ را خاطر، مَیَلان می‌کند و داعیهٔ در دل ظاهر می‌شود و وسواس و دغدغه و ارادت غالب می‌شود و چندانکه دفع می‌کند دل حرکت می‌کند، متضاعف می‌گردد فی الجمله چون دفع میسّر نمی‌شود بدان جانب روان می‌شود و بدان مزارمی‌رود، غلبه‌وانبوهی‌جمع‌شده و بهرجای‌مجمعی وخلقی نشسته، برسبیل سَیْروفُرْجه، طوافی می‌کند و بردَرِ کلیسا می‌رسد، این‌داعیه ظاهر می‌شود که درکلیسا درآید وهرلحظه غالب می‌شود و ارادت متزاید می‌شود، قَلْع نمی‌تواند کردن، اقدام می‌نماید و در کلیسا درمی‌آید نظر می‌کند، راهبی‌فرازکرسی‌نشسته است وجماعت رهبانان بسیار پیرامن‌او،

---

۱ — اصل : ایمد . ۲ — ظ : و بمسافرجای می‌شود .

بعضی نشسته و بعضی ایستاده ، نظر شیخ چون بریشان می‌افتد سلام می‌دهد و در احوال ایشان نظر می کند .

بعداز زمانی راهب که‌نشسته می‌باشد می‌پرسد که توشیخی ؟ می‌فرماید بلی . راهب می‌گوید مرا سؤالی‌هست ، اگر چنانکه توجواب من بدهی‌من باین‌تمامت رهبان بردست تو ایمان آوریم و مسلمان شویم شیخ می‌فرماید که اِنْ شاءَ اللهُ جواب توانم گفتن، چیست برگوی . راهب می‌گوید این ساعت حالیا غلبهٔ ومجمعی‌هست ، زمانی جایی توقّف کن چون خلوت شود من‌ترا طلب دارم خدمت شیخ می‌فرماید مصلحت باشد و شیخ‌بیرون می‌رود و بِسَیْروفُرْجه مشغول‌می‌شود چون‌غلبه پراکنده‌می‌شود راهب‌می‌فرستد وخدمت شیخ را طلب می‌دارد .

خدمت شیخ بَرِ راهب می‌آید و می‌نشینند . راهب می‌گوید که حدیثی از پیغامبر شما عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ والسَّلامُ بمن‌رسیده است ،نمی‌دانم‌مصحّح‌است یانه شیخ‌می‌فرماید که کدام حدیث است بگویید راهب می‌گوید پیغامبر عَلَیْهِ السَّلامُ فرموده است که مَنْ اَکَلَ مَعَ مَغْفورٍ غُفِرَ لَهُ شیخ می‌فرماید که حدیث درست است و مصحّح هیچ‌شکّی‌نیست . راهب‌می‌گوید چون بود که بوجهل‌و بولَهَب وعُتْبه وشَیْبه که عم - زادگان پیغامبر عَلَیْهِ السَّلامُ بودند چندین نوبت خورش با او خوردند چونست که مغفور و آمرزیده نشدند ، همچنان مطرود و مخذول و ملعون بمردند شیخ ازین سؤال متعجّب [و] متفکّر می‌شود و مراقب گشت و بحضرت حق تَعالیٰ مناجات کرد که بارخدایا امتحان و تجربهٔ راهب و اقدام وتَشَبُّت دراسلام بحضرت معلوم‌است وچندین خلایق ، بنظارهٔ این بیچاره نگران ، جواب شافی از حضرت ربوبیّت جَلَّ جَلالُهُ متوقّع است تا در میان این‌کفّار خجل و خوار نشوم ، الهام ربّانی می‌رسد که بگو بلی خوردند . اگر بپرسند چون مغفور نشدند بگو که ایشان اگر پیغامبر را عَلَیْهِ السَّلامُ

پیغامبر بحق و مرسل می‌دانستند واعتقاد درست‌بودی ، ایشان هم مغفور وآمرزیده‌بودند
چون پیغامبرش نمی‌دانستند چگونه مغفور شدندی . سر از مراقبت برداشت و جواب
راهب بدین طریق فرمود ، راهب برخاست و در پای شیخ افتاد و ایمان‌آورد و مسلمان
گشت و تمامت راهبان هم مسلمان شدند و ایمان آوردند . بعد از آن راهب می‌گوید که
این ساعت سی سالست تا مرا این داعیه در دل بود که هر که معنی این حدیث بتحقیق ۵
با من بگوید مسلمان شوم ، از چندین فضلا و علما و ایمّه و شیوخ می‌پرسیدم ، هیچکس
بمن جواب راست نمی‌گفت خدمت شیخ این جواب را چگونه فرمود ، بجدّ گرفت
خدمت شیخ کیفیّت مراقبت و الهام از حق مُنْزَل شدن ، تقریر کرد و اعتقاد و ارادت
ایشان متضاعف گشت .

بعدازآن راهب می‌گوید که این‌ساعت چندین‌مدّت است که از خاصهٔ خود من ۱۰
دیری ساخته‌ام و اوقاف بسیار معیّن کرده و موضعی عظیم خرّم و خوش اگر خدمت
شیخ استصواب فرماید و قدوم مبارك رنجه فرماید و بدان مقام تشریف دهد و طریق
اسلام وجادّهٔ شریعت وفروض[و]سنن‌را ارشاد فرماید وازین‌ظلمت وجهالت خلاص
دهد خدمت شیخ‌می‌فرماید مصلحت است ، برمی‌خیزد و بدان مقام می‌روندچون‌مشاهده
می‌فرماید موضعی بس نَزِه می‌باشد خدمت شیخ‌را خوش‌می‌آید می‌فرماید که این تصاویر ۱۵
جایز و مستحسن نیست فَحَسْب آنرا خراب کنید و در دیگرچیز تصرّف می‌کنند و
می‌فرستند وگچ می‌آورند و تصاویر و منقوشات را خراب می‌کنند بعد از آن بارشاد و
تلقین مشغول می‌شود ، قوانین نماز و ارکان و قواعد صیام و ایمان و طهارت و غسل و
وضو و مواظبت عبادت و محافظت اوقات و ریاضت ومجاهدات وملازمت در دووقت
ذکر ومبالغه فرمودن که البتّه فوت مکنید و طروق [1] اساس خلوت و اثاث آن ارشاد ۲۰

---

۱ — ظ : طرق .

می‌فرماید و نصیحت می‌کند که لقمهٔ که دارید از هیچ آفریده از اندك و بسیار دریغ
ندارید وشرّ خود از مجموع مخلوقات مُنْدَفِع دارید و بهیچکس مضرّت نرسانید. نصایح
بسیار می‌فرماید اگر شرح رود بتطویل انجامد و می‌فرماید که بهیچ مذهبی متقلّد نشوید
و در مذاهب تعصّب نکنید که در مذاهب تعصّب کردن ، کفر و نفاق بار می‌آرد و
مستحسن ومبارك نیست ، باهمه‌مذهب کاری کنید که اصحاب‌سلف[و] خلف‌چنان کرده‌اند
هرچه بعبادت ومطاوعت قریب تر است بدان کار کنید این لفظ مبارك شیخ است وَاِذا
رَأَیْتَ الصّوفِیَّ یَتَمَذْهَبُ فَاصْفَعْهُ [1] حَتّیٰ یَذْهَبَ .

بعد ازآن حضرت شیخ عزیمت می‌فرماید و ایشان بدین نصایح و وصایا و ارشاد
ممارست و ملازمت می‌نمایند و محافظت می‌کنند ، هرروز کار بریشان می‌گشاید و صفا
می‌یابند و بحضرت حق قربت می‌یابند و ذوق و حالت خوش می‌یابند بعد از مدّتی باز
خدمت شیخ آن جایگاه می‌رسد ودراحوال ایشان مشاهده می‌فرماید، اثرصفا ازباطنشان
ترشّح‌می‌کند ومقام و منزلت نیکو یافته و در طاعت وعبادت مواظبت نموده و بخلوات
نشسته و اصحاب کشف و اسرار شده ، روش‌وکردار ایشان خدمت شیخ‌را عظیم خوش
می‌آید و آن راهب بزرگ صاحب قبول و دعوت‌گشته و چندین‌کس را دعوت‌کرده و
ارشاد نموده ، مدّتی شیخ آن جایگاه می‌باشد و باز مراجعت می‌فرماید .

---

۱ — اصل : فصفعه .

حکایت [شصت و سوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون بمَلَطْیه می‌رسد ارادت و داعیه افتاد که آن جایگاه اقامت فرماید مدّتی در شهر می‌بود ، از تردّد و ملازمت خلق ملالت می‌افزود و متردّد می‌گشت داعیهٔ آن افتاد که بیرون از شهر مقامی سازد شیخ فخرالدّین حسن رَحِمَهُ اللهُ که از خلفا [ء] شیخ بود استدعا می‌کند از خدمت شیخ که اگر چنانکه اجازت و رخصت فرماید بنده مقامی بسازد و درین باب عظیم مبالغه کرد ، بسیار تضرّع نمود تا خدمت شیخ اجازت فرمود در حوالی شهر ، بوتهٔ که بر تمامت شهر و نواحی و اطراف آن ناظرست می‌فرماید که بر آن بوته بنیاد نهند و بسازند و رسم و بناء ، این معنی را ، شیخ فخرالدّین حسن رَحِمَهُ اللهُ بارادت کلّی بعمارت مشغول می‌باشد هربار خدمت شیخ تفرّج عمارت می‌کند چون بنیاد بالا می‌گیرد و خانها ودریچها معیّن می‌کنند شیخ فخرالدّین می‌گوید اگر خدمت شیخ مصلحت فرماید در دیوارها [ء] صفّه دریچه‌ها بسازیم که بر تمامت شهر و باغ و صحرا ناظر شود (۱) خدمت شیخ می‌فرماید من گورخانه می‌سازم نه عشرت و منظرخانه ، می‌خواهی که درویشان واصحاب که بذکر حق و جمعیّت خاطر وسکون مشغول‌اند و داعیهٔ لهو و فرجه را بهزار طروق (۲) ازخود دفع

۱ — اصل : شهر .   ۲ — ظ : طرق .

کرده‌اند باز فرایاد خاطر دهی و ازآن حالات و اجتماع خاطر متردّد گردانی و بنظاره و بدیگر احوال مشغول کنی مصلحت نیست ، دریچه نسازند و اجازت نمی‌فرماید .

چون عمارت تمام می‌شود می‌آید وآن جایگاه اقامت می‌سازد هربار شیخ فخرالدّین آمدی وتَحَکُّمی نهادی و اعراض اصحاب کردی که آن چرا خراب شد و این موضع را چرا پاك نمی‌دارید و این آجر بچه معنی افتاد وآن راه آب را چرا نمی‌سازند و خاك این بام را که کاویده است و ازین تَحَکُّمات و اعتراضات کردی وابرام نمودی و زحمت دادی ، باز مدّتی آمدی و ازین حکایت فرونهادی و تشنیع کردندی و اصحاب منفعل شدندی چون از حدّ گذشت می‌روند و بخدمت شیخ شکایت می‌کنند که هرنوبت شیخ فخرالدّین می‌آید و ازین نوع حکومت می‌کند و زحمت می‌دهد ، این معنی چون یك دو نوبت بخدمت شیخ اعاده می‌کنند خدمت شیخ ، فخرالدّین را طلب می‌دارد و می‌فرماید چرا هربارمی‌آیی واصحاب را زحمت می‌دهی‌اگر چنانکه بجهت ماساختی جماعت‌درویشان و اصحاب‌را زحمت نباید دادن چون بجهت ما ساختی‌جماعت درویشان و اصحاب‌رامرنجان و اگر برای خود ساختهٔ تا ما بدر رویم ، شیخ فخرالدّین عذرخواهی می‌کند و لباقت می‌نماید باز از مدتی آمدی و همین تَحَکُّم فرو نهادی و مضایقه کردی .

چون این معنی از حدّ می‌گذرد روزی اصحاب را می‌ستاند و راه می‌گیرد و بدو می‌گویند اکنون بعدازین هرحکمی که خواهی بکن و باز بشهر می‌آید چندانکه تضرّع و زاری می‌کند و مردم را متوسّط می‌گیرد و شفیع می‌انگیزد ممکن نمی‌شود که شیخ اجابت کند و خدمت شیخ برمی‌خیزد و درحوالی شهر باز مقامی می‌طلبد که خانهٔ از نو بسازد چون در میانهٔ باغها وکوچها می‌گردد و جایی می‌طلبد برسر زمینی می‌رسد که آن معطّل و خراب می‌باشد امّا جوی آب بزرگ درآن خرابه می‌گذرد و مقام و موضع خوش می‌باشد . می‌پرسد که این زمین ازآن کیست می‌گویند ازآن فلان کس . خدمت

شیخ او را طلب می‌دارد ، می‌گوید این زمین بدرویشان بفروش تامقامی بسازند ، تراهم درآنجا ثواب و حسنات باشد . آن شخص عظیم ارادت می‌نماید که زمین چه باشد جان و خان و مان من از آن بندگان شیخ است ، فروختن چه باشد و بارادت و اعتقاد تمام بمحکمهٔ شریعت می‌رود و خطّ مبایعه می‌سازد و می‌آورد و بخدمت شیخ می‌دهد خدمت ۵ شیخ اصحاب را می‌ستاند و هرروز آن جایگاه می‌رود و بعمارت مشغول می‌شوند ، بنا و رسم زاویه می‌نهند و بیل و تبر و اسباب آن حاصل کرده هرروز عمارت می‌کنند و خدمت شیخ بدست مبارك خود گـِل وسنگـْ می‌دهد و تمامت اصحاب عمارت می‌کنند این معنی را چون استماع می‌کنند این مقام را یکـْ دیوار باغ ازآن شرابسـّلار سلطان علاءالدّین می‌باشد . جماعتی معتمدان نزد شرابسـّلارمکتوبی می‌فرستند که شیخ درجنب باغ ، زاویه بنا نهاده ۱۰ است وعمارت می‌کند . او می‌فرستد که تمکین ندهند که عمارت کند و نگذارند اگرچه مسموع ندارد با الزام وحکم منع کنید . جماعت معتمدان وشرابسـّلار می‌آیند ومانع می‌شوند چندانکه خدمت شیخ بمدارا و رفق و تلطـّف و مکرمت بایشان می‌گوید ممکن نمی‌شود که تمکین دهد تاحدّی که روزی می‌آیند و سفاهت عظیم می‌کنند و درویشان را می‌رنجانند وعمارتی که کرده می‌باشند آغاز می‌کند که خراب کند .

۱۵ خدمت شیخ را ازین معنی انفعالی عظیم می‌شود و متردّد ومتغیّر می‌شود ، اصحاب را دستها درگـِل وکار بوده ، می‌ستاند و ازسر حدّت و غضب راه بغداد می‌گیرد همچنان پیاده بی زاد و قافله و مرکوب ، جماعتی معتبران و اهالی مَلَطْیه چون این معنی استماع می‌کنند درعقب و اثر شیخ می‌روند وچون می‌رسند چندانکه دفع می‌کنند و لابه وتضرّع می‌نمایند بهیچ‌وجه عودت نمی‌سازد بعد ازآن استدعا می‌کنند که یکـْ امروز این جایگاه ۲۰ که هست توقـّف فرمایند بندگی [1] اسباب ومرکوب راه ترتیب داده عزیمت فرمایند .

۱ — ظ : فرمایند که .

بجهت خواطر ایشان آن جایگاه توقّف فرمود ، می‌روند و هر کسی برقدر ارادت و اعتقاد از مالابدّاتِ راه بخدمت شیخ می‌آورند و خدمت شیخ را روانه می‌کنند .

در راه ، شبی درواقعه خدمت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی را قَدَّسَ اللهُ روحَهُ العَزیزَ می‌بینند که بخدمت شیخ تقریر می‌کند که زودتر برس ودرآمدن مسارعت نمای که قرب چهارماهست که ازحضرت ربوبیّت جَلَّتْ قُدْرَتُهُ[1] اذن شده است که از دنیا رحلت کنم ومن ازحضرت باعظمتش استدعا والتماس کردم که مرا مَهْل فرمایندتا رسیدن شیخ اوحدالدّین کرمانی تا نمازجنازهٔ من بگزارد و بدست‌خود مرا دفن کند اکنون زنهار تعجیل کن چون خدمت شیخ از واقعه باز می‌آید می‌گوید سُبْحانَ اللهِ زهی عجب کاری آن همه ابرام و تحکّم و زحمت شیخ فخرالدّین و مانع شدن شرابسّلار و انفعال و تردّد خاطر و اِنْزِعاج از مقام و تعجیل درعزیمت ، قوّت جاذبه وتصرّف شیخ شهاب‌الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ بما بوده است و ما را معلوم نه و کیفیّت واقعه را باصحاب حکایت می‌فرماید ، بعد ازآن باستعجال هرچه تمامتر روز و شب ناگفته وتوقّف و اهمال ناکرده ببغداد می‌رسد ، از گَرْدِ راه ، راست بخانقاه بخدمت شیخ شهاب‌الدّین می‌رود و نزول می‌کند و بخدمت شیخ درمی‌آید و برسرِ بالین می‌رود شیخ شهاب‌الدّین را ، متغیّر گشته و قوا ضعیف شده و قربت عقدالسان[2] شده و پیش ازآن بچند سال چشم ظاهرش پوشیده شده بود خدمت شیخ دست فراز می‌برد و دست خدمت شیخ را می‌ستاند تا مصافحه کند و ازوصول خود اعلام دهد ، شیخ عمادالدّین که پسر شیخ شهاب‌الدّین است برسبیل تعریف می‌گوید بابا شیخ اوحدالدّین است که رسیده است و دست شما راگرفته شیخ شهاب‌الدّین ازین معنی عظیم می‌رنجد و بانگی بر پسر می‌زند که چه محتاج تعریف تست ، فی‌الحال که شیخ رسید ، بوی عمّ خویش شیخ ضیاءالدّین ابونجیب قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ

---

۱ – اصل : جلّ قدرته . ۲ – ظ : وقریب بعقداللسان .

بمشام‌رسید وچهارماهست که‌ازحضرت باری عَزَّ اسْمُهُ اذن‌شده است که از دنیارحلت کنم و من بتضرّع و زاری دفع آن کردم و این تمنّا کردم که شیخ اوحدالدّین را بفرست تا بیاید و برجنازهٔ من نماز کند و بدست خود مرا دفن کند .

خدمت شیخ آن جایگاه اقامت می‌کند و شیخ شهاب‌الدّین در شب تسلیم‌می‌کند و بجوارحق می‌پیوندد . خدمت شیخ بامدادی اسباب وتجهیز [1] شیخ شهاب‌الدّین‌ترتیب ۵ می‌دهد و بدست مبارك خودکفن را می‌بُرَد ، در خانه می‌باشند تا ترتیب اسباب مُعَدّ شدن ، شیخ عمادالدّین بعزا می‌نشیند ، می‌رود برِبالاء صُفّه بسجّاده می‌نشیند و تمامت اصحاب شیخ هم بربالا می‌نشینند [2] وجماعت اهل بغداد ازشریف و وضیع که بعزا مجتمع می‌شوند هم بر بالا می‌نشینند. خدمت شیخ بعد ازفراغت تجهیز، بیرون صُفّه می‌آید، نظر می‌کند که شیخ عمادالدّین بر بالاء صُفّه باتمامت اصحاب واهل بغداد نشسته‌اند . خدمت ۱۰ شیخ برصفّه برسرخاك می‌نشیند و نوحه و زاری که جایز بوده است بسیار می‌کند و می‌گرید و می‌فرماید چون مرقدآن چنان بزرگی امروز مصاحب خاك خواهد شدن مااگر برسرقالی ننشینیم هم شاید و بسیار تأسّف می‌خورد چون جماعت بزیر می‌آیند خادمان را شیخ می‌فرماید که حصیرها می‌آورند و در صحن صُفّه می‌گسترانند و جماعت برآن‌جایگاه می‌نشینند . ۱۵

شیخ عمادالدّین تنها برسرسجّادهٔ خود می‌ماند او را هم لازم می‌شود که بر بالا تنها مانده بود ، برمی‌خیزد ودر صحن‌صفّه می‌آید بعد از فراغت‌عزا ، امیرالمؤمنین مستنصر که خلیفه می‌باشد رَضِیَ اللهُ عَنْهُ می‌فرستد و خدمت شیخ را طلب می‌دارد چون شیخ می‌رود مُلاقات می‌شود بعد از تواضع و مکارم وتقریر و بیان ، می‌فرماید که خدمت‌شیخ می‌باید که شیخ الشّیوخی را قبول کند و اقدام نماید و خدمت شیخ را ارادت و رغبتی ۲۰

---

۱ — ظ : اسباب تجهیز . ۲ — اصل : سی‌نشیند .

نمی‌باشد ، عذری‌می‌آورد و بطریقی‌احسن جواب می‌گوید و دفعی‌می‌کند خلیفه بجدّ می‌گیرد
و مبالغه می‌فرماید وتقرّب می‌کند و تمامت اهالی بغداد از وضیع و شریف برین‌متّفق‌اند
که خدمت شما لایق و معیّن است و البتّه می‌باید که اکرام نمائی و خدمت شیخ منع
می‌کند و بانواع، عذری‌می‌آورد که مرا ارادت‌آن نیست که درین شهر اقامت سازم . شیخ
۵ عمادالدّین مردی بزرگ و لایق و متعیّن و صاحب ارث ، بوجود او ما را جایز نباشد
اقدام نمودن و هم مصلحت چنانست که امیرالمؤمنین درآن خانه دان [۱] تغییری و تنقیلی
نفرماید ، بر فرزند شیخ که محلّ و مثابت‌آن دارد مقرّر فرماید و بسیار مبالغه می‌فرماید
وقبول نمی‌کند خدمت شیخ‌می‌گوید امروزمَهْلی باشد تامن بخود فکری بکنم بدین‌طریق
از خدمت خلیفه بدر می‌رود .
۱۰ روزدیگر باز خواص‌ّخلیفه مثل وزیر وشرابی و امراء بزرگ بخدمت شیخ‌می‌آیند
که خلیفه خدمت می‌رساند و می‌فرماید که دی روز قرار فرموده بود که مرا مَهْلی باشد
تا بخود فکری کنم اکنون برچه مقرّر شد خدمت شیخ باز بعذرها تمسّک می‌جوید و
از خود دفعی می‌کند ایشان بجدّ می‌گیرند و می‌گویند که امیرالمؤمنین خلیفه می‌فرماید که
اگرچنانکه قبول‌نکند شرعاً مضرّتی بوی خواهیم رسانیدن زیرا هرکه سخن و حکم‌خلیفه
۱۵ را قبول نکند ، شرعاً او را تأدیب و توبیخ لازم می‌شود ، اکنون اگر قبول نکند تحقیق
بداند که مضرّت امیرالمؤمنین بخدمت شما خواهد رسیدن خدمت شیخ‌را چون دیگرعذر
نمی‌ماند می‌فرماید که من‌نان وقف برخود حرام کرده‌ام وچون در خانقاه باشم لابدّاست
که نان‌وقف باید خوردن ، خدمت امیرالمؤمنین چگونه روا دارد که من نان حرام‌بخورم
این‌معنی‌را می‌فرستد و بخدمت امیرالمؤمنین عرضه می‌دارد ، می‌فرماید که هرروز ، راتب
۲۰ شیخ را از بیت‌المال معیّن کنم و بفرستم تا از وقف چیزی تصرّف نکند و نخورد چون

۱ — چنین است در اصل ومعمول در کتابت « خاندان » است .

خدمت شیخ ناگزیر می‌شود و می‌داند که وحشتی خواهد واقع شدن قبول می‌فرماید و بخدمت امیرالمؤمنین پیغام می‌فرستد تا شما را ظنّ برآن مستحکم نباشد که خدمت شیخ ـ الشّیوخی از شما قبول می کنم آن چنانکه خلافت را رسول عَلَیْهِ السَّلامُ بشما داده‌است ازحضرت حق، خلافت بر تمامت عالم بما رسیده است ومنصب شیخ‌الشّیوخی را تا اذن ازحضرت حق‌تَعالیٰ نرسید ازشما قبول نکردم . چون پیغام بخدمت امیرالمؤمنین‌می‌رسانند ۵ می‌فرماید که شیخ راست می‌فرماید، ایشان مقرّبان و خواص حضرت اند ، ما را بمراتب و منازل ایشان کاری نیست و چه نسبت است و همگی مقصود و مطلوب من آنست که بَعْدَالْیَوْم ازخدمت [تو] متبرّك ومستفید شویم ومرشد وهادی ما باشی و ما را قبول حضرت خود کنی و از جملهٔ مریدان شمری تا بیمن و همّت [1] و برکت او مستظهرشویم و بسیار تلطّف و مکارم می‌فرماید بعد ازآن می‌فرماید اکنون من بجهت رعایت اصحاب ۱۰ شیخ‌شهاب‌الدّین‌قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می‌رود که ایشان ازآن جایگاه متفرّق ومنزعج نشوند، برقاعده و رسم قدیم متمکّن باشند و ما نیز مصاحب خدمت شان باشیم و سجّادهٔ شیخ همچنان برقرار باشد .

این معنی امیرالمؤمنین خلیفه را خوش می‌آید چون خدمت شیخ اجازت می‌فرماید تمامت شیوخ و قضاة و علما و ایمّه و فقها و امرا و اکابر وسایر معتبران بغداد را ۱۵ امیرالمؤمنین اشارت می‌فرماید که حاضرشوند و سجّادهٔ مبارك شیخ را باعزاز و اکرام هرچه بیشتر بستانید و بخانقاه برید و امیرالمؤمنین خلیفه خدمت شیخ‌را می‌ستاند وبخانقاه می‌برد واجلاس عظیم با عظمت و شکوه می کنند .

چون مقدم شریف خدمت شیخ را از خانقاه درمی‌آرد نظر می فرماید که سجّادهٔ شیخ شهاب‌الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ در حجرات گسترانیده‌اند ، می‌فرماید که سجّادهٔ مرا ۲۰

۱ ــ ظ : بیمن همت .

در جانب راست بیندازید و خدمت شیخ دوگانه می‌گذارد و می‌نشیند و اوّل سخن که
می‌فرماید باصحاب [۱] شیخ شهاب‌الدّین روی می‌کند و می‌فرماید که ای‌اصحاب من آمده‌ام
تا خدمت این سجّاده و آثار و اصحاب شیخ تقدیم دارم و بسیار مکارم و اخلاق می‌فرماید،
تمامت اصحاب مفتخر می‌شوند و مباهات می‌کنند و می‌آیند و در پای شیخ می‌افتند وشکر
۵ می‌کنند که مقام و منزلت شیخ بوجود شما متبرّك واحیا خواهد شدن که مثل وجودمبارك
شما قایم مقام شیخ شد بعد ازآن خدمت شیخ خادمان را اشارت می‌فرماید که وظایف و
نصایب‌اصحاب ما مقدّم و مُجْرِیٰ دارند واعزاز و اکرام ایشان بواجبی تقدیم دارند و هم
خدمت شیخ نه چندان نوازش و رعایت می‌فرماید که بتوان [۲] گفت روزی چند چون
برین می‌گذرد شیخ عمادالدّین را در خاطر این داعیه شده بود که شیخ‌الشّیوخ[۳] بعداز
۱۰ پدر بوی منتقل گردد چون بخدمت‌شیخ‌منتقل شد ازین معنی ازخدمت امیرالمؤمنین‌خلیفه
و خدمت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُما می‌رنجد و انفعال خدمتش حاصل می‌شود ، باصحاب
که در خانقاه می‌باشند ، اعتراض می‌کند که حقّ شیخی و مریدی همینقدر است که شما
مما لحت پدر مرا فراموش کنید و مصاحب و موافق شیخ اوحدالدّین کرمانی شدید و ازین
جنس تهدید می‌فرستد و می‌گوید که اگر چنانکه شما مریدان پدر من اید از خانقاه بیرون
۱۵ آیید و اگر ازآن شیخ اوحدالدّین اید شما دانید . چون تهدید و توبیخ بسیار می‌کند ،
بتدریج یك یك از خانقاه بدر می‌روند بعد ازآن یکی را مخفی می‌فرستد و سجّادهٔ شیخ را
هم می‌ستاند .

خدمت شیخ غایب می‌باشد چون بخانقاه می‌آید نظر می‌فرماید که سجّادهٔ شیخ
شهاب‌الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ برمقام خود نیست ، از خادمان سؤال می‌فرماید که سجّاده

---

۱ — اصل : و باصحاب. ۲ — اصل : نتوان .

۳ — ظ : شیخ الشیوخی یا مرتبهٔ شیخ الشیوخ .

چه شد؟ می‌گویند شیخ عمادالدّین فرستاد ومخفی بستد شیخ می‌فرماید که سجّادهٔ مرا بجای سجّادهٔ شیخ شهاب‌الدّین اندازید ، این معنی بخدمت امیرالمؤمنین معلوم می‌شود رقعه بدست خط‌خود می‌فرستد واین‌هم درآنجا نوشته که مِنْ سُوْءِ اَدَبِهِم بعدازآن جماعت معاندان معاودان[1] معاونت می‌کنند و طرق[2] تلبیس می‌اندیشند و برآن اجتهاد می‌کنند که خدمت شیخ را منفعل‌گردانند وازآن مقام منزعج کنند بانواع ، طریقها می‌کنند و ۵ هرنوبت هجوی می‌کنند و می‌آورند و بر دَرِ خانقاه می‌دوسانند .

خدمت شیخ را این معنی عظیم خوش می‌آید و می‌رود در مقابلهٔ آن هجو دو روز اقامت می‌فرماید و نظر می‌فرماید تا آن جماعت را معلوم شود که خدمت شیخ را برآن اطّلاعی افتاده است و اصحاب را سپارش می‌فرماید و قرار می‌کند تا مبادا کسی آنرا خراب‌کند فی‌الجمله هرروز طریقی دیگر و تلبیس دیگر می‌کنند و می‌اندیشند بعد از آن ۱۰ برمی‌خیزند و شخصی را برآن می‌آورند که بخانهٔ قاضی رود و یکهزار دینار زر سرخ از شیخ دعوی کند که بمن قرض دارد و بدین قرار می‌کنند ، آن شخص بخانهٔ قاضی می‌آید و می‌گوید که شیخ اوحدالدّین را بمن یکهزار دینار زر سرخ قرض است ومطالبه می‌کنم قاضی می‌گوید برخیزیم و بخدمتش رویم ، دعوی کن، آن شخص می‌گوید نه ، محضر بفرستید تا این‌جایگاه حاضر شود ، چندانکه قاضی می‌گوید که مصلحت نیست ، ماآنجا بخدمتش ۱۵ رویم، اجابت نمی‌کند، محضر می‌رود ونشان می‌برد که لِیَحْضُرِ[3] الْخَصْمُ بِمَجْلِسِ الْحُکْمِ محضر بخدمت شیخ می‌رود و نشان قاضی می‌نماید شیخ بر [می] خیزد ، تنها بمحکمه می‌آید چون از دَرِ خانه درمی‌آید قاضی و تمامت ایمّه استقبال می‌کنند و تواضع می‌نمایند وعذرها می‌خواهند ، آن شخص تشنیع می‌کند که مرا با وی دعوی‌است ومطالبه،

---

۱ — ظ : معادیان . ۲ — اصل : طروق .

۳ — اصل : حضر .

چرا تواضع و اکرام می‌کنید خدمت شیخ در وی نظر می‌کند و او را هرگز ندیده است و نمی‌شناسد ، تعجّب می‌کند و بقاضی و ایمّه می‌فرماید که راست می‌کند شما فرمایید و بنشینید وقاضی و ایمّه‌را می‌نشاند و هردو درصحن صفّه مقابل می‌ایستندآن شخص می‌گوید یکهزار دینار از مرا که برتو متوجّه است و فلان وقت عوض (۱) ستدی خدمت شیخ متفکّر می‌شود والله مرا معلوم نیست امّا طولُ الْعَهْدِ مُنْسٍ گفته‌اند شاید ، عجب نباشد مرا از خاطرِ فاتر ، شده است ، راست باشد این‌مرد عزیز و محترم پیداست حاشا که دروغ گوید ، آنچنان است که می‌فرماید . آن شخص می‌گوید اکنون ادا کن .

خدمت شیخ می‌فرماید روزی چند مَهْل باشد تا باری تعالیٰ فضل کردن و از جایی ترتیب شدن ،آن شخص می‌گوید چه حکایت است همین‌لحظه ادا کن وخدمت‌شیخ را بجدّ می‌گیرد خدمت شیخ می‌فرماید اکنون این ساعت ممکن نیست که چیزی توانم ترتیب کردن و هیچ ندارم . آن شخص می‌گوید اِمّا ادا و اِمّا زندان ، خدمت شیخ می فرماید مصلحت است آن شخص از قاضی نشان می‌خواهد که بزندان برد . قاضی‌وتمامت ایمّه چندانکه ضامن می‌شوند و روزی چند مَهْل می‌خواهند ممکن نمی‌شود ، دست خدمت شیخ را می‌گیرد و محضررا می‌ستاند و بطرف زندان روانه می‌شود .

در راه که می‌روند ازقوّت صفای باطن وکمال کرامات شیخ‌آن مرد فریاد می‌کند و جامه می‌درد و در پای شیخ می‌افتد و زنهار و تضرّع می‌کند و بزاری و گریه می‌گوید از بهرِ الله ، گناه و معصیت مرا ببخشای و برمن رحم کن ، این معنی‌افترا کردم ، دروغ گفتم و بهتان نهادم بمن تعلیم دادند و آموختند اکنون از مکارم و اخلاق و حسن سیرت که در تو مشاهده کردم تحمّل نتوانستم کردن ، مصدوقهٔ حال را بخدمت عرض‌می‌دارد و بنده ومرید خدمت شیخ می‌شود و در بندگی شیخ بخانقاه می‌آید وملازمت خدمت شیخ

۱ — ظ : ازمن ستدی .

می‌کند . بعدازآن مکتوبات بطرف بصره وموصل می‌فرستند ودرتمامت می‌فرستند که شیخ اوحدالدّین وفات یافت با مریدان شیخ اوحدالدّین ، تا ایشان نیز از مقام و منزل خود منزعج شوند و متردّد گردند ، ازین معنی عداوت بسیار می‌کنند خدمت شیخ ازآنجاکه کمال معرفت و حسن ثبات اوست تحمّل می‌فرماید و تغیّری وانزعاجی در باطن مبارك‌اش ظاهرنمی‌شود چون ازین معنی امیرالمؤمنین خلیفه استماع می‌کند بخدمت شیخ می‌فرستد که اگرخدمت شیخ اجازت فرمایدآن جماعت را تأدیب وتوبیخ و جزا و سزا بدهم چنانکه لایق باشد تا عبرت گیرند خدمت شیخ می‌فرماید که بخدمت امیرالمؤمنین خلاف عرضه می‌دارند ، ازین معنی چیزی واقع نشده است که ما را انفعال باشد و عذرخواهی می‌فرماید .

بعد ازآن عامّت شیوخ وقضات و ایمّه و فقها و علما و امرا و اعاظم و معتبران بغداد می‌آیند بخدمت شیخ و می‌گویند چنان استماع افتادکه بخدمت شیخ طریقی وتلبیسی متردّد می‌گردانند و انبساط و بی ادبی تقدیم می‌دارند اگر خدمت شیخ اجازت فرمایدآن جماعت را آن چنانکه لایق باشد و درمحلّ آن باشد ادب دهیم تا دیگر ازین‌نوع‌حرکت ناواجب و انبساط نکنند . خدمت شیخ می‌فرماید وَاللهِ الْقَدیمِ [1] وَ بِاللهِ اگرنه آن بودی که عِنْدَاللهِ تَبارَكَ وَتَعالیٰ مؤاخذ ومعاتَب ومعاقَب شدمی خودرا باختیارازین قالب بدن تهی و خالی کردمی :

در مصطبهٔ عشق ز بدنامی چند	عاجز شدم از سرزنش خامی چند
کوقوّت [و]تابی که‌مرا گیرددست	تا باز روم پیش اجل گامی چند

تا ارادت وخواست خاطراطمینان ایشان حاصل‌شدی امّا ازمؤاخذت ومعاتبت می‌اندیشم ، درآن حسن سیرت و مکارم اخلاق و صورت حمیده متعجّب گشتند بعد از

۱ ـــ اصل : قدیم .

انباء حکایت و تطویل‌مقال این بیت را می‌فرماید .

عیسی بفلک رسید خر خشم گرفت
داود زبور خواند کر خشم گرفت
از بیشه ببازار بیامد شیری
موشی بدکان پیله‌ور خشم گرفت ۵

مع‌القصّه شبی آدینه خدمت شیخ باصحاب نشسته بود ، خادمان آمدند و در پیش هردرویشی نصیبهٔ خرما می‌ریختند بخدمت شیخ چون آوردند سؤال می‌فرماید که چه احوالست خادمان می‌گویند که واقف چنان فرموده است که هرشب آدینه اصحاب را یک رطل حلوای شکری دهند اکنون خدمت شیخ شهاب‌الدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ۱۰ فرمود که درویشان را حلوا مضرّ است بخرما مبادله فرموده است خدمت شیخ متعجّب گشت می‌گوید که ای سُبْحانَ‌الله خدمت شیخ را چه فکر افتاده باشد که خرما را بر حلوای شکری ترجیح کردن و یقین که زیان دارد می‌فرماید خود خرما مضرّ است والّا حلوای شکری چرا زیان دارد هرغذایی که بهتر از آن نیست خود بجهت درویشانست درحلوای شکری ضرری نیست وامّا نامشروع و یامکروه نیست باری تعالیٰ می‌فرماید ۱۵ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً .

بعد از آن می‌فرماید واقف امیرالمؤمنین ناصر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ آن خیرات وثواب را بجهت آن ساخت که درحضرت حقّ تَعالیٰ مقام و منزلت او عالی باشد و قربت و رحمت و رأفت باشد وترقّی روح او را درآن حضرت آن به باشد که حینَئِذٍ حلوا بهتر از خرما باشد که مقابل‌حلوای چه باشد بقدر ثمن وقیمت ومقدار ، چیزی دیگر ترتیب ۲۰ بایستی کردن وخرما عین مضرّاست خرما در بصره و بعد از آن‌ماه رمضان می‌رسد چون از نماز فارغ می‌شوند سفره می‌اندازند و ازغذا باقلیوا می‌آرند دیگر غذا نمی‌آورند .

خدمت شیخ سؤال می‌فرماید که دیگرش پخته‌اند ، خادمان می‌گویند بلی هست امّا
سنّت شیخ شهاب‌الدّین چنانست که باقی غذاها بعد از نماز دیگر می‌خورند ازین معنی هم
تعجّب فرمود می‌فرماید که اگر مقصود رعایت وقت [و] زمانست خوردن چراست
بذکر وعبادت مشغول بایست بود تا نماز خفتن بعد آن بغذا خوردن آغاز کردن امّا چون
باقلیوا می‌خورند باقی غذا را چرا موقوف می‌دارند مقصود این معنی معلوم نمی‌شود ، غذا ۵
بیاورند تا تناول رود ، غذا می‌آورند و بتناول مشغول می‌شوند خواصّ امیرالمؤمنین این
قضیّه‌را بخدمت مستنصر تقریر می‌کنند امیرالمؤمنین مستحسن می‌دارد و می‌فرماید که خدمت
شیخ راست می‌فرماید وآن چنانست بعد ازآن اشارت می‌فرماید که خادمان هرشب آدینه
حلوایی که ازآن بهتر و نیکوتر و بهاتر نباشد بسازند ونصیبهٔ درویشان را برقرار واقف
مجریٰ دارندو هرچه شرط واقف باشد باقامت رسانند تا چیزی فوت نشود و ما را وبال ۱۰
و مظلمه نباشد [1] حکایت بسیار است بدین مقدار اختصار کرده شد وَاللهُ اَعْلَمُ
بِالصَّوابِ .

---

۱ — اصل : باشد .

حکایت [شصت و چهارم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ عادت بودی که چون ازخانه بیرون آمدی و امّا بمسجد رفتی ، درکنار دستارچه قطعهای زر بستی که بسایل دادی و بدست مبارك خود دادی روزی [یکی] ازخلفا می‌پرسند (۱) که خدمت شیخ هرگز در سیم و زر دست نمی‌فرمایدونمی گیرد ومحافظت نمی کندچونست که قطعها درکناردستارچه عَقْدمی‌فرماید و بسایل بدست مبارك خود می‌دهد معنی این‌چونست . می‌فرماید چون سایل التماس می‌ـ کند ، اگر باصحاب بگویم که چیزی بدهند شاید که در دادن اهمال و تعویق کنند ودل سایل در اضطراب آید و سایل در انتظار باشد و انتظار را مَوْتُ الاَحْمَر گفته‌اند دلی را در اضطراب و حرکت آوردن و باهمال و تعویق دادن آن بهتر باشدکه نگویند و بدین طریق ندهند و شاید که اتّفاق افتدکه هم ندهند و اگر دهند مبادا که زر را با سیم معاوضه کنند و چیزی که بسایل دهی بجهت حقّ تعالیٰ می‌دهی اکنون کار حقّ را بدست خود کردن بهتر از آنچه بدست دیگری و هم قطعه را برفرازکف دست نهادی و دست پیش داشتی تا سایل را بوقت ستدن دست بالای دست شیخ بودی ، آن را هم سؤال می کنند می‌فرماید این دست سایل را من دست حق می‌بینم اکنون ادب و تعظیم آن

---

۱ — اصل : روزی از خلفای سی‌پرسند .

البتّه لازم است و هم تا دست من زیر دست سایل باشد و کلام مجید است . یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ [1] و حدیث رسول است عَلَیْهِ السَّلامُ که اَلْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ واللهُ اَعْلَمُ بالصَّوابِ .

---

۱ — سورة الفتح ، آیهٔ ۱۰ .

حکایت [شصت و پنجم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون در مَلَطْیَه می‌بود دایماً بی‌نوا و بی برگ بودی و فقر و فاقه را عظیم معتبر داشتی و بدان مفتخر بودی و مباهات کردی و شکر بسیار کردی و قرب چهل و پنجاه فقیر در خدمت شیخ ملازم بودندی بعضی درخلوت و بعضی در خدمت بودندی و البتّه چون لقمه و خرقه ناگزیر است قرض کردی و لقمه و خرقهٔ ایشان فرض داشتی و صرف کردی چون قروض وافر گشتی اداء آن از فروض و سنن داشتی چون متقاضیان بتقاضا آمدندی و زحمت دادندی خادمان بخدمت شیخ اعلام کردندی شیخ اِمّا مضروب و اِمّا مَسْبوك زر دادی تافروختندی و ادا کردندی و هرگز معلوم نکردندی که این زر از کجاست تمامت اصحاب درین تعجّب و تفکّر می‌ماندند و بکنه و ادراك این نمی‌رسیدند [1] و اصحاب با خود مقالات کردندی که ای سُبْحَانَ اللهِ خدمت شیخ هرگز درهیچوقت نه روز و نه‌شب از پیش‌ما غیبت نمی کند و اگر بیرون سوی ، می‌رود البتّه ما درخدمتش ملازمیم اگر بمرور ایّام درین‌خلوتخانهٔ خود می‌رود بجهت مطالعهٔ کتب و اِمّا قیلوله ما بردریم واغلب آنست که از ما یك‌دو درآنجا درمی‌آیم و از معنی آلت واثاث که مرآن شغل را محتاجست درآن خانه مشاهده

---

۱ — اصل : نمی‌رسند .

نمی‌کنیم و داروئی از بازار و جای دیگر نمی‌خرد واز کس نمی‌خواهد هیچ معلوم نمی‌شود که زر از کجاست .

همه روز ، همه شب درین فکر و اندیشه می‌بودند و این معنی در افواه مردم عوام افتاده بود چون مردم را براحوال خدمت شیخ اطّلاعی زیاده نبود همه برین اتّفاق کرده بودند که کیمیا گرست ، بظاهر نبود امّا بباطن کیمیاگر بود چون مشهور و معلوم گشت ۵ و در افواه خاصّ و عام افتاد و منتشر شد بخدمت سلطان عزالدّین غالب که تربه‌اش در سیواس است رسانیدند وغالب بجهت آن گفتند که هرکجا برسر خصم و دشمن رفتی غالب آمدی وهنوز ولایت روم را تمام نگرفته بود ودرآن اجتهاد بود وسعی می‌کرد و جمعیّت لشکر ساختی و در بندِ گشودن ولایت روم بودی و بهرجانب که عزیمت کردی ، آن موضع را گرفتی و ایشان را هزیمت کردی وآن ولایت را گشودی و عظیم مال دوست ۱۰ بودی بغایت .

این معنی را جماعت منافقان بسلطان نقل می‌کنند که در مَلَطْیه شیخی هست ، عظیم مرد بزرگ و صاحب کشف و کرامات است در روی زمین هرکجا دفاین و خزاین است اورا معلومست ونیز می‌گویند که اکسیر و کیمیا می‌داند اگر سلطان می‌فرماید بفرستیم و او را طلب داریم چون ببندگی سلطان برسد خدمت سلطان بطریقِ اَحْسَن بااو بگوید ۱۵ تا از خزاین و دفاین ببندگی سلطان ظاهر گرداند ، بیرون آوریم و با لشکر وحشم و خدم دهیم و برگ و عُدّت حرب راست کنیم و دیگر لشکرها بگیریم و جمعیّت بسیار بسازیم و برویم و اطرافی که هنوز بدست رومیانست بگشاییم و فتح کنیم و او را لازم است در باب (۱) گشودن اسلام ، سعی ومدد نمودن و ازین طریق تقریر می‌کنند و رای می‌زنند ، آن سخن سلطان را مؤثّر می‌آید خطّی بتکلّف و مبالغه و شرح و بسط بخدمت شیخ ۲۰

۱ — اصل : که در باب .

می‌نویسند و ذکر می‌کنند چون ما را همّت در اظهار دین محمّدی و نصر لوای احمدی و قَلْعِ کُفّار و کَسْرِ فُجّار، مصروفست و روی بغزو و جهاد می‌آوریم بوجود مبارک شما احتیاجست بسیار، تا در هر بابی مرا معاون و مرشد و مُمِدّ باشند و ایشان را لازم است سعی و اجتهاد درطریق اسلام کردن.

۵ جماعتی که مرید و معتقد شیخ می‌باشند بخدمت سلطان می‌گویند که او مردی عظیم بزرگست و ازاصحاب ولایت وارباب کشف ومعامله و ریاضت، او را مصلحت نیست زحمت دادن و ابرام نمودن و طلب داشتن. سلطان می‌گوید چه سخن باشد البتّه اورا این جایگاه حاضر باید کردن. و از امرای خود یکی را بتعجیل هرچه تمامتر بخدمت شیخ بمَلَطْیه می‌فرستند وسلطان سپارش می‌کند اگر درآمدن اهمال کند وعذرآورد، مسموع ۱۰ ندارد و اگر تمرّد نماید بالزام و قید بیاورد چون قاصد از سیواس روانه می‌شود خدمت شیخ را بکمال ولایت و نور معرفت این معنی معلوم می‌شود باصحاب می‌فرماید که ای اصحابنا ازسلطان قاصدی بطلب ما می‌رسد که ما را نزد سلطان برند والتماس دفاین می‌کند که بوی اظهار کنیم اگر ما نرویم واهمال کنیم بالزام و قید خواهند بردن. اصحاب منفعل [و] متردّد می‌شوند و متفکّر می‌گردند بخدمت شیخ می‌گویند که آن سلطان‌را عظیم مال ۱۵ دوست و قتّال و ظالم نشان می‌دهند مبادا که از سرخشم و غضب چشم زخمی برسد و خدمت شیخ زحمتی دهند اگر درین مصلحت باشد ازین شهر غیبت کنیم خدمت شیخ می‌فرماید چون ارادت وخواست حقّ تَعالیٰ آنست که مارا زحمتی برسد تخلّف ارادت وحکم کردن از طریق اصحاب سلف نباشد، شما متردّد مباشید که از وی مضرّتی نخواهد بودن، او خود ما را چون تواند گرفتن امّا چون با ما بدین طریق آغاز کرد عجب اگر ۲۰ ما او را نگیریم اِنَّ اَخْذَهُ اَلیمٌ شَدیدٌ [1].

---

۱ — سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۲.

بعد از دو سه روز امیری می‌رسد و راست بخدمت شیخ می‌آید و نزول می‌کند و دستخط را می‌دهد خدمت شیخ مطالعه می‌فرماید و از طریق حسن اخلاق ، نه سبب بیم و قید و اطلاق ، اجلال و تعظیم ، تقدیم می‌فرماید و نوازش و رعایت می‌کندوآن روز خوش‌می‌دارد ، روزدیگر قاصد می‌گوید که خدمت شیخ چه‌می‌فرماید که عزیمت می‌سازیم خدمت شیخ می‌فرماید ما مردم درویش و فقیریم ما را این منزلت و مقام کجا باشد که ۵ مصاحب پادشاه باشیم چه نسبت است مارا با او ، چه لایق ارشاد و نصایح پادشاه باشیم خدمت‌شما لطف کندوعودت سازد وبطریقِ اَحْسَن آنچنانکه‌از کفایت شما سزد جواب عذر سلطان بگویید و ما را ازحضور و جمعیّت خود بیرون نیاورد چه هوس رفتن‌ندارم آن امیر می‌گوید چه سخن و حکایت است که خدمت شیخ می‌فرماید کرا زهره و یارای آن باشد که حکم پادشاه را دیگر گون کند مگر از عمر خود ملول شده باشدکه تواند ۱۰ بی‌خدمت شما عودت ساختن فی‌الجمله چون مقالات بسیار می‌شود بتهدید و درشتی آغاز می‌کند ومی‌گوید که حکم چنان نفاذ یافته است که اگرشیخ اهمال کند مقیّدکرده بخدمت سلطان برند و آهن و قید ازآنجا بهم‌آوریم .

خدمت شیخ باصحاب می‌فرماید که نگفتم اگراهمال کنم بالزام و قید خواهند بردن خدمت شیخ برمی‌خیزد و روانه می‌شود و اصحاب را از وداع باز می‌گرداند و استمالت ۱۵ می‌فرماید و سپارش می‌کند که متردّد ومتفکّر مباشید که ما را هیچ المی نیست . یک دو کس بخدمت شیخ عازم می‌شوند در ره‌گذر قلعهٔ هست نام او منشار چون آن جایگاه می‌رسند وآن قلعه برسر فرات است نزول می‌کند و تجدید وضوکرده ، نماز می‌گزارد بعد ازآن سفره می‌آورند و بخورش‌مشغول‌می‌شوند سلطان علاء الدّین کیقباد بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ که برادرسلطان‌عزّالدّین می‌باشد ودرآن قلعه درحبس‌می‌باشد وآن امیررا بوقت ۲۰ آمدن ، گذر هم از آنجا بوده است، نظر می‌کند و اورا می‌شناسد ، سلطان می‌فرماید که

بروید و ببینید که آن امیر است که پریروز از اینجا گذشته بود بچه مهمّ آمده است و
چرا زود عودت ساخت وآن جماعت دیگر که با او اند چه کسان‌اند پیاده‌ٔ را می‌فرستد ،
ازآب شناور کرده می‌آید و ازین احوال اطّلاع می‌یابد و باز بزودی عودت می‌سازد و
بخدمت سلطان می‌گوید آن امیر است که پریروز ازینجا بگذشت ، رفته است و شیخ
۵ اوحدالدّین‌را بخدمت برادرت سلطان عزّالدّین‌می‌برد ومصدوقهٔ احوال، استدعاء دفاین
که از حضرت شیخ می‌کند . سلطان ازین‌معنی‌تعجّب می‌کند ، ازنزدیکان خود کسی که
لایق می‌باشد بخدمت شیخ می‌فرستد و استعانت و دعا و مدد التماس می‌کند و می‌گوید تا
مادام خدمت شیخ درین حوالی و همسایگی بود ما بانواع ، مستظهر می‌بودیم و بهمّت و
برکت خدمتش اعتماد کلّی بود اکنون که خدمت شیخ می‌رود ما را بکه می‌سپارد درآن
۱۰ حالات اسرار که در حضرت حق شیخ را می‌باشد ما را از دعا و ذکر بی نصیب نگرداند
که همگی ملجأ و ملاذمن بدان حضرت است ، ازین طریق ، ارادت و اعتقاد و تقرّب
می‌نماید .

چون قاصد می‌آید واین پیغام وسلام سلطان علاءالدّین می‌رساند و این‌معنی‌تقریر
می‌کند خدمت شیخ می‌فرماید که سلطان عزّالدّین فرستاده است و بالزام می‌برد که ما را
۱۵ دفاین و خزاین بنماید و از جمعیّت و حضور خود بازآورد . اکنون ما را می‌برند امّا
همگی همّت و دلبستگی درکار شما است ، خاطر مرفّه و آسوده دارد که کارها برنسق
مرادات و تسلّی دل خواهد بود بعد ازآن باز سفره را التماس می‌فرماید و برسبیل تبرّك
پنج پاره گوشت و پنج بقسماط و پنج‌پاره حلوا می‌فرستد ومی‌فرماید که سلطان علاءالدّین
را بگو وآن وقت او را مَلِکْ‌گفتندی خدمت شیخ می‌فرماید سلطان را بگو که این
۲۰ تبرّك میان ما و شما نشانی باشد ازآن روز که بسیواس خواهیم درآمدن برعدد هرجنسی
تا پانزده روزحساب کنند بعد ازآن منتظر باشند که ثمرهٔ اعتقاد را مشاهده کند و خاطر

خوش دارد . چون قاصد ازآن سوی روانه می‌شود و ایشان بطرف سیواس ، چون بسیواس می‌رسد راست بسرای سلطان نزول می‌کنند در اندرون سرای ، خانهٔ بتکلّف جهت خدمت شیخ ترتیب می‌دهند و فرّاشان و خدمتکاران ملازم می‌باشند و اعزاز و اکرام وتعظیم عظیم می‌کنند و اکل وشرب بغایت نیکومی‌آرند چون شب می‌باشد وثلث شب می‌گذرد سلطان با یک غلام بخدمت شیخ می‌آید و زیارت و دستبوس شیخ می‌کند ۵ و در باب اظهار اسلام و قلع کفّار تقریر می‌کند و مبالغه می‌نماید و از هرجنس حکایات بسیار می‌کند و مقصود همه اظهار دفاین و خزاین ، بطریق کنایت نه صریح .

خدمت شیخ خود را برآن می‌آورد یعنی که فهم نمی‌کنم و تغافل می‌نماید وحدیثی دیگر تأویل می‌فرماید ومی‌گوید بهرچه ممکن است و وسع [و] طاقت باشد چه تقصیر رود همگنان‌را این‌معنی‌لازم‌است که‌اجتهادنمایند. مَعَ ٱلْحَدیثِ سلطان بدر می‌رود و باز ۱۰ بامدادی اُمَرا و خواص را می‌فرستد و عذر شبانه می‌خواهد و سپاس[1] می‌کند که شما با او در بحث و سخن درآیید و بطریق کنایت ، اورا معلوم کنید تا از دفاین نیکو که کشف شده است ظاهر گرداند و اهمال نکند ونصیحت کنید تا در تعویق و تأخیر ندارد . امرا هم تقریر و شرح مقصودآغاز می‌کنند و بتدریج بیان وتصریح می‌کنند و معیّن می‌گویند خدمت شیخ می‌فرماید ما را اگر کشف و تحقیق هست درطریق الٰهیّت و دانش حق ۱۵ [است] و مقصود ما ازین فقر طریق معرفت حق است نه معرفت وکشف دفاین تا اموال ودفاین ترک نکردیم در اسرار خزینهٔ الٰهی راه نبردیم ، این چه خیال و اندیشهٔ فاسد است که شما را واقع شده است ایشان بجدّ می‌گیرند و مبالغه می‌کنند ، خدمت شیخ اجابت نمی‌کند وسلطان از بیرون سوی نشسته ومباحثه ومقالات ایشان را استماع می‌کند چون‌می‌شنود که خدمت شیخ بهیچ‌وجه اجابت نمی‌کنداز سرخشم وغضب بانگ‌می‌زند ۲۰

---

۱ — ظ : سپارش .

که بگویید بشیخ که با ما مضایقه نکند و درمیان آید و الّا بعدازین، زخم چوب وشکنجه خواهد بودن . از امرائی کـه مرید و معتقد خدمت شیخ می‌باشند می‌آیند و برطـریق نصیحت بخدمت شیخ می‌گویند مصلحت نیست کـه خدمت شیخ مضایقه می‌فرماید ، سلطان عظیم قتّال وتندست ، مبادا که از سر غضب وخشم کاری بکند و نه لایق خدمت شیخ باشد واِمّا قصدی بکند . خدمت شیخ اجابت کند وسخن سلطان‌را مسموع فرمایید و دفع شرّ و غضب وخشم اوکنید، ازین معنی متردّد و پریشان خاطریم .

شیخ می‌فرماید شما‌را خاطرخوش‌باشد مارا هنوز درعمر،امانست، او را چه زهرهٔ آن باشد که چیزی تواندکردن اگرچه نام او غالب است چون با ما در محاربه است عجب اگـر این‌بار ما غالب نباشیم بروید و سلام ما بوی رسانید و بگویید کـه ترا هنوز معلوم‌نشده است که من‌امین‌وخازن باری عَزَّ اسْمُـهُ ام وتمامت دفاین وخزاین‌که برروی زمین است وآسمان ، تمامت مرا معلوم است وکلید همه بدست من‌داده است ومرا امین خود دانسته و اعتمادکلّی بامانت من کرده است اگر مرا امین نکردی چندین اسرار و دفاین و خزاین و اموال خود را بمن مفوّض نکردی اکنون بجهت آنکه تو مرا تهدیدی دهی و زجری و توبیخی کنی من‌سَرِ سرّ خزاین وکلید دفاین بتودهم ، نه خاین وخایف حق‌تعالیٰ که خداوندگارمن‌است عَزَّ اسْمُـهُ‌شده باشم‌اگرکسی‌ازامراوخواص‌ومعتمدان توخیانت‌کنند ترا خوش‌آید عَلَی‌الْخُصُوص که او[ادّعا] می‌کندکه من‌سایهٔ خدا ام که اَلسُّلْطانُ ظِلُّ الله است اکنون بحضرت حق رود و نشانی از حضرت حق‌التماس کند و بیاورد چون نشان آورده باشد چندان دفینه و خزینه کـه خواهد بخدمتش بدهم والّا بمجرّد تهدید و وعید و چوب و شکنجه و حبس و قید که خـواهدکردن من بوی چیزی نخواهم دادن اگرچنانکه مرا قطعه قطعه کندکه هیچ نیابد .

سلطان را ازین معنی غضبی و خشمی می‌شود و می‌گویدکه خدمت شیخ را قید

برمی‌نهند و در خانهٔ تاریک و ناپاک و بی باك می‌اندازند شیخ می‌فرماید با امرا و خواص
اکنون سلطان ما را بظاهر محبوس کرد و مقیّدگردانید اکنون بعدازین نوبت ماست که
سلطنت او را بگیریم . مدّتے خدمت شیخ محبوس می‌باشد سلطان را با امرا و خواص
خود واقعهٔ صادرمی‌شود و بعضی‌راقصد می کند، ایشان‌را معلوم می‌شود، می‌روند واتّفاق
می کنند و سوگند خوردگی می کنند و روزی درطعام زهر می کنند و بزهرش می کُشند و ۵
کارسلطان‌را باتمام‌می‌رسانند، درطلب سلطان علاءالدّین‌می‌فرستند تا رسیدن علاءالدّین،
او مرده برسرتخت می‌باشد تا مخالفی ظاهر نشود حالی‌که سلطان علاءالدّین بکنار شهر
می‌رسد می‌گویند شهر را آیین می‌بندند و شادی می‌کنند و علاءالدّین را برتخت می‌نشانند
احوال خدمت شیخ را می‌پرسد ، امرا می‌گویند محبوس و مقیّد است علاءالدّین تبرّکی
که فرستاده بود و میعادی نهاده و قراری فرموده بامرا می‌گوید ازین معنی متعجّب ۱۰
می‌مانند فی‌الحال بحضرت شیخ می‌آید و دست شیخ را بوسه می‌دهد و آهن را سلطان
بدست خود از پای خدمت شیخ بیرون می‌آورد ، آن روز از امرا و اکابر چندکس
مرید و معتقد شیخ می‌باشند سلطان تقرّبے و ارادت می‌نماید و در بند آن می‌باشند که
خدمت شیخ آن جایگاه باشد اجابت نمی‌فرماید و اجازت می‌خواهد که بمَلَطْیَه
عودت سازد . ۱۵

چون خدمت شیخ را ارادت نمی‌باشد و سلطان نمی‌تواند منع کردن ، تکلّف و
تعهّد بسیارمی کند و خدمت شیخ‌را وداع‌می‌کند وخدمت شیخ‌سلطان را بسیارنصیحت
می کند و موعظه و تنبیه می‌فرماید و می‌گوید که خلاصهٔ آل سلجوق توی و پادشاهی‌تو
استقامت خواهدگرفتن و در پادشاهی مستقلّ خواهی بودن و او را مستظهر می‌گرداند
ومراجعت می‌سازد و بمَلَطْیَه‌می‌رود بعدازآن چندانکه سلطان زر وسیم‌وتکلّف وتعهّد ۲۰
بخدمت شیخ می فرستد قبول نمی‌فرماید .

اتّفاق را از مدّتی چند بقیصریّه می‌رسد جاولی چاشنی گیر وکمال‌الدّین کامیار
و باقی‌خواص که مریدان ومعتقدان خدمت شیخ می‌باشند بخدمت سلطان عرضه می‌دارند
که خدمت شیخ این جایگاه تشریف فرموده است سلطان برمی‌خیزد و بحضرت شیخ
بزیارت می‌رود خدمت شیخ بفایده و تقریر و موعظه و تنبیه ونصایح آغاز می‌کند ،
۵ سلطان را رقّتی و شورشی عظیم می‌شود و بسیار می‌گرید و از ناگاه برمی‌خیزد و سلام و
خدمت ناکرده ، از درخانه بدر می‌رود وآن روز همه روز متردّد ومنزعج خاطرمی‌باشد
روز دیگر باز امرا و ارکان دولت که با سلطان بخدمت شیخ بودند سؤال می‌کنند که
خدمت سلطان شیخ را چگونه دید سلطان می‌گوید که من دیگر بخدمتش نخواهم رفتن
می‌گویند چون ؟ سلطان می‌گوید که اگر باری دیگر بروم حقیقت از پادشاهی ومُلْک
۱۰ بدر می‌آیم ، مصلحت نیست مرا دیگر بخدمت او رفتن بعد از مدّتی سلطان را داعیهٔ
آن می‌شود که خدمت شیخ را دعوت کند وسماع دهد خدمت شیخ بهیچ وجه قبول
نمی‌فرماید و اجابت نمی‌کند و سلطان چون هوس زیارت شیخ می‌کند شیخ را معلوم
می‌شود ازخانه غیبت می‌فرماید فی‌الجمله بهیچ نوع ملاقات میسّر نمی‌شود وسلطان می‌خواهد
که خدمت شیخ را دریابد و چون میسّر نمی‌شود سؤال می‌کند که خدمت شیخ روز جمعه
۱۵ بکدام مسجد می‌رود گفتند که بمسجد قلعه . از سرای سلطان دری می‌باشد براهگذر
جمعه، بابُ‌السِّر می‌گویند سلطان می‌رود بروز جمعه و درآن باب‌السّر می‌نشیند ومی‌سپارد
[که] چون خدمت شیخ بیاید بمن اعلام دهند حالی که خدمت شیخ می‌رسد بسلطان
اعلام‌می‌کنند سلطان بدرمی‌جهد و بخدمت شیخ سلام می‌دهد و دستبوس و زیارت‌می‌کند
و دامن شیخ را می‌گیرد و دعوت می‌کند که در سرای درآیند چندانکه لابه و الحاح
۲۰ می‌کند قبول نمی‌کند و اجابت نمی‌فرماید .

سلطان و امرا تعجّب می‌کنند وسؤال می‌کنند چرا درنمی‌آید و اجابت نمی‌کند

مقصود چیست و بجدّ می‌گیرد خدمت شیخ می‌فرماید که ما را هر مصلحتی و حکایتی که
واقع می‌شود تا اذن و اشارت از حضرت حق‌تعالیٰ نرسد ما در آن مهمّ اقدام نتوانیم
کردن اکنون بهیچ‌وجه اشارت نمی‌رسد اگر چنانکه بی اجازت و رخصت حق‌تعالیٰ در
کاری اقدام نمایم نه ما مستفید شویم و نه شما مرتفع گردید اکنون سلطان راضی باشد که
کار او نه برنسق مراد باشد چون خدمت شیخ ازین طریق می‌فرماید سلطان می‌گوید ۵
مقصود من آن بود که نظرمبارك شیخ برسر پسر من غیاث‌الدّین‌افتد و ذکر تلقین‌فرماید
و از جملهٔ بندگان خود می‌شمرد تا باوقات شریف از دعا فراموش نفرماید خدمت شیخ
می‌فرماید مصلحت باشد ، سلطان می‌گوید که اوّل‌مرا ذکر تلقین فرمایند سلطان را ذکر
تلقین می‌فرماید بعد ازآن غیاث‌الدّین را می‌آورند و دستبوس شیخ می‌کند او را هم ذکر
تلقین می‌دهد و ازآنجا بمسجد جمعه می‌رود . دیگر درمابین ملاقات نیفتاد و از سلطان ۱۰
هیچ‌چیز قبول نکرد و اجابت ننمود .

حکایت [شصت و ششم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد ، شخصی می‌آید و سؤال می کند که می‌خواهم تاقطب‌الاقطاب ببینم خدمت شیخ می‌فرماید که بمسجدگورستان سوی تربه برو بامدادی چنانکه صبح کاذب باشد ، او درمسجد حاضر باشد ببین ، بامدادی‌می‌رود و نزدیک مسجد شخصی می‌بیند بدو می‌گوید آمدهٔ قطب‌الاقطاب را بینی می‌گوید بلی می‌گوید دیگر پیشتر رو چون بدر مسجد می‌رسد شخصی دیگر را می‌بیند می‌گوید بدیدن قطب‌الاقطاب آمدهٔ درمسجد درآی تا ببینی چون درمسجد درمی‌آید شخصی را می‌بیند ایستاده ، هایبم و ازدهان او نورمی‌آید بهر نفس که می‌زند ، چنانکه تمامت مسجد درآن تاریکی روشن می‌شود و نظر می‌کنم تمامت مسجد پرخلق‌اند من ازین هیبت غش می‌کنم چون باخود می‌آیم در مسجد هیچ کس نمی‌بینم باز بخدمت شیخ می‌آیم چون نظر بر وی مبارك می‌افتد در پای خدمت شیخ می‌افتد خدمت شیخ می‌فرماید ترا چه واقع گشت که قطب‌الاقطاب را دیدی می‌گوید من همه روز با قطب الاقطاب بودم و نمی‌دانستم در آن مسجد من خدمت شما را دیدم .

ای با همه در حدیث وگوش همه کر   وی با همه درحضور و چشم همه کور

خدمت شیخ سپارش می‌فرماید این معنی را بکس مگوی و اگر ظاهر داری بعدازآن تو دانی .

حکایت [شصت و هفتم]

حضرت [شیخ] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد ، بشهر مصر می‌رسد ، می ـ گویند که شیخ علی حریری اینجاست و اتّفاق را آن روز در حمّام می‌باشد و عادت چنان داشتی که بیست سی پسر ماهروی در حمّام درآوردی نه خود فوطه بستی و نه ایشان و خویشتن خفتی [1] و آن کودکان مُغَمِّزی کردندی ، بعضی پای و بعضی پشت و سینه وناف مالیدندی و بعضی ... [2] را گرفته بدست می‌مالیدند و لمس می‌کردندهرگز قیام در وی ظاهر نشدی و او دست برسرون ایشان زدی وگفتی ای عِلْق لایق سرون شما ... [2] من است وتمامت اهالی ومعتبران بارادت و رغبت تمام پسران خود راآوردندی که خدمت شیخ قبول کند سؤال کردی که سرون بزرگ دارد این پسر تو؟ ایشان گفتندی بلی‌عظیم بزرگ است گفتی لایق‌این ... [2] من هست تحمّل تواند کردن گفتندی بلی گفتی پس بیاورید چون قبول کردی مفتخر می‌گشتند و مباهات می‌کردند . خدمت شیخ بَرِ دَرِ حمّام می‌رود و جامه بیرون می‌آورد و درحمّام در می‌آید ، حالی که نظرش بر خدمت شیخ می‌افتد خود را جمع می‌کند و می‌گوید هاتِ الفوطَةَ فوطه می‌آورند می‌بندد و بخدمت شیخ می‌رود و دستبوس و زیارت می‌کند و می‌نشیند و بمقالات و حکایت

---

۱ — اصل : حنین .   ۲ — بجای کلمه‌ای رکیک نقطه گذارده شد .

درمی‌آیند و در روز روشن شمعهاء کافوری برافروخته بود و از بخورات تمامت حمّام مُبَخَّرگشته وآن کودکان گرد برگرد نشسته ، زمانی نیک با همدیگر در حکایت می‌باشند .

بعد ازآن خدمت شیخ از حمّام بیرون می‌آید و می‌رود و شیخ‌علی فوطه را باز می‌اندازد و می‌نشیند ، سؤال کردند که چون بود که آن درویش را دیدی بفوطه نشستی دیگرهرگزازهیچ آفریده احتراز نکرده بودی می‌گوید او مرد بود احترازکردم و فوطه بستم دیگر درعالم مردکو تا من‌محترزگردم ، خدمت‌شیخ فرمودکه او هنوزکامل نیست سترعورت از جملهٔ لوازم است ، او درآن عالم که هست و دعوی‌آن می‌کند زید [1] و عَمْرو پیش او می‌بایدکه سوا باشد زیرا بحضورحق‌تعالیٰ وملایکه و انس و جنّ ظاهر می‌دارد و سترنمی‌کند چون مرا دید چرا مخفی‌داشت پس هنوزکامل نباشد . واللهُ اعلَم.

۱ — اصل : که ذید .

حکایت [شصت و هشتم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ، در قیصریّه می‌باشد درد چشم ظاهر می‌شود و عظیم درد می کند ، بدان غایت که آماه می‌گیرد و اشک می‌ریزد ، کحّالان و اطبّا ملازمت می‌نمایند ومعالجه می کنند واحتما می‌دادندکردن وهرروز عَلَی‌التَّوالی یکی ملازم بود تا مبادا چیزی تناول کند و خبط کند تا مدّت دو ماه کشید و موسم خربزه می‌باشد و خدمت شیخ خربزه را عظیم دوست می‌دارد و اصحاب احتیاط می کنند و خربزه بخانقاه نمی‌آورند تا تناول نفرماید ، روزی نماز صبح گزارده و پیش ازآنکه جماعت کحّالان و اطبّا بیایند برمی‌خیزد و راه بطّال می‌گیرد ، در راهگذر مسجدی می‌باشد بجهت نماز چاشت درآن مسجد درمی‌آید تا نمازگزارد ، کامل تبریزی در عقب می‌رفت ، دیدکه خدمت شیخ نماز می‌گزارد ، دَرِ مسجد را از بیرون محکم می کند و می‌رود ببازار ومقدار ده پانزده خروار خربزه می‌خرد و می‌آورد و دَرِ مسجد را می‌گشاید و یک‌یک خروار از در می‌ریزد چنانکه صحن مسجد پُرِ خربزه می‌شود خدمت شیخ می‌فرماید این [1] چیست چرا زحمت کشیدی مرا درد چشم زحمت می‌دهد و خربزه نمی‌خورم . او بزبان تبریزی گفتی که خدمت شیخ بزبان تبریزی چیزی گفت ، خدمت شیخ کارد التماس

---

۱ — در اصل کلمه‌ای محو شده است .

کرد و در میانهٔ خربزه بنشست و بتناول مشغول گشت چندانی تناول کرد که ده کس نکردندی .

اطبّا [1] آمدند و سؤال می‌کنند که خدمت شیخ کجاست گفتند بمسجد بطّال رفت ، بتعجیل در پی می‌روند تامبادا خبطی کند ، می‌رسند بر دَرِ مسجد ، می‌بینندجماعتی بسیار جمع شده‌اند می‌پرسند خدمت شیخ از اینجا گذشت می‌گویند درین مسجد است در می‌آیند و مشاهده می‌کنند که بتناول‌خربزه مشغول شده است و چندانی خورده‌است که ده کس نخورد فریاد می‌کنند که این چه کار بود که خدمت شیخ فرمود مگر قصد چشم خود دارند درین وَجَع از خربزه مضرّتر چیزی نیست ، بوی‌آن موجب وجع‌چشم است فَحَسْب‌که تناول کنند نزدیک بود که چشم‌معالجه پذیرد ، این معنی‌تقدیم‌داشتند، سخت نامستحسن است خدمت شیخ می‌فرماید یعنی درد چشم مرا خربزه مضرّ است ؟ می‌گویند بغایت عظیم ، می‌فرماید بیایید تا مادّهٔ درد را عین دوا سازیم می‌گویند این‌معنی را فهم نمی‌کنیم می‌فرماید یعنی موجب درد چشم ازین خربزه است اکنون درد را ما از آن درمان سازیم چندانکه منع می‌کنند اجابت نمی‌فرماید پارهٔ خربزه می‌ستاند و برهردو چشم خود می‌نهد و بجامه محکم می‌بندد و برمی‌خیزد و بمسجد بطّال چشم بسته می‌رود و آنجا هم بسیاراقامت می‌کند چندانکه اطبّا لابه می‌کنند وشفیع‌می‌شوند اجابت نمی‌فرماید همچنین چشم بسته می‌نشیند بعد ازآن آب طلب می‌فرماید و چشم می‌گشاید و تجدید وضو می‌کند و نماز می‌گزارد و می‌نشیند ونظرمی‌کنند چشم که دو ماه بود که درد می‌کرد وآماه کرده بود و اشک روان بوده ، آنچنان شده است که هرگز در وی گوییا درد نبود . ازین معنی متعجّب می‌شوند .

---

۱ – در اصل کلمه‌ای محو شده است از قبیل : بخانقاه .

حکایت [شصت و نهم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد خدمت شیخ اکبر خواجه شمس‌الدّین تفلیسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ هنوزدر بلوغیّت بود و بدان منزلت ومقام‌نرسیده بود ، فرجی ساخته بود مخلوط ، بهوس هرچه تمامتر روزی کاری می‌کرد کنار فرجی برمیخی‌افتاد و قوارهٔ برداشته شد خدمتش‌متردّد گشت که فرجی‌خَلَق گشته بود موافق و مطابق ، وصله نداشت تا وصل کند بخدمت شیخ‌رفت که استدعا کند وعادت اصحاب آن بودی که چون از خدمت شیخ کسی را استدعا بودی آمدی و در میانهٔ صحن صفّه دست بستی و ایستادی و خدمت شیخ دایما بمهمّ مشغول می‌بودش .آمدم و دست بستم و از دور ایستادم نظر شیخ برمن افتاد با چشم ولب اشارت می‌فرماید یعنی چه می‌خواهی و مرا از توهّم و شرم عرق روان شده است ، می‌فرماید پیشتر آی ، پیش رفتم و فرجی نمودم که فلان کار می‌کردم از ناگاه برسر میخی افتادم و این‌قواره دریده شد ، وَصْله می‌باید تا مرمّت کنم .

خدمت شیخ را صندوقچهٔ بودکه وصلها و پارها آنجا بودی و محافظت کردی برای اصحاب ، صندوقچه را التماس کرد و پارهٔ بیرون آورد و بمن داد ، شاد شدم که شیخ امروز با من چیزی داد و بمن حکایت کرد ، رفتم بگوشهٔ تا مرمّت کنم چندانکه

وصله را برسرش می‌نهم تا بدوزم موافق نمی‌آمد و مناسبتی نبود از آنکه وصله وُریب بود و سوراخ فرجی نوعی دیگر چندانکه ازین سوی بدان سوی و از آن سوی بدین سوی می‌نهم موافق نمی‌آید گفتم بروم و بگویم که موافق نیست ، باشدکه وصلهٔ موافق بدهد ، آمدم ، باز دست بستم و ایستادم ، نظرکرد می‌فرماید چیست می‌گویم آن وصله ۵ هیچ موافق و مطابق نمی‌آید ، سوراخ نوعی‌دیگر ، وصله نوع دیگر ، وُریب است‌بآن نمی‌توان مرمّت‌کردن می‌فرماید کـه جامه است ، آن نیز آخر بوریا نیست ، برو[1] و مرمّت‌کن ازین قضیّه‌آن چنان منفعلم که نتوان‌گفت ، می‌گویم کاشکی استدعا نمی‌کردم و از جای دیگر ترتیب می‌کردم اکنون بعد ازین چاره نیست ، بیرون آمدم و فرجی را مرمّت‌کردم نه آنچنان‌که توان گفت در چشم مردم ظاهر می‌شود و من عظیم متغیّر و ۱۰ منفعل می‌شوم فی‌الجمله هرکه را برمن نظر می‌افتد می‌پندارم‌که درآن وصله نظر می‌کنند خدمت شیخ بعداز دو روز می‌فرمایدآنچه‌آن وصله با تو می‌کند ده خلوت با تونکردی وآن‌چنان بودکه فرمود ، نظر مبارکش در آن معنی بارشاد من بود و مـرا وقوف نبود درآخر معلوم شد .

۱ ــ اصل : و برو .

حکایت [هفتادم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درمَلَطْیَه می‌بود ، شخصی می‌باشد از جملهٔ اصحاب و مریدان ، نامش احمد تبریزی ومدّتی بسیار در بندگی شیخ بوده و بخلاوات[1] ملازمت نموده و ارشاد فرموده و معامله بسیار کرده امّا درین باب او را بسطی نمی‌باشد شیطان دماغ او را بخلل آورده می‌باشد و در زعم و تصوّر او چنان می‌گذشت که مقام و منزلت او تمام شده است ولایق آن گشته که اصحاب اقتدا با وی کنند و رئیس و قُدْوه گردد ، همیشه باصحاب سؤال کردی که شیخ در حقّ من چیزی می‌گوید گفتندی نه ، گفتی عجب است چون خدمت شیخ مقام و منزلت مرا با شما تقریر نمی‌کند و باوقات هم بخدمت شیخ سؤال کردی که احوال بنده چونست خدمت شیخ فرمودی هنوز طالب باش ، نیک شود ، اجتهاد کن تا بمقامی برسی همچنان آن سودا و تخیّلات او را معذّب داشتی و در تصوّر و زعم چنان بود که کار او تمام شده است و خدمت شیخ نمی‌خواهد که اظهار کند و مخفی می‌دارد ، حسد می‌برد ، باصحاب می‌گوید روی با من کنید هیچ بهتر از آن نیست که فرصت نگاه دارم و شیخ را بکشم بعد ازین من خود متیقّنم بغیر از [من] مقام شیخ را که لایق خواهد بودن وآن سودا ومرض او را زحمت دادن ، روزی ناچخی

---

۱ — ظ : بخلوات .

می‌سازد و دایماً در بند فرصت می‌باشد و ناچخ را با خود می‌دارد .

عادت ، خدمت شیخ را چنان بودی که‌روز جمعه بمسجد تنها رفتی ، چون اصحاب را معلوم شدی در عقب رفتندی یک روز جمعه می‌آید و درکوچه باغها می‌ایستد که خدمت شیخ از زاویه بشهر می‌آید جایی که در مقام خلا می‌رسد ازکوچه باغی بدر می‌جهد و ناچخ را می‌کشد که خدمت شیخ را بزند و باری خدمت شیخ را می‌زند دستش همچنان در هوا خشک می‌شود فریاد می‌کند و در پای خدمت شیخ می‌افتد ، اصحاب برسر می‌رسند ، قصّه را مشاهده می‌کنند ، قصد کشتن او می‌کنند خدمت شیخ تمکین نمی‌دهد و اعراض می‌فرماید و از سر او رفع می‌کند و او سر از پای شیخ برنمی‌دارد ، اصحاب می‌آیند که سرش بردارند خدمت شیخ می‌فرماید از خجالت و شرم نمی‌تواند برداشتن خدمت شیخ بدست مبارکش سرش را برمی‌دارد و می‌فرماید تَابَ اللهُ عَلَیْکَ ای بد بخت این چه خیال و سوداست نه هربار ترا گفتمی که تصوّرات شیطانی را از خود دور کن و ترا در طبع مشخّص شده بود . او خجل و شرمسار گشته و از ندامت و پشیمانی نُطُق نمی‌توانست زدن خدمت شیخ می‌فرماید ناچخ را از دست بینداز حالی که این‌معنی فرمود دستش برقرار آمد و ناچخ را بینداخت ، می‌فرماید تجدید وضو کن . از اصحاب هرکه را سودای شیطانی و تخیّلی فاسد ظاهر گشتی فرمودی که تجدید وضو سازد و چون تجدید وضو کردی این داعیه فاتر شدی .

بعد از آن بمسجد رفتند . چون بخانقاه آمدند می‌فرماید اصحابنا شما را دایماً این معنی تصوّر و تخیّل زحمت می‌دهد که من هریکی بگویم که فلان را منزلت و مقام بدان جای رسیده و معیّن گردانم و بکیفیّتی منسوب کنم اکنون تعیین [1] آن مقام از حقّ تعالی می‌باید که واقع گردد تا من نیز تعیین [1] گردانم وامّا از خود اگر بر آن قرار راضی

۱ — اصل : تعین .

باشید که بی‌اذن و اشارت حق تعالیٰ من نیز شما را بمنزلتی رسیده آید وآن درشما موجود نباشد اگر راضی باشید من نیز هریکی بی استحقاق خود منزلتی معیّن کنم . تمامت‌اصحاب در پای شیخ می‌افتند و می‌گویند ما را این داعیه نیست هر که را باشد بگوید خدمت شیخ آن مرد را رعایت می‌فرماید و قبولش می‌کند و باستغفار می‌آید و ملازم می‌باشد .

حکایت [هفتاد و یکم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [خدمت شیخ] [1] در مَلَطْیَه بود و شیخ صدرالدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ هنوز در خدمت شیخ ملازم بود شبی شیخ زین‌الدّین صدقه و شیخ عمادالدّین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهم اتّفاق می کنند که بامدادی بحمّام روند و خدمت شیخ را می‌گویند اوقات عزیز است ، نتوانیم ترك ادب کردن و خدمت شیخ را ۵ دعوت ساختن بامدادی بعد ازنمازجدا جدا هریک از زاویه بیرون می‌آیند و بدان حمّام که متعیّن گردانیده‌اند جمع [می] شوند خدمت شیخ هنوز در خلوتخانه مشغول می‌باشد و در حمّام جمعیّتی خوش می‌سازند و میوه و خورش وفقاع ترتیب داده ، نشسته‌می‌باشند وگویندگان چیزی می‌گویند اتّفاق را خدمت شیخ محتاج حمّام می‌شود ، راست بدان ۱۰ حمّام می‌آید و چون درحمّام درمی‌آید راست در آن خلوت درمی‌آید مشاهده می‌کند اصحاب جمع نشسته وترتیب داده وگویندگان چیزی می‌گویند و ایشان را جمعیّتی‌خوش، حالی که خدمت شیخ را می‌بینند خجل می‌گردند و بهیچ طریق عذرنمی‌توانند خواستن ، خدمت شیخ خجالت ایشان را دفع می‌کند و اخلاق می‌فرماید و رعایت می‌کند و می‌- فرماید شما فارغ‌باشید با جمعیّت وصفاء خود مشغول‌گردید و برسبیل تمثیل این‌حکایت

---

۱ — زائد است .

را می‌آورد که عورتی وضع حمل می‌کرد و دایه از پسِ عورت نشسته و محافظت کودک می‌کرد چون بوجود آمد بدست گرفت و برطریق پیچیدن ، دست را حرکت می‌دهد و می‌گوید این کودک صوفی خواهد بودن ، می‌گویند چون معلوم شد گفت عظیم ثقیل است اکنون من نیز صوفی‌ام ، شما را از قِبَل من تردّد نباشد ، مجتمع باشید ، من می‌روم بجهت شما ترتیب طعام دهم چون بیایید حاضر باشد والسّلام . ۵

حکایت [هفتاد و دوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در اوایل که هنوز در بندگی شیخ معظّم رکن‌الدّین سجاسی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ملازم می‌باشد هنوز مقام و منزلت بکمال نرسیده بود اتّفاق اگر چنانکه خدمت [شیخ معظّم] بسیر و حرکت و فرجه، جایی رفتی خدمت شیخ ما البتّه ملازم بودی، جماعت مردم از صغیر و کبیر آمدندی و بخدمت شیخ تقرّب و زیارت کردندی و اعزاز و اکرام تقدیم داشتندی جماعت اصحاب و خلفا از خدمت شیخ سؤال می‌کنند چه معنی دارد که مردم می‌آیند و بخدمت شیخ تقرّب [نه] می‌کنند، بخدمت شیخ اوحدالدّین می‌روند و زیارت و دستبوس می‌کنند و معزّز و مکرّم می‌دارند [می‌- فرماید] مبنی برآنکه درما جنسیّتی و مناسبتی نمی‌بینند اختلاط نمی‌کنند، درو جنسیّت و مناسبت باقیست، اختلاط می‌کنند و تقرّب می‌نمایند.

حکایت [هفتاد و سوم]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در مَلَطْیَه دعوت می‌کنند و بسماع می‌خوانند و مسموع می‌فرماید، می‌رود چون بسماع می‌رود اتّفاق را جماعت ثُقَلا وعوام‌النّاس ومردم ناجنس بسیار می‌باشند وحرکات ناواجب می‌کنند خدمت شیخ متردّد می‌شود و جمعیّتی نمی‌باشد و حرکتی و ذوقی نمی‌کنند صاحب دعوت می‌آید ، هردم و هر نوبت عذر می‌خواهد وتقرّب می‌نماید که خجالت حاصل شد، خدمت شیخ را امشب استراحتی نشد، مردم مُبْرِم و ثُقَلا بسیار آمدند و فضولی و بی ادبی می‌کنند خدمت شیخ می‌فرماید تو فارغ و جمع باش اگرچنانکه ترك فضولی نکنند وسماع آخر نشود آخرشب ، بآخر شود.

والله اَعْلَم بِالصّواب والیه المرجع والمآب

تمّ الکتاب

بعون الله الملك

الوهّاب

اصلاحات قیاسی

ص ۲ ، س ۳ ، وآشنائی ندارم . ظ : و اسبابی ندارم .

ص ۲ ، س ۱۸ ، شرح سلف . ظ : شیوخ سلف .

ص ۳ ، س ۱۸ ، اسباب و معاش . ظ : اسباب معاش .

ص ٦ ، س ۱ ، صحبت او را . ظ : صحبت او ترا .

ص ٢٤ ، س ۱۳ ، بنده و امیر رحمت . ظ : بنده امید رحمت .

ص ۳۹ ، س ۳ ، ملاقاتی و سخنی . ظ : مقالاتی وسخنی .

ص ٤٢ ، س ۷ ، صاحب اغراض . ظ : صاحبان اغراض .

ص ٤٥ ، س ۱ ، نفس چندین . ظ : چندین نفس .

ص ٥٥ ، س ٥ ، و مرشد شد . ظ : و مرید شد .

ص ٦٢ ، س ٦ ، بازآورد . ظ : بارآورد .

ص ٦٤ ، س ۳ ، و باز مردم . ظ : و باز بروم .

ص ۷۳ ، س ۷ ، جلّ جلاله دررسید . ظ : « دررسید » زائد است .

ص ، ۸٥ ، س ۱٥ ، و هدایت آن . ظ ، او ، یا ، آن شیخ .

ص ۹۳ ، س ۲۰ ، می‌گوید برخاست . ظ : « می‌گوید » زائد است .

ص ۹۹ ، س ۱۹ ، تلفیق و الفاظ . ظ : تلفیق الفاظ .

ص ۱۰٤ ، س ۹ ، افسان است . ظ اَفَتّانٌ اَنْتَ . تمام حدیث را درفهرست احادیث بنگرید .

ص ۱۲۸ ، س ۷ ، سه روز صف . ظ : سه رویه صف .

ص ۱۳۰ ، س ۲۰ ، کردی دیکی . صحیح آن چنین‌است : کردی و دهی . جع: آثارالبلاد : طبع بیروت ، ص ۲٤۸ .

ص ۱۳۱ ، س ٦ ، طرازی اکنون ، رباعیات : طراز واکسون .

ص ۲٤٦ ، س ٦ ، قباد ، وی . ظ : قباد وی . همچنین ، ص ۱٤۸ ، س ٤ .

ص ۱۵۱ ، س ۱ ، باز کنند . ظ : بار کنند .

ص ۱۵٤ ، س ۱۹ ، اصحاب فقرا . ظ : اصحاب فقر . نیز ، ص ۱۸۵ ، س ۱۰ .

ص ۱۵۷ ، س ۱۳ ، مصدوقه و احوال . ظ : مصدوقهٔ احوال .

ص ۱۸۰ ، س ۱۵ ، می گوید بدر . ظ : می گوید بدربند . بقرینهٔ ص ۱۸۲ ، س ۱۷ .

ص ۱۸۳ ، س ۸ ، و هوا ونفس . ظ : و هواء نفس .

ص ۲۱۰ ، س ۲۰ ، تمامت ، خرّم ومعطّر شدند . ظ : تمامت حرم معطّرشد.

ص ۲۳۱ ، س ۳ ، موضعی نیکٔ . ظ : موضعی تنکٔ .

ص ۲۳۵ ، س ۱۲ ، قدوم مبارك . ظ : قَدَمِ مبارك .

ص ۲۳۷ ، س ۷ ، ۸ ، بوته . ظ : تپّه .

ص ۲٤٦ ، س ٤ ، عوض . ظ : قرض .

ص ۲٤٦ ، س ۱۸ ، مکارم و اخلاق . ظ : مکارم اخلاق .

ص ۲٤۷ ، س ۱۸ ، قوّت وتابی . مطابق نسخهٔ رباعیات : قوّت پایی .

ص ۲٤۷ ، س ۱۹ ، خاطر اطمینان . ظ : واطمینان خاطر .

ص ۲۵۵ ، س ۱۳ ، بهم آوریم . ظ : بهم آوردیم .

ص ۲٦۹ ، س ۱٤ ، زحمت دادن . ظ : زحمت دادی .

فهارس

فهرست آیات قرآن کریم

فهرست احادیث

اِنَّ خَلْقَ اَحَدِکُمْ یَجْمَعُ فی بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعینَ یَوْماً ثُمَّ یَکونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ثمَّ. یَکونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذٰلِک . ص ۷۴ : مرصادالعباد ، طبع طهران ، ص ۴۹ .

خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً ص ۷۴ : حدیث قدسی . مرصادالعباد ، طبع طهران ، ص ۲۳ .

قوموا اِلیٰ سَیِّدِکُمْ ص ۱۰۱ : این سخن را پیمبر (ص) در بارهٔ سعدبن معاذ فرمود ، اوحدالدّین سهو کرده است . الاصابة ، طبع مصر ، ج ۲ ، ص۲۹۷ .

لاصَلاةَ اِلّا بِحُضُورِالْقَلْبِ ص۱۰۱ : احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه‌طهران ، ص ۵ .

اَلْمُصَلّی یُناجی رَبَّهُ ص ۱۰۰ : احیاء العلوم، طبع‌مصر ، ج۱، ص ۱۶۶ .

مالا عَیْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ . ص ۱۹۹ : احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۹۳ .

مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعینَ صَباحاً ظَهَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ ص ۷۴ : جامع صغیر ، طبع مصر ، ج ۲ ، ص ۱۶۰ .

مَنْ اَکَلَ مَعَ مَغْفورٍ غُفِرَ لَهُ ص ۲۳۴ : حدیث ، ظاهراً ازموضوعات است .

هَلْ مِنْ سائِلٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ ص ۱۸ : احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۰۵ .

اَلْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ ص ۲۵۱ : جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۲۰۵ .

فهرست کلمات مشایخ و امثال

فهرست اشعار

نه هرکه میان ببندداز کفّارست یا هر زاهد ز سبحه برخوردارست
چون‌دل بقضاء حق‌نباشد روشن در گردن شیخ طیلسان زنّارست
ص ٤١

عشق وسودا و هوس درسر بماند صبر و آرام و قرار از دست رفت
ص ١١٤

عیسی بفلک رسید خرخشم گرفت داود زبور خواند کر خشم گرفت
از بیشه ببازار بیامد شیری موشی بدکان پیله‌ور خشم گرفت
ص ٢٤٨

جمیع‌الناس غمگین که شروان شاههم مرده‌است
وفات شاههم اکنون طرب من‌قلبهم برده‌است
بهذا الصّرصرالعاصف کزو شروان پریشان شد
درخت القلبشان خشک وگل‌الارواح‌پژمرده‌است
زن و مرد بلد جمله لأجلِ تلخیٔ موتش
خراشان وجه ،گریان چشم ، بریانِ قلب وآزرده‌است

اگر چه موته صعب لهم الصّبر اولیتر

که انفاس همه خلقان علیهم یک یک اشمرده است

وگر باور نمی‌داری که ما قد قلته صدق

فقل لی ایّ مکتوب که اسمش مرگ نسترده است

ص ۲۱۸ ـ ۲۱۷

[چندین مخور افسوس] که نتوان دانست — می باش بناموس که نتوان دانست

خالی شو و از سر تکلّف برخیز — پای همه می‌بوس که نتوان دانست

ص ۲۰۶

بر منبر و سجّاده ببایست گریست ص ۲٦

از صدق دل مرده جهان بین گرد — مر صادق را کار بآیین گردد

صدق ار یابی بهر بهاییش بخر — کان سرّست که کفر ازو دین گردد

ص ۷۹

دانی که برهنه سر برای چه شدند — برماتم آن کس که بر ایشان خندد

ص ۱۹٤

زنهار بانتقام مشغول مشو — بد را بدیٔ خویش کفایت باشد

ص ۸۰

علم است که از لا و لمت برهاند — وز درد سر معلّمت برهاند

یک منع بتوجیه بکن نفست را — تا از لم و لا نُسَلِّمت برهاند

ص ۹۳

در مصطبهٔ عشق ز بدنامی چند — عاجز شدم از سرزنش خامی چند

کو قوّت پایی که مرا گیرد دست — تا باز روم پیش اجل گامی چند

ص ۲٤۷

زینگونه مرا بی دل و بی یار که دید با چهرهٔ زرد وچشم خونبار که دید
دشمن که مرا دید بدرد دل گفت بیچاره عزیزرا چنین خوار که دید
ص ۲۱۷

آن شاه که او ملک تواند بخشید جز اشرف دین مَلِک که داند بخشید
شاهی که بسهو می‌ببخشد شهری از بهر خدا دهی تواند بخشید
ص ۲۰۱

ای با همه در حدیث وگوش همه کر وی با همه درحضور و چشم همه کور
ص ۲٦۱

از خوان زمانه نیم نانی کم گیر چون مایه بود سود وزیانی کم گیر
تا کی گویی حشمت اربل مگذار ای هیچ ندیده کُردخوانی کم گیر
ص ۱۳۱

با دل گفتم صحبت شاهی کم گیر چون سر بنهادهٔ کلاهی کم گیر
دل گفت توخوش باش که من آزادم کُردی و دهی و خانقاهی کم گیر
ص ۱۳۰

چون سر بنهادهٔ کلاهی کم گیر وز خرمن بی فایده کاهی کم گیر
ای هیچ ندیده چنداز ین گفت، مگوی شیخی و دونان و خانقاهی کم گیر
ص ۱۳۱

سهل است مرا برسر خنجر بودن در پای مراد خویش بی سر بودن
تو آمدهٔ کـه ملحدی را بکشی غازی چوتویی رواست کافر بودن
ص ۲۱٤

مارا چه پلاس و چه طرازی اکنون چه عیش ونشاط وچه غم گوناگون
چون همّت من فرو نیاید بدو کَوْن چه خانقه جُنَیْنه ما را و چه تون
ص ۱۳۱

فهرست لغات

آب : ادرار ، شاش . ص ٣٤، س١٤ .

آبگینهٔ لاژورد : شیشهٔ کبود برنگ لاژورد . ص٥٧ ، س١٣ .

آماه : آماس ، وَرَم . ص٢٦٥ ، س٣ .

آواز ابریشم : جع : سماع ابریشم . ص ١١٢ ، س٣ .

اجازت نامه : ورقه‌ای که پیران ، اجازهٔ ارشاد و دستگیری را درآن می‌نوشته وصاحب اجازه را برای تربیت مرید و تلقین ذکر مُجاز می‌شمرده‌اند . ص ١٦، س١١ .

اخیی و اخی‌گری: پیروی روش‌جوانمردی و فتوّت بمناسبت آنکه یکدیگر را « اخی » خطاب‌می‌کرده‌اند ، این‌طایفه را بدین مناسبت « اخیّه » و « الاخیّة الفتیان » می‌گفته‌اند . ص١٦١ ، س٩.

اَرْبَعین : چلّه ، مدت چهل روز خلوت صوفیان . ص ٥٧ ، س٥ .

اسب طورو : اسب کهر ، طورو ، کلمهٔ ترکی‌است . ص ١٨٩ ، س٩ .

اِسْتِطْلاب : جست وجو . ص ١٧٩ ، س ٥ .

اِسْتِعْراض کردن : از نظرگذرانیدن ، عرض کردن ، عرض دادن . ص٢١، س ١٤ .

اصحاب طَبَقات : مشایخ صوفیّه که در طبقهٔ اولیا ذکر می‌شوند . ص ٥ ، س ٨ ، ص ١٢٩ ، س ١١.

پرداختن . ص۱۸۲، س ۹.

بَرکردن : برافروختن، آتش درافکندن. ص ۱۱، س ۱۹ .

برهم‌زدن : مشوّش و پریشان خاطرکردن. ص۱۰، س۱۲، ص۲۱۹، س۷.

بِسَرِخود : جداگانه وعلیٰ‌حده ، راساً . ص۱۰۷، س٦ .

بَسْط : گشایش ، واردی که مقتضای اشارت بقبول ولطف و انس باشد ، خوش‌آمیزی سالک باخلق بحسب‌ظاهر و انصراف او بحق تعالیٰ بحسب باطن. ص ۳ ، س ۱۱ .

بَطّاط : ظاهراً کسی که در پاکیزگی‌افراط کند و هردم وضوسازد وغسل کند از روی ریا مانند بطّ و مرغابی که دائم خویش را درآب می‌شوید . ص۹۲ ، س ۱۳ .

بطّالان : جمع بطّال ، کسانی که بباطل می‌کوشند ، تن‌پروران . ص٦۹، س۲.

بَقْسِماط : نوعی از نان که با روغن و شکر پزند و درسفر با خود برند ، نان روغنی آمیخته بشکر، بَکْسِمات نیز می‌گویند . ص ۲٥٦، س ۱۸ .

بلغوم : تحریف یا تلفّظ عامیانهٔ بلغم که یکی از اخلاط بدن است . ص ۱۰٤، س ۱٥ .

بوّاب : دربان . ص ٥۷، س۲۱ .

بوّاش : صیغهٔ مبالغه از بَوْش . ص۳۸، س ۱۰ .

بَوْش : کرّ وفرّ ، خودنمایی . ص ٦٦ ، س ٥ .

بوغچه : پاره‌ای‌ازجنس‌بافتنی بشکل‌چهار گوش که لباس را درآن پیچند . ص ٥۱، س ۳ .

بی‌حُضوری : حالت عدم توجّه درنماز وخدمت مشایخ . ص ۱۳۷، س۱۱.

بیرون نشستن‌سماع : بپایان رسیدن سماع. ص۱۸٤، س۸.

پاتاوه : چیزی ازجنس بافتنی که بنقش و نگار می‌آرایند وساربانان و شترداران بر پا می‌پیچند ، پای تابه . ص ۳٥ ، س ۳ .

پرده : نغماتی مترتّب بترتیبی محدود چنانکه بُعْدی شریف غالباً مستغرق‌آن بود، اکنون اطلاق می‌شود بر یک قسمت ازهفت قسمت‌گام یعنی فواصل‌محدود

سیم بر دستهٔ ساز ، مرادف مقام ، ص ۱۱۳ ، س ۱ .

پرده دار : حاجب سلطان ، رئیس تشریفات. ص ۲۰ ، س ۱۳ .

پرسش کرد : مصدرمرخّم از پرسش کردن ، احوال پرسی ، تفقّد . ص۵۷،س۶ .

پوستین مَصیصی : پوستینی کـه از شهر مَصیصه می‌آورده‌اند. مصیصه یکی از شهرهای‌شام است . ص ۵۱ ، س۷، ص ۱۶۱، س ۳ .

پیچ : تاب وگردش جامه برتن . ص ۷ ، س ۱۳ .

تَبَرْبُر : سر و صدا کردن . ص ۱۰۴ ، س ۱۴ .

تجلّی : ظهور انوار غیب بردل سالک، ظهور حق در اسما و صفات و اعیان موجودات . ص ۱۰۰ ، س ۲ .

تحیّة المسجد : دورکعت نماز مستحبّ که بوقت ورود بمسجدگزارند . ص ۱۵۵ ، س ۶ .

تَخْفیفه : عمامهٔ کوچک وسبک . ص ۷، س ۱۴ .

تربیت کردن : مجازاً ، بخوبی وصف کردن. ص ۱۴، س ۱۵ .

تَسَلُّس : سالوس گری . ص۸۱، س۳.

تسلیم کردن : مُردن ، درگذشتن ، جان را تسلیم خدا یا عزرائیل کـردن . ص ۲۴۱ ، س ٤ .

تَطْبیبِ اَعْراق: مجازاً تهذیب‌نفس و برکندن ریشه‌های اخلاق و صفات زشت . ص ۳۶، س ۱۲ .

تَقَرْقُر : صوت روده براثر گیرکـردن بادی درآن . ص ۱۰٤ ، س ۱۳ .

تَکْبیرَةُ الاِحْرام : الله اکبر گفتن در اوّل نماز . ص۱۰۱، س۷.

تَکَسُّر : بیماری ، مرض . این‌تعبیر هنوز درمحاورات متداول است (درکرمان وجنوب خراسان) ص۱۷، س ٤ .

تلوین : حالت ترقّی سالک در مدارج سلوک که مقام طلب و فحص طـریق استقامت است . ص ۱۷۲، س ۵ .

تماخره زدن ، تماخره کردن : دست‌انداختن مسخره کردن . ص ٤ ، س۱۶ ، ۱۷.

تماکین : جمع تمکین بمعنی دارایی وقدرت. ص ۱۷۷، س۱۱.

تَمْغا : مهر ونشان سلطان برنامه وفرمان دیوانی . ص۱۱۱، س ۳ .

تمکین : اقامت محقّقان در محلّ کمال و رسوخ براستقامت . ص ۱۷۲، س۵.

تنزیل کردن : برمسند تدریس یا ارشاد نشاندن . ص ۲، س ۱۰ .

تَنْقیل : جابجا کردن . ص ۲٤۲، س٦ .

تنگاتنگ : سخت نزدیک و پیوسته بیکدیگر. ص ۸٦، س ۱۸.

تنورجنبان : آلتی آهنین که آتش تنور را بدان زیر وروکنند، سیخ تنور (درمحاورهٔ اهل بشرویه) . ص٦۹، س ۱۰ .

تَهَرْهُر : بانگی مانند صدای آب . ص ۱۰٤ ، س۱٤ .

تیمار داشت : تعهّد و مراقبت . ص۳٤، س ۲ .

ثَرید : نان خیس کرده در آبگوشت . ص ۱۸۰، س۷ .

ثُقَلاء : جمع ثقیل ،گرانجانان . ص ٦۵، س ۳ .

جَبَلی : از مردم کوهپایه ، مجازاً ساده‌دل و ابله . ص ۷٦، س ۱۲ .

جَلاجِل جَرَس : آوازدرای وگاوزنگ، جلاجل جمع جُلْجُل است بمعنی زنگ کوچک اینجا بمعنی آواز زنگ بکار رفته است . ص ۳٦، س ۱ .

جوقاء مُنَقَّش : جبّهٔ آراسته بنقش ونگار، این کلمه ترکی است و «جوقه» نیز می گویند،در بشرویه لباسی است پشمین وآستین‌دار که حاشیه و سر آستین آنرا با نخ الوان نقش می کنند و ساربانان می‌پوشند . تلفّظ آن (چُغه) است . ص ۳۸، س ۹ .

چادر بغدادی : چادر بافته‌در بغداد . ص ۵۰، س ۱۱ .

چاشنی : مجازاً ، نمونه . ص ۱۷۵ ، س۲.

چَرْخ زدن : بگرد خودگشتن در رقص، رقص دَوْری کردن . ص ٤۵، س ٤ .

حَشَوات : جمع حَشْو است یعنی آنچه‌داخل چیزی را بدان بیاگنند ،آگین، فضول و زیادتی ، ص ۱۰٤، س۱۵ .

حِصّه کردن : قسمت کردن . ص ۵۸ ، س ۱٤ .

حضور : استیلا وغلبهٔ ذکر بردل سالک چنانکه خودرا حاضر درگاه بیند وجز حق بردل وی نگذرد ، رجوع بنده

سَبَق: درس هرروزه درمکتب . ص۱۰۶، س ۶ .

سبیکه : زر و سیم گداخته و درقالب ریخته. ص۱۷٤، س ۱۹ .

سَبیل : قافله‌ای ازحاج مصحوب علمی و امیرحاجّی با جمیع لوازم و مایحتاج حجّاج که بلاعوض و فی‌سبیل‌الله بدیشان داده می‌شده است (**جهانگشای جوینی**، لیدن، ۲، ص ۹۶) ص ٦٦، س ۵ ص ۱٤۳، س ۸ .

ستاندن : گرفتن، تعلیم گرفتن، برداشتن، ص۲، س۱۲ ص۲۰، س ۵ ص۳٤، س ٦ .

سراندازی : حالت کسی که در وجد سرانداز یعنی عمامه یا مقنعه از سر برگیرد و بر زمین افکند، سرمستی و بیخودی . ص ۱۸۵، س ۵ .

سَرْپَز : کلّه پز، روّاس . ص ۲۹، س ٦ .

سرتراشیدن، سرسترانیدن : تراشیدن موی سر بهنگام ورود درطریقت . ص۳۷، س ۲، ص ۹٤، س ۱۰ .

سَرین : طرف سر، بالای سر . ص٦٦، س ۷ .

سُکْر : مستی، حالت بیخودی که ازغلبهٔ ذکر و یا وارد قلبی برسالک عارض شود واورا ازشعور بخود وخلق بازدارد. س ۱۹۰، س ۳، ۵ .

سماعِ ابریشم : آهنگ وآواز سازهای زهی بمناسبت آنکه در روزگار قدیم بجای سیم، ابریشم برسازها می‌بسته‌اند . ص ۱۱۱، س ۱۷.

سُنَّت کردن : خَتْنه کردن . ص ۱۲۳، س ۲۰ .

سوگندخوردگی : عمل قسم خوردن . ص ۲۵۹، س ۵ .

سوگندنامه : نامه‌ای که تعهّدات را درآن نوشته وآنها را بقسم و سوگند استوار می‌کرده‌اند . ص ۱۲۹، س ۱۸ .

سه شنبهی : تورانشاه دوم از آل قاورد بمناسبت آنکه ولادت و جلوس او بسلطنت و وفاتش روز سه شنبه بوده است . مطابق تعریف این کتاب . ص ۱، س۳، ۵ .

سَهْمُ الغیب : بخشی از فلک البروج که

بروز از قمر گیرند و بشب از شمس .
ص ٦، س ۹ .

سیاه وسپید : مختصری‌از سواد ومعلومات.
ص ۲، س ۷ .

شرابی : متصدّی امورشربت خانه . ص
۲٤۲ ، س ۱۰ .

صاحبِ دعوت : میزبان . ص ٦٥ ،
س ٥ .

صَحْو : هشیاری، بازآمدن سالک باحال،
و حسّ و علم پس‌ازغلبهٔ وارد و زوال
شعور بخود . ص ۱۹۰، س ۳ .

صَلوٰةُ الْخَفیف : نماز سبک . ص ۹٦،
س ۱۰،۱۳ .

ضِلْعِ حَجَلَةٍ : استخوان پهلو و دندهٔ
کبکی . ص ۱۰٤ ، س ۱۳ .

ضمیر : چیزی که نیّت کنند و بر زبان
نیاورند تا منجّم و یا صاحب کرامت
آنرا بازگوید . ص ٦، س ٦ ص۲۲،
س ۱۲ .

طاقیه : نوعی ازکلاه بشکل عرق‌چین .
ص ۷، س ۱٤ .

طبل‌خوران : مردم پرخور . ص ۱٥٦ ،
س ۱۳ .

طَبْله : جعبه و صندوقچهٔ کوچک ،
ظرف دارو وعطر بمناسبت آنکه‌سرش
را با پوست می‌بسته‌اند وشبیه طبل‌بوده
است . ص ٤٦ ، س ۳ .

طُروق : (محرّف طُرُق) راهها وروشها.
ص ۲۲ ، س ۱۸ .

طریق کردن : راه چاره بدست آوردن .
ص ٤۹، س۱۷ .

طَوام : آنست که وجود انسان بلندمی‌شود
و بزرگ‌می‌گردد چنانکه خانه از وجود
پُر می‌شود که یک بدست را جای
نمی‌ماند . مطابق تعریف این کتاب .
ص ۲۲٦، س ۱٦ .

طویله زدن : برطویله بستن . ص ۳٤ ،
س ۱۰ .

طَیْرگی : آشفتگی ، شرمزدگی، خشمناکی .
ص ٥٥، س۱ .

طَیْره شدن : ناراحت شدن بسبب شرم
یا خشم و دیگرحالات درونی . ص٥٤،
س ۱۲ .

طَیِّ زمان : عملی که در اسرع‌وقت و بی
گذشت زمان بنحوکرامت انجام‌پذیرد.
ص ۲۲۲، س۷ .

طَیِّ زمین : رسیدن از نقطه‌ای بنقطهٔ دیگر بدون قطع مسافت بروجه کرامت. ص ۲۲۲، س ۷.

عَذَبه : گوشهٔ دستار که از پشت سر یا طرفین سرآویزند. ص ۱۵۵، س ۷.

عَذْرا : دوشیزه، نهایت بُرد وغلبه در بازی نرد. ص۱۱٤، س ۲۱.

عَرَبِ عَرْبا : عرب خالص و نیامیخته‌با نژاد دیگر. ص ۹۹، س ۱۰.

عَشْر : ده‌آیه از قرآن. ص ۱۸۲، س٦.

عَقْدُ اللِّسان: بسته شدن زبان وازگفتار بازماندن بوقت مرگ. ص۲٤۰،س۱۵.

عَقْد فرمودن : گره زدن و بستن. ص ۲۵۰، س ۵.

عَلَفِ شمشیر : خوراك شمشیر، طعمهٔ شمشیر، مجازاً هلاك شدن بآسانی بی هیچ زحمت و رنج. ص ۱۷، س ۱۲ ص ۱٤٤، س ۷.

علومِ دقایق : علم توحید واحوال قلب. ص ۳، س ٦، ۱۵.

عَمَل کردن : بکار بردن. ص ۷۷، س ۱۳.

عَنْبَرینه : زیوری مجوّف که عنبر درآن ریزند و ازگردن آویزند. ص ۲۰۵، س ۱۲.

عَلیٰ طَرَفِ اللِّسانِ : بسر زبان، مجازاً خوب بیاد داشتن. ص ٦۰، س۱۷.

عُلی : ظاهراً ممال کلمهٔ عُلیٰ است که بمعنی طبقهٔ بالای عمارت بکار رفته‌و ممکن است که عَلْی (بفتح اوّل وسکون دوم) باشد بمعنی موضع مرتفع. ص ۲۸، س ۲۰، ص ۲۹، س ۵.

عَلَیْها : لفظی‌است نظیر: علیٰ هذا، بناءً علی ذلك ـ که در ترتّب امری برامر دیگر استعمال می‌شود این تعبیررا بصورت تکیه کلام نیز بکارمی‌برده‌اند. ص ۱۹۸، س ۱۷.

عَیْنُ الکمال : چشم زخم بمناسبت آنکه موجب آن وجود کمال و زیبائی شخصی است که چشم بد بدو می‌رسد. ص۹۸، س ۲۱.

غِرْبیل : غِرْبال. ص ۳٤، س ۱۱.

غلبه‌تر : تندتر و به‌آواز بلندتر. ص٦۹، س ۹.

غلبه وغوغا : سروصدا، جمعیّت وانبوه مردم. ص ٤، س ۱۸.

فارِد : بازی چهارم ازهفت بازی نردکه آنرا «خانه‌گیر» می‌گفته‌اند . ص۱۱۳، س ۱۹ .

فُرْجه : تفرّج ،گردش ، سیر وسیاحت. ص۳۳، س۱۰ .

فَرَجی : قبایی فراخ و پیش‌باز با آستین‌گشاد و درازکه برروی لباس می‌پوشیده‌اند. ص ٤١، س ١ .

فروداشت : عمل دست‌کشیدن از زدن‌ساز وخواندن آواز . ص ۱۱۲، س ۱۳ .

فواحشه : جمع فاحشه زن بدکار، مشهور وصحیح آن فواحش است . ص ٤٣ ، س ١٤،١١ .

قاصِد : از روی قصد وعمد . ص ٤٩ ، س ١١ .

قالین : قالی . این تلفّظ در بشرویه متداول است . ص ۱۱۸ . س ۱۷ .

قامت کردن : قدقامت الصلاة گـفتن ، اقامه گفتن . ص ٩٦ ، س ٨ .

قائم مسجد : خادم وکسی که روفتن و نگهبانی مسجد برعهدهٔ او بوده‌است. ص ۲۷، س ۱۳،۱۵،۱۷ . ص ۲۸، س ۳.

قبول وایجاب : پذیرفتن و اجراء معامله و عقد نکاح که ازسوی اجرا کننده، ایجاب و از طرف پذیرنده قبول گویند. ص ۱۱۹،س ١٦ .

قَبولهٔ خلق : بجای (مقبوله) ظاهراً،چون قبول بمعنی وصفی استعمال می‌شودمؤلّف این کتاب آنرا بغلط با علامت تأنیث بکار برده است . ص ٦٤ ، س ١٦.

قَدَم : آخرین موهبتی که مکمّل استعداد عبداست ازجانب حق . ص٥،س١٤.

قَسَمِ مُغَلَّظه : سوگند سخت و مؤکّد، مصنّف آنرا بغلط با صفت مؤنّث آورده است . ص ۳۲،س ۱.

قِوام : مراقبت ، کمین کردن ، اندازه برگرفتن . ص۱۰۱، س٥ . ص۱٤۳، س ١٤ .

قَیْد نهادن : شرط مؤکّدکردن . ص۱۰۹، س ۱۷ .

قَیِّم : قائم مسجد . ص ۲۸، س ۷ .

کُرْد خوان : مائده کردی ، ظاهراً سفرهٔ محقّر و بابت کُردان وشبانان . کُرد درین‌تعبیر بمعنی‌چوپان وگله‌داراست. ص ۱۳۱، س ٥ .

کلاهِ مَصیصی : کلاهی ساخت مصیصه از شهرهای شام . ص ۱۶۱ ، س ۳ .

کهولیّت : حالت کسی که میانه سنّ است نه پیر و نه جوان . ص ۱۳ ، س ۱۱ .

گُلاب گر : گیرندهٔ عرق گُل سرخ . ص ۱۱۲ ، س ۱۷ .

گیرا : مؤثّر ، کارگر . ص ۲۱ ، س ۱۲ .

لِباس : تلبیس ، مکر و حیله . ص ۷۶ ، س ۸ .

لُبْس : تلبیس ، فریب . ص ۱۵٤ ، س ۳ .

لَتْ ، لت زدن : گرز ، زدن بگرز ، مجازاً کوفتن و ضربت زدن . ص ۲۹ ، س ۱۰ ، ۱۲ .

لرس : سیلی وطپانچه . این کلمه درمقالات شمس تبریزی چندبار بکار رفته است. آنچه درذیل صفحه نوشته‌ام ضرورت ندارد . ص ۳۲ ، س ۸ ، ۹ .

لوت : خوردنی . ص ۲۹ ، س ۱۲ .

مُباحیان : کسانی کـه محرّمات را حلال شمارند ، گروهی از صوفیه که بسقوط تکالیف شرعی قائل بوده‌اند . ص ۶۹ ، س ۲ .

مَتاره : ظرفی ازچرم که درآن آب ریزند و با خود همراه برند . ظاهراً تبدیل « مِطْهَره » است این کلمه بصورت متن در بشرویه استعمال می‌شد . ص ۶۲ ، س ۱۸ .

مُتَمایِل : کسی که بالاتنه را بسوی چپ و راست از روی عشوه و ناز حرکت دهد . ص ۱۱۵ ، س ۹ .

مُتَمَیِّزان : افـراد ممتاز و برجسته و روشناس از طبقه‌ای و یا شهری . ص ۲۶ ، س ٤ .

مُتَهَتِّک : بی شرم و حیا ، پرده‌در . ص ۱۸۳ ، س ۸ .

مُحتَرِفه : پیشه‌وران . ص ۸۱ ، س ۵ .

مُحِسّ شدن : دریافتن ، حسّ کردن . ص ۱۷۹ ، س ٤ .

محفور : نوعی ازفرش . ص ۱۹۷ ، س ۶ .

مُخاطَبه : گفت وگوی حق بادل صوفی ، رسیدن معرفت درصورت اصوات و الفاظ از هیاکل اعیان موجودات . ص ۱۰۰ ، س ۲ .

مُراقَبت : دوام ملاحظهٔ مقصود یعنی حق تعالیٰ و یا دوام علم بنده باطّلاع حقّ بر وی در جمیع احوال ، نگهبانی

وکوشش بنده حاصل شود . ص ۱۰۰، س ۱ .

مَقام : پرده در اصطلاح موسیقی . ص ۱۱۳ ، ص ۱ .

مُقَرِّر : دارای بیان و قدرت توضیح و اثبات مطلب . ص ۱۰۷، س ۷ .

مِقَصّ : قیچی ، مقراض . ص ۲۱۴ ، س ۸ .

مُکاشِف : صاحب مرتبهٔ کشف . جع : مکاشفه . ص ۱۱۲، س ۳ .

مُکاشَفه : حضورمعنی غیبی دردل‌بدون تأمّل واستدلال ، ظهورمراتب وجود و عوالم بردل سالک . ص۳، س۱ .

مُکَحَّل : سرمه کشیده ، مجازاً ، روشن. ص ۶۰ ، س ٦ .

مَکْسَب کردن : کسب کردن . ص٤ ، س ۵ .

مَلابُدّات : (تحریف مالابُدّات) جمع مالابُدّ ،آنچه ناگزیراست ،احتیاجات. ص ۵۲ ، س ۹ .

ملبوس: ظاهراً ، لباس پوشیده . ص۱۵۱، س ۱۲ .

مُنادای مَنْ یَزید : آواز متصدّی امر هرّاج برای اعلام قیمت . ص ٦۹ ، س ۱۷ .

مَنازِل : مراتب سلوك از توبه تا فنا یا از نفس تا حق تعالیٰ وآن بحقیقت تحت حصرو احصا نمی‌آید و بعضی عدد آنها را هزارمنزل گفته‌اند . ص۱۰۰، س ۲ .

مَنْصوبه: بازی هفتم‌از نرد ، بساط‌شطرنج. ص ۱۱٤، س ۲۱ .

مُوَلَّه : مجذوب دراصطلاح‌صوفیّه . ص ۱۷۹، س ۱۵ .

مهاره : کجاوه و محمل . (دراین‌کتاب) بدین معنی درکتب لغت نیامده‌است. ص ۸٦، س۱۱.

مَهْل : مُهْلت . ص ۳٦ ، س ۲۰ .

میان بندانه : کمر ، منطقه ، کمربند در محاورات کنونی . ص ۱۱۲، س١٦ .

ناشناخت : صفت مفعولی ، مخفّف : ناشناخته . ص ۱، س ۱۲ .

نَبْض گرفتن : مجازاً ، فحص‌حال کردن، بررسیدن . ص ۱۵۷، س۱۸ .

ندامت کردن : پشیمان شدن . ص ۹ ، س ۱۱ .

نصایب : جمع نصیب یا نصیبه بمعنی قسمت. ص ۲٤٤، س ۷ .

نَصیبه کردن : قسمت کردن . ص ۹۵ ، س ۱ .

نُفوسِ روحانی : حالات روحانی نفس و وجود انسان ، بدین معنی در لغت نیامده است ، در این کتاب « نفوس » بمعنی تأثیر دَم و نَفَس نیز بکار رفته است . ص ۱۱۲ ، س ۳ . ص۱۲۲، س ۱۸ .

نُقْره کوفت : نقره کوب ، سیم کوب . ص ۳۸ ، س ۹ .

نقش دوختن : گل‌دوزی ، تصویر گل و دیگرچیزها بر پارچه بوسیلهٔ نخ وسوزن. ص ۷۰، س ٦ .

نهالی چه : زیر اندازی که درون آن به‌پنبه آکنده وآژده کرده باشند بشکل لحاف. ص ۱۱۱، س ۱۰ .

نَیِ عراقی : ظاهراً نوعی از ساز مشهور (نی) که‌در عراق می‌ساخته‌یا می‌نواخته‌اند. ص ۱۳۵، س ۱٤ .

وارِد : هرمعنی که از غیب بی تکلّف و قصد بدل سالک درآید . ص ۹۸ ، س ۲۱ .

واسطی : بکنایت ، مُعْرِض ازخلق وامور دنیوی . مأخوذ است ازمثل : تَغافَلْ کَاَنَّکَ واسِطیٌّ . ص۹٤ ، س۱۲.

واقِعه : خواب ، حالت استغراقی که در اثناء ذکر سالک را دست دهد و در آن چیزها بیند ، اموری که سالک در حال استغراق بیند. ص ۲٤ ، س۲.

وَحْشت : نگرانی خاطر ، دل گرانی . ص ٤۳ ، س ۹ .

وُریب : اُریب . ص ۲٦۸، س ۲ .

وَزْن : آهنگی مطابق اصول وقواعد موسیقی. ص ۱۱۳ ، س ۱ .

وَقْفیّه : پولی که از وقف حاصل شود . ص ۲۲۷ ، س ٤ .

فهرست نامهای اشخاص وطوائف

فهرست شهرها و اماکن

فهرست کتب

جدول خطا و صواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
٤٧	۹	صَدَقَهُ	صَدَقه
٥٢	٢٢	بملابذات	بملابدّات
٧١	١١	اعظم الخلاقه	اعظم الخلفا
٧٤	١٢	يَكونُ مُضْغَةً	ثُمَّ يَكونُ مُضْغَةً
١٠٧	١٣	فرا	مرا
١٥١	١٥	فاقّه	فاقه
١٧٢	٤	رَضوانُاللهُ	رِضْوانُ اللهِ
١٧٧	٢	اور	او را
٢٠٦	١٤	[با] باشد	[با] شد
٢٢٧	١٢	بِفِكْرِهِ	بفِكْرَة

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed in Tehran University Press

Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES
General Editor
E. yar - Shater

No. 38

MANAQEB - E OWHAD AL - DIN HĀMED IBN - E ABI - ALFAKHR - E KERMĀNI

A Persian text from the VII Century A. H.

Edited by

B. Forouzānfar



B.T.N.K.

Tehran, 1969